



جان بیور

شکستن ترس

بدون احساس گناه "نخیر" بگویید
بدون تایید دیگران احساس امنیت کنید

دوست عزیز

«در مسیر اقتداری که خدا به شما بخشیده است، گام بردارید و گر نه کس دیگری آن را از شما خواهد گرفت و از آن علیه شما استفاده خواهد کرد.» از زمانی که این مکاشفه را دریافت کردم بارها آن را در درونم تکرار نمودم. من باور دارم که این جمله حکمتی الهی در خود دارد که قادر است تا تمامی افرادی که خود را فروتن ساخته و از آن اطاعت می‌نمایند را از خطرات حفظ کند. از همین حقیقت است که پیغام «شکستن ترس» پدیدار می‌شود.

ترس دشمن مهلک شادی و اثربخشی ما در خدا است. اگر «نخیر» گفتن برای شما کار دشواری است و یا از مواجهه با دیگران دوری می‌کنید و یا همواره به دنبال خشنودی دیگران هستید، باید بدانید که وقت آن رسیده تا این چالش‌ها را از ریشه حل کنید. این پیغام به شما کمک خواهد کرد تا ریشه ترس‌ها را هدف قرار دهید و عطایایی را که خدا به شما بخشیده را دریابید و آنها را در حیات خود به کار گیرید.

خدا این امر را در قلب من قرار داد تا این پیغام را با تمامی محبت و حمایت خود با شما و دیگر رهبران مسیحی در سراسر جهان در میان بگذارم. لطفاً این پیغام را به دیگران نیز بیان کنید. من ایمان دارم که این پیغام می‌تواند شما و حتی دیگر افرادی که به شما سپرده شده‌اند را تقویت نماید. دوست عزیز، به هیچ عنوان نیاز نیست تا در اسارت افسردگی، ناامیدی و یا سردرگمی زندگی کنید. خدا تمامی آنچه را که برای زندگی در آزادی نیاز دارید برای شما مهیا کرده است. این پیغام حیات من را به گونه‌ای دیگر شکل داد و دعی من این است تا حیات شما نیز با شناخت کلام خدا از طریق این کتاب تغییر یابد. لطفاً شهادت خود از این پیغام و تغییری که اتفاق می‌افتد را با من درمیان بگذارید.

برادر شما در مسیح




MessengerX



 **Messenger**
INTERNATIONAL

JohnBevere@ymail.com

جان بیور

شکستن ترس

بدون احساس گناه "نخیر" بگویید
بدون تایید دیگران احساس امنیت کنید

Breaking Intimidation by John Bevere, Dari
Messenger International 2025 ©
MessengerInternational.org
Originally published in English as Breaking Intimidation

Additional resources in Dari by John and Lisa Bevere are available
for free download and video streaming at: **MessengerX.com** and on the
.MessengerX app
To contact the author: JohnBevere@ymail.com

This book is a gift from Messenger International and is
NOT FOR SALE

شکستن ترس، جان بیور، دری
© 2025 Messenger International
MessengerInternational.org
عنوان به زبان انگلیسی :Breaking Intimidation

منابع دیگر از جان و لیزا بیور به زبان دری جهت دانلود یا مشاهده به صورت
رایگان در آدرس **MessengerX.com** و در روی اپلیکیشن **MessengerX**
در دسترس هستند.
راه ارتباطی با نویسنده از طریق ایمیل: JohnBevere@ymail.com

این کتاب هدیه‌ای است از طرف موسسه بین‌المللی مسنجر و قابل فروش
نمی‌باشد.



App Store علامت تجاری شرکت Apple Inc. است که در ایالات متحده و دیگر کشورها ثبت شده است.
Google Play و لوگوی Google Play علامت تجاری شرکت Google LLC هست

پیامی از نویسنده

هنگامی که مشغول نگارش این کتاب بودم، خداوند به زبان نبوت با من سخن گفت:

«ایمان داران بسیاری فراخوانده شده به لشکر زمان آخر من،
وجود دارند که اسیر ترس هستند. قلب‌شان نسبت به خداوند
و انسان خالص است ولی هم چون جدعون به واسطه‌ی
ترس از انسان (اسیر) بازداشته شده‌اند
من عطیه‌ای را در آن‌ها قرار داده‌ام که در وجودشان مسکوت
مانده است. می‌خواهم پیغام این کتاب را مسح نموده و
مبارک سازم تا بسیاری از آنان را آزاد سازد. آنان مرا آزادانه
و بدون ترس اطاعت خواهند کرد. آنان جنگجویانی
شجاع خواهند شد در قوت خداوند خود زور آور شده به
پیروزی‌های بزرگ خواهند رسید.»

فهرست

- دییاجه ۷
- پیش گفتار ۹

بخش یکم:

وضعیت روحانی خود را مستحکم کنید

۱. گام برداشتن در مسیر اقتدار ۱۵
۲. جایگاه روحانی و اقتدار ۲۷
۳. دو منتهاالیه؛ افراط و تفریط ۳۷
۴. عطایای انتقال یافته ۴۹

بخش دوم:

آشکار ساختن ترس

۵. عطایای غیرفعال ۶۳
۶. فلج شدن به وسیله‌ی ترس‌ها و تهدیدها ۷۷
۷. روح ترس ۸۹

بخش سوم:

شکستن ترس

۸. برانگیختن عطایا ۱۰۳
۹. ریشه‌ی تهدید ۱۱۷
۱۰. خواستن کافی نیست ۱۳۱
۱۱. ترس از خدا یا ترس از انسان ۱۴۷
۱۲. عمل یا عکس العمل؟ ۱۶۵
۱۳. روح خردمندی ۱۷۷
۱۴. به پیش راندن ۱۹۳
- گفتار پایانی ۲۰۹

دیباچه

برای من شناختن جان بیور، به عنوان یک هم خدمت و دوستی عزیز طی این سال‌ها، مایه‌ی فخر و مباهات است. با تمام وجود ایمان دارم که خداوند او را برخیزانیده تا پیغامی از پیروزی، امید و ایمان برای این عصر بیاورد.

در کتاب شکستن ترس، جان بیور به موقع پیغامی را که بدن مسیح به آن بیش‌ترین نیاز را داشت، آورده است. ما نیاز داریم برای تصاحب جهان از عطایایی که خداوند به ما بخشیده است، استفاده کنیم. اما به جای آن، بسیاری از ما در حال عقب نشینی هستیم، چون با اقتدار ما در مسیح چند حمله‌ی کوچک و نه چندان مهم شده است.

شیطان شرایطی را ایجاد می‌کند و از مردم برای متوقف ساختن عطایای خداوند در شما به روشی که ممکن است، استفاده می‌کند. کلام خدا پراست از ایمان دارانی که می‌ترسیدند اما از طریق شکستن ترس‌هایشان به سوی پیروزی‌های بزرگ رهنمون شدند. یوشع، جدعون، نحشیا و داود تنها نمونه‌های اندکی از این افراد هستند. کتاب مقدس می‌گوید:

«هر آلتی که به ضد تو ساخته شود، پیش نخواهد برد.»

(اشعیا ۵۴: ۱۷)

از طریق این کتاب و قدرت روح القدس، هر ایمان داری قادر خواهد بود ترس‌هایش را بشکند و به سوی پیروزی گام بردارد. خداوند من در این عصر لشکری از مردان شجاعی را برانگیخته که هرگز عقب نخواهد نشست.

- جان میسن

پیش گفتار

شماری از مسیحیان در حال نبرد با ترس هستند، اما آن‌ها عموماً با اثرات ترس مبارزه می‌کنند نه با منبع آن. این مبارزه مثل تصویر خانه‌ای زیبا با مبلمانی گران قیمت است که متأسفانه سقف خانه فراموش شده است و خانه سقفی ندارد؛ بارانی سنگین آغاز می‌شود و خانه را در خود غرق می‌کند، بیش‌تر وسایل نابود می‌شوند، روزهای زیادی را برای تمیز کردن کثافات و جبران خسارات وارده به مبلمان و پرده‌ها و کف اتاق‌ها، باید صرف کرد. سپس مالک ساختمان باید با سعی و تلاش فراوان تمام آن چیزهایی را که ویران شده، جایگزین کند.

وقتی کار به پایان رسید، طوفانی تازه همه چیز را بار دیگر ویران می‌سازد و صاحب خانه مجدداً ناامیدانه به کار بی‌ثمر و کسالت آور بازسازی مشغول می‌شود. با هر بار بارش باران قوت و نیروی او نیز تحلیل می‌رود. او مأیوس و ناامید سرانجام دست از کار خواهد کشید و همه چیز را به حساب تقدیر و سرنوشت و شانس خود در زندگی خواهد گذاشت و از آن گله خواهد کرد. صد البته این صداها پوچ و بی‌معناست. شما احتمالاً فکر می‌کنید که چرا او ابتدا سقف خانه‌اش را محکم نکرد و سپس به بازسازی آن چه از دست داده بود، نپرداخت؟ چه مرد احمقی! با این وجود این سناریو چگونگی برخی از جنگ‌های ما علیه ترس را نشان می‌دهد. بسیاری از افراد به جای شکستن قدرت ترس با اثرات ترس مانند یأس، ناامیدی، سردرگمی و...

مبارزه می‌کنند. بعضی افراد در جنگ با ترس‌هایشان به مشاورانی روی می‌آورند تا دریابند چگونه با ترس‌هایشان کنار بیایند. برخی دیگر به یک زندگی در اسارت ترس، تن داده‌اند و هیچ‌امیدی به آزادی ندارند. هر دو دسته زندگی‌شان مانند همان خانه‌ای است که سوراخی در سقف دارد و مبلمانی مرطوب. عده‌ای دیگر به سمت انزوا کشیده می‌شوند و ناامیدانه، خانه‌ی مرطوب‌شان را ترک می‌کنند.

پیغام موجود در این کتاب تعلیمی را به شما نمی‌دهد که از آن تقلید کنید، بلکه راهی ست که خدا به شما می‌آموزد تا از ترس‌ها و هراس‌هایتان رها شوید. به این ترتیب شما قادر به انجام کاری می‌شوید که خدا شما را برای آن فراخوانده است.

من ساعت‌های زیادی را پشت کامپیوترم برای کار کردن روی این کتاب سپری کرده‌ام و از خدا خواسته‌ام تا مرا در نگاشتن آن هدایت کند. یک روز صبح وقتی در حال کار کردن بودم، حضور خدا اتاق مرا فراگرفت. از پشت کامپیوتر بلند شدم و شروع به دعا و قدم زدن کردم. وقتی دعا می‌کردم، روح خدا بر من قرار گرفت و روح نبوت با کلامی قدرتمند شروع به جاری شدن نمود:

«ایمان داران بسیاری فراخوانده شده به لشکر زمان آخر من، وجود دارند که اسیر ترس هستند. قلب‌شان نسبت به خداوند و انسان خالص است ولی هم چون جدعون به واسطه‌ی ترس از انسان (اسیر) بازداشته شده‌اند.

من عطیه‌ای را در آن‌ها قرار داده‌ام که در وجودشان مسکوت مانده است. می‌خواهم پیغام این کتاب را مسح نمایم و مبارک سازم تا بسیاری از آنان را آزاد سازد. آنان مرا آزادانه و بدون ترس اطاعت خواهند کرد. آنان جنگجویانی شجاع خواهند شد و در قوت خداوند خود زورآور شده به پیروزی‌های بزرگ خواهند رسید.»

این تنها یک تعلیم تئوری نبود. من سال‌ها اسیر ترس‌ها و هراس‌هایم بودم. بزرگ‌ترین مانعی که با آن روبه‌رو بودم، عدم شناخت منبع مشکلات‌ام بود. خدا ضعف این دشمن را به من نشان داد. از آن زمان به بعد، خدا از این پیغام برای آزاد کردن مسیحیان در سراسر جهان استفاده کرده است.

یک رهبر گفت: «این پیام نیاز ضروری هر شبانی در آمریکاست!» این تنها یک پیام برای شبانان نیست، بلکه برای هر فردی در کلیسا ضروری است. من ایمان دارم که در دست داشتن این کتاب برای شما یک حادثه‌ی صرف نیست. وقتی شما آزاد شدید، خواهش می‌کنم این پیام را با دیگرانی که به آن نیاز دارند، در میان بگذارید. شما را تشویق می‌کنم تا وقتی ماجراجویی خود را آغاز کردید، در دعا با من متحد شوید. لطفا قلبتان را بگشایید و این کلمات را در حضور خدا بگویید:

«پدر در نام عیسای مسیح درخواست می‌کنم که روح القدس کلمات تو را در هنگام خواندن این کتاب برای من آشکار کند. خواهش می‌کنم هر ناامنی را در زندگی من آشکار کرده و برداری تا تمام ریشه‌های ترس در زندگی‌ام ویران شود. بگذار به تو نزدیکتر شوم تا با جسارت، شاهد خداوند، عیسای مسیح شوم.»

وضعیت روحانی
خود را مستحکم کنید

در مسیر اقتداری که خدا به شما بخشیده
است، گام بردارید و گرنه کس دیگری آن را
از شما خواهد گرفت و از آن علیه شما
استفاده خواهد کرد.

گام برداشتن در مسیر اقتدار

از وقتی خداوند را خدمت می‌کنم، بیش‌تر و بیش‌تر دریافته‌ام که او از شرایط و افراد برای آماده کردن ما در جهت هدفی که در زندگی‌مان ما را برای آن فراخوانده است، استفاده می‌کند.

در سال ۱۹۸۳ من از شغل‌ام به عنوان یک مهندس استعفا دادم تا به عنوان کمک در یک کلیسای خیلی بزرگ وارد خدمت تمام وقت شوم. در این خدمت من شبان، همسرش و تمام خادمان مهمان را در کارهای سخت کمک می‌کردم تا وقت آن‌ها را برای انجام کار اصلی‌شان که خداوند آن‌ها را برای آن فراخوانده بود، آزاد سازم. چهار سال بعد خداوند مرا شبان جوانان در یک کلیسای بزرگ دیگر نمود.

در هفته‌ای که من آن جا را ترک می‌کردم، مردی که یکی از کارکنان همان کلیسا بود، به همسرم گفت که خدا به او کلامی برای من داده است. از آن زمان به بعد این کلام در گوش من مانند یک اعلام خطر مدام به صدا در می‌آید. آن کلام در قلب من

مانند سکانی عمل می‌کند و بنیادی است که مرا از شک حفظ می‌کند. این مرد به همسر من اخطار داد که: «اگر جان در اقتداری که خدا به او داده است، گام برندارد، کس دیگری آن اقتدار را از او می‌دزد و علیه او استفاده می‌کند.» این کلام فوراً در من اثر کرد. دریافتم که این کلام حکمتی از جانب خداوند است اما درک عملی کاملی از آن به دست نیاوردم بلکه آن را سال‌ها بعد فهمیدم.

تجربه‌ی یک زندگی متغیر

در آغاز سال ۱۹۹۰ خدا تأیید کرد که خدمت من در آن زمان، سفر و خدمت کردن است. پس از آن من بارها در مسیرهای مختلف در جاده به سر می‌بردم. در گذر تجربه‌ی این زندگی متغیر بود که بالاخره به درک کلامی رسیدم که سال‌ها پیش خدا به من بخشیده بود.

ما شروع کرده بودیم به برگزاری جلساتی در یک کلیسا در روز چهارشنبه بعدازظهر که تا روز یک شنبه نیز ادامه می‌یافت. روح خدا به شکلی نیرومند عمل می‌کرد؛ نجات، شفا، رهایی و آزادی در آن جا بسیار قدرتمند انجام می‌شد و حضور خدا هر شب قوی‌تر می‌گشت.

در نخستین هفته، خانمی که گرفتار جریان New Age بود، به شکلی با شکوه آزاد شد. چنین به نظر می‌رسید که این مسأله محرک و عامل سرعت بخشی در جلسات ما باشد. در آن هفته مردم از مسافت‌هایی بالغ بر ۹۰ مایل برای شرکت در جلسات آمدند. شبان گفت: «ما نمی‌توانیم این جلسات را متوقف سازیم. خدا چیزهای بیش‌تری برای ما ذخیره کرده است.» من موافقت کردم و تا ۲۱ جلسه ادامه دادیم. کلام خدا همچون نه‌ری خروشان جاری می‌شد و عطایای روح القدس در هر جلسه تجلی می‌یافت.

در طول هفته‌ی دوم جلسات، یک شب من در حال مؤظه، شروع به حرکت و چرخیدن کردم و با سرایندگان و نوازندگان روبه‌رو شدم. آن‌ها حدود ۲۵ نفر بودند که روی صحنه حضور داشتند. من گفتم: «گناهی در این صحنه وجود دارد. اگر از آن توبه نکنید، خدا آن را آشکار خواهد ساخت.»

از شنیدن آن چه خودم گفتم، درشگفت شدم که از کجا آمده بود. به قدر کافی

مؤظه‌های طولانی کرده بودم تا بدانم زمانی وجود دارد که مسح خدا بر شما چنان قوی است که گوش فیزیکی شما تنها پس از گفتن مطالبی قادر به درک آن می‌گردد. این فرم، مؤظه‌ای نبوتی است، به ویژه وقتی ما به وسیله‌ی الهام الهی به سخن درمی‌آییم. فکر من شروع به تجزیه و تحلیل آن چه که گفته بودم نمود، اما به سرعت آن فکر را از خود دور ساختم، چون مطمئن بودم آن چه که گفته بودم از خدا بود. من هیچ قصد قبلی و تعمدی در بیان آن نداشتم، مسیحی که در آن لحظه بر من بود، همچنان به قوت در من قرار داشت.

ازدحام جمعیت در هر جلسه بیشتر و بیشتر می‌شد. در طی هفته‌ی سوم، بازهم در حالی که مشغول مؤظه بودم، به اطراف چرخیدم و انگشت خود را به سمت صحنه نشانه رفتم و با مسیحی که از جانب روح القدس بود با تأکید بیان کردم: «گناهی در این صحنه وجود دارد. اگر از آن توبه نکنید، خدا آن را آشکار خواهد ساخت و شما را خواهد راند.» حس می‌کردم که اقتدار و اطمینان من بیشتر شده است. این بار دیگر سؤالی ذهنم را آزار نمی‌داد، چون یقین داشتم و می‌دانستم که خدا در حال پالودن و پاکسازی خانه‌اش از گناه است.

داور یا داوری شده

اگر گناه در زندگی ما رخنه کند، روح القدس ما را محکوم و آگاه می‌سازد. اما اگر ما توجهی نکنیم، شروع می‌کنیم به سرد شدن، ضعیف و راکد شدن. این جریان تا آن جا ادامه می‌یابد که ما هیچ حساسیتی به روح القدس در قلب خود نخواهیم داشت. در چنین شرایطی خدا به منظور بازگرداندن و حفاظت ما یا اطرافیان ما، کسی را به منظور آشکار ساختن آن چه که اشتباه است، می‌فرستد. او این کار را با هدف معذب ساختن ما انجام نمی‌دهد، بلکه برای آن است که ما را آگاه سازد و حفظ کند. اگر ما بازهم از گوش دادن بهره‌ییزیم، داوری فرا خواهد رسید. «اما اگر بر خود حکم می‌کردیم، بر ما حکم نمی‌شد. لکن هنگامی که بر ما حکم می‌شود، از خدا تأدیب می‌شویم مبادا با اهل دنیا بر ما حکم شود.» (اول قرنتیان ۱۱: ۳۱ - ۳۲)

خدا تا مدتی گناه ما را متحمل می‌شود تا به ما فرصتی بدهد که توبه کنیم و از تنبیه او معاف شویم. حتا در تأدیب او نیز خواسته‌اش براین است که ما را با دنیا

تأدیب نکند. پسر اسرافکار زمانی که در خوکدانی بود، سر عقل آمد. بهتر است در خوکدانی سر عقل بیاییم تا در گناه ادامه دهیم و روزی بشنویم که سرورمان می‌گوید: «هرگز شما را نشناختم؛ ای بدکاران از من دور شوید!» (متا ۷: ۲۳)

اگر توبه نکنیم، در زحمت خواهیم افتاد. حتا اگر فکر کنیم این خواست خدا برای ما نیست. در ارتباط با این مطلب پولس می‌گوید: «از این سبب بسیاری از شما ضعیف و مریض‌اند و بسیاری خوابیده‌اند.» (اول قرنتیان ۱۱: ۳۰)

گناه متأسفانه ضعف روحانی و مرگ جسمانی را به همراه می‌آورد. من حس می‌کردم که خدا در روی صحنه کسی را تأدیب خواهد کرد، و تلاش می‌کردم او را به توبه دعوت کنم. اما نمی‌دانستم چه کسی را به گناه ملزم می‌سازد.

یک حمله‌ی نامحسوس ناشی از ترس

در بعدازظهر بعد، وقتی من و شبان خود را برای بیرون رفتن از دفتر او و شرکت در جلسه آماده می‌کردیم، یکی از رهبران داخل شد و گزارش داد که گروه موسیقی و پرستش از آن شب منفی و دگرگون به نظر می‌رسند. شبان فکر کرد آنها تنها در اثر جلسات فشرده و زیاد، خسته هستند و گفت: «به آنها بگو بروند و به پرستش خدا بپردازند و احساسات‌شان را مخفی کنند.» من به آن رهبر نگاه کردم و گفتم: «یک لحظه صبر کن. آیا اشکالی وجود دارد؟»

مرد جواب داد: «خوب آن‌ها فکر می‌کنند که شما با آن‌ها با برخورد جدی و سختی داشته‌اید. آن‌ها حس می‌کنند بهتر است مشخص‌تر صحبت کنید.»

اگر چه من در آن لحظه از این مطلب ناآگاه بودم، اما آن لحظه، لحظه‌ی سخت و مهمی بود. اقتداری که خدا به من برای خدمت و حفاظت بخشیده بود، اکنون در چالش افتاده بود. دشمن از آن چه در آن جلسات در حال وقوع بود، خشنود نبود و می‌خواست آن را متوقف سازد.

من یک انتخاب پیش رو داشتم، اگرچه در آن لحظه از آن اطلاعی نداشتم. من می‌توانستم با عقب نشینی از موضع و گفته‌ام به رهبر گروه موسیقی، تسلیم ترس و هراس شوم که به این ترتیب اقتدارم را از دست می‌دادم. یا می‌توانستم در اقتدارم بمانم و قدرت ترس را با ماندن در حقیقتی که خدا گفته بود، بشکنم.

فوراً با خود اندیشیدم: جان، چرا تو این افراد را شرمنده کردی؟ چرا نتوانستی فقط پیام خودت را مؤظه کنی و به اطراف نچرخي و انگشتات را به سمت دیگران نشانه نروی؟ اکنون مردم در این کلیسا مشغول جست و جو هستند تا دریابند چه کسی در روی صحنه دچار گناه است. اگر کسی نباشد چه می‌شود؟ یا حتا اگر گناهی وجود داشته باشد، اگر آشکار نشود چه؟ مردم همچنان مشکوک باقی خواهند ماند و کسانی که پاک و خالص هستند آزار خواهند دید، کلیسا دچار بحران می‌شود و باز می‌ماند. آیا من باعث تخریب تمام چیزهای خوبی هستم که در این کلیسا به وقوع پیوسته است؟ اگر چنین است، این مسأله آبرو و شهرت مرا به خطر خواهد انداخت و من چاره‌ای ندارم جز آن که به سفر بروم.

نظیر چنین افکاری هر لحظه بیش‌تر و بیش‌تر به مغزم هجوم می‌آورد. ترس‌های من در یک فکر متمرکز شده بود؛ چه اتفاقی برای من می‌افتد؟ این مطلب نشان می‌دهد که چگونه تهدید و ترس نقطه‌ی تمرکز شما را دگرگون می‌سازد.

نتیجه: ریشه‌ی تهدید، ترس است و ترس باعث می‌شود افراد برخودشان متمرکز شوند. محبت حقیقی و کامل خوف و ترس را بیرون می‌اندازد، چون تمرکز خود را بر خدا و دیگران می‌گذارد و خود را انکار می‌کند. (اول یوحنا ۴: ۱۸)

شبان چیزی نگفت. ما سه نفر دستان هم را گرفتیم و دعا کردیم که خدا اراده‌اش را در آن جلسه محقق سازد. در طول دعا و پرستش متوجه شدم که کلام خدا قلب مرا پر نمی‌سازد. هیچ هدایتی وجود نداشت، اما با خود اندیشیدم که خدا امین است. من ایمان داشتم که وقتی بر روی منبر بروم، آن چه را که باید بگویم و انجام دهم، خواهم دانست.

پرستش به پایان رسید و هنگامی که شبان اعلانات را می‌خواند، من هیچ چیزی در قلب خود نمی‌شنیدم. پیش خود فکر کردم، حتماً زمانی که برخیزم و بر روی پاهایم بایستم، خدا مرا هدایت خواهد کرد. من جزو آن دسته افرادی نبودم که رئوس مطالب را آماده و مؤظه را تمرین کنم، من مطالعه می‌کنم، دعا می‌کنم و سپس از

قلبم به واسطه‌ی الهام سخن می‌گویم. نگرانی من لحظه به لحظه بیشتر می‌شد، چون که می‌دانستم که اگر خدا مرا هدایت نکند، چیزی برای گفتن ندارم. شبان مرا معرفی کرد. من به سمت منبر حرکت کردم و چون هدایتی نداشتم گفتم: «اجازه بدهید کمی دعا کنیم.» اما حتا در هنگام دعا نیز هیچ هدایتی نداشتم. چند دقیقه دعا کردم. دعای من بدترین دعایی بود که در تمام زندگی‌ام کرده بودم. وضعیت چنان بود که هر کلامی که از دهان من خارج می‌شد، حداکثر جلوی پاهایم بر زمین می‌افتاد. با خود فکر کردم، چه می‌کنم؟ تصمیم گرفتم یک مؤظه‌ی قدیمی را که از مزبور قبلا گفته بودم، تکرار کنم.

وقتی مؤظه می‌کردم، حس کردم که هیچ مسح و قدرت و حیاتی در پیغام‌ام وجود ندارد. برای جمع کردن افکارم و نگاه داشتن آن‌ها تلاش می‌کردم. انگار خدا هیچ کجا یافت نمی‌شد. با خود می‌اندیشیدم که این چیست که من می‌گویم؟ از کجا آن‌ها را به دست آورده‌ام؟ وضع چنان بود که گویی من به واسطه‌ی سردرگمی‌ام هدایت می‌شوم، نه به وسیله‌ی روح القدس. خود را با این فکر که خدا خود را نشان خواهد داد و مرا از این وضع که در آن گیر افتاده‌ام خلاصی می‌بخشد، تسلی می‌دادم. با این وجود اوضاع بدتر می‌شد. در نهایت مؤظه را تمام کردم و جلسه را در عرض ۳۵ دقیقه به پایان رساندم.

گیج و مبهوت به سر جای خود برگشتم. از خدا پرسیدم که چرا خود را به من نشان نداده است در حالی که تمام جلسات قبلی شگفت انگیز و قدرتمند برگزار می‌شد، ولی در این جلسه هیچ قدرتی وجود نداشت. با خود فکر کردم اگر من جای مردم بودم، دیگر باز نمی‌گشتم. به عبارت دیگر خودم برنخواهم گشت. آن شب، با این حس به رختخواب رفتم که انگار در یک کیسه‌ی ریگ غرق شده‌ام.

صبح روز بعد، با این حس برخواستم که آن کیسه‌ی ریگ به یک توده‌ی انبوه بدل شده است. چنان سنگین بودم که دلم نمی‌خواست از تخت بلند شوم. شادی از خاطر من رفته بود. برخاستم و دعا کردم و از خدا بار دیگر پرسیدم: «چرا خود را به من نشان ندادی؟»

پاسخی نبود.

«آیا گناهی کرده‌ام؟ آیا تو را محزون ساخته‌ام؟»

هنوز سکوت بود. یک ساعت دعا کردم و هر دقیقه‌اش جنگی سخت بود. یک نوار پرستش گذاشتم و شروع کردم به تنهایی خواندن. من دلیل می‌آوردم که خدا جامه‌ای از پرستش را برای روح سنگین من خواهد بخشید.

تمام تلاش‌م را می‌کردم تا از شر این بحران خلاص شوم. با این وجود تنها نیم ساعت بدون هیچ حضوری آواز خواندم. سرخورده‌تر شدم. «چه کاری انجام داده‌ام؟ چرا نمی‌خواهی جوابم را بدهی؟»

بعد از ناهار، به سمت یک کشتزار رفتم. با خود می‌اندیشیدم که در بند شیطان خواهم افتاد. این خواست انجام می‌شد. اما من تنها کسی بودم که حس می‌کردم در اسارت است. شروع به دعا کردم و نزدیک به سه ساعت شیطان را با فریاد و نعره نهیب دادم. باید برمی‌گشتم و خود را برای جلسه آماده می‌کردم. خود را تسلی دادم که با این پافشاری، خدا حتماً خود را به شکلی قدرتمند آشکار خواهد ساخت. تنها کافیست قدم ایمان را بردارم.

اما در طول پرستش، اعلانات، معرفی، همان وضعیت شب قبل را داشتم. دوباره استدلال کردم که خدا می‌خواهد به محض برخاستن من، حضور خود را اعلام کند. من معرفی شدم و باز هیچ خبری نبود. برای هدایت الهی دعا کردم، اما در جوابم تنها سکوت حکم فرما بود.

باز شروع به مؤظه‌ای کردم که قبلاً آن را انجام داده بودم و مؤظه بازهم سردرگم و غرق آشفتگی بود. هیچ حیاتی در آن نبود، هیچ هدایت و هیچ مسیحی. پس از گذشتن پنج دقیقه‌ای از این سردرگمی و آشفتگی گفتم: «عزیزان! ما باید دعا کنیم. حس می‌کنم چیزی این‌جا اشتباه است.» جمعیت برخاست و با حرارت و قوت شروع به دعا کردیم.

ترس آشکار شد

ناگهان من صدای خدا را بعد از بیست و چهار ساعت شنیدم که با من حرف می‌زد. او گفت: «جان، تو به واسطه‌ی کسانی که روی صحنه پشت سرت ایستاده‌اند، مرعوب گشته‌ای. تو قدرت و اقتداری را که داشتی از دست داده‌ای و عطای خدا در تو سرد و خاموش گشته است.»

با این تنبیه آرام، فوران نور، روح مرا در خود گرفت. در حالی که افراد پنج دقیقه‌ای دیگر دعا کردند، روح خدا مرا به سیر در کلام خدا حرکت داد و تعداد زیادی رویداد را نشانم داد که در آن وقتی مردان و زنانی مرعوب شده بودند، عطای خدا در آنان خاموش شده بود. دیدم که چگونه آنان اقتدارشان را تسلیم کرده و مؤثر بودنشان را در روح از دست داده بودند. آن گاه روح خدا مرا به چند سال قبل برد و نشانم داد که من نیز بارها چنین کرده بودم.

من فوراً شروع کردم به شکستن قدرت ترس خودم از طریق دعا. یک نمونه از این دعا در خاتمه آمده است. در هفتاد و پنج دقیقه‌ی بعد من از کلام خدا شبیه مردی در آتش مؤعظه کردم. وقتی مؤعظه را به پایان رساندم، دو سوم جمعیت جلو آمدند و از ترس‌هایشان آزاد شدند. آن جلسه بزرگ‌ترین جلسه در آن بیداری کلیسایی بود. کمتر از یک هفته بعد، خدا شروع به نشان دادن آن گناه نمود. مشخص شد که یکی از نوازندگان گیتار بعد از جلسه به بار می‌رفت و مشروب می‌خورد. به‌علاوه یکی از خوانندگان با دختری در میان جمعیت همبستر می‌شد. هر دوی آنان از خدمتشان اخراج شدند. نوازنده‌ی گیتار، کلیسا را ترک کرد، اما خواننده توبه کرد و باز شروع به گام برداشتن با خدا نمود.

اندک زمانی بعد، رهبر پرستش و گروهی دیگر باعث یک جدایی در کلیسا شدند. یک چهارم افراد، کلیسا را به همراه آنان ترک کردند. وقتی آنان از کلیسا بیرون رفتند، رهبر گروه پرستش درگیر زنا شد و در عرض یک سال از شوهرش جدا شد. در نهایت خبر رسید که با مرد دیگری زندگی می‌کند. بین تمام خانواده‌هایی که کلیسا را ترک کرده بودند، تنها یک زوج در ازدواجشان باقی ماندند.

این گروه همان کسانی بودند که گله کرده بودند من به سختی با آنان سخن گفته‌ام. خدا به آنان هشدار داده بود. اگر این هشدار را با قلبشان می‌شنیدند، تا چه حد می‌توانست در زندگیشان نقش داشته باشد.

من دوبار دیگر به این کلیسا بازگشتم و هر بار اتحاد و قوت را بیش‌تر از بار قبل در آن جا مشاهده کردم. کشیش شرح داد که: «این خدا بود که کلیسای ما را پاک ساخت و ما را مستحکم‌تر و نیرومندتر گردانید. پرستش ما تا به حال چنین در آزادی روح انجام نمی‌شده است.» او همچنین گفت که پیش‌تر در کلیسا نزاع‌ها و

درگیری‌های زیادی بوده که اکنون دیگر وجود ندارد. جلال بر خداوند باد! آن چه خدا در آن پنج دقیقه دعا در طول آن جلسه به من گفت، گسترش یافت و به پیغامی تبدیل شد که اکنون شما در حال خواندن آن هستید. او مرا هدایت کرد تا این پیام را در سراسر جهان مؤظه کنم. در نتیجه‌ی آن، شاهد مردان و زنان بیشماري بوده‌ام که از اسارت و زنجیر ترس‌هایشان، آزاد شده‌اند.

پیغامی برای همه

گرچه این پیغام زمانی برای من آشکار شد که من خدا را در میانه‌ی یک چالش خدمتی می‌طلبیدم، اما گمان نکنید درسی است که تنها محدود به افرادی می‌شود که پشت منبر می‌ایستند. بسیاری از مسیحیان درگیر جنگ با ترس‌هایشان هستند. بیش‌تر افرادی که درگیر ترس‌هایشان هستند، در نیافته‌اند که با چه چیزی در حال جنگ و نزاع هستند. اغلب نیروهای شریر به صورت نامحسوس و پنهانی، حمله می‌کنند. ما اثرات آن‌ها را متوجه می‌شویم: افسردگی، سردرگمی، فقدان ایمان و... بدون آن که ریشه‌ی آن را درک کنیم. اگر من در نیافته بودم که دچار ترس و تهدید درونی هستم، نمی‌توانستم بر چالشی که در کلیسا دچارش بودم فائق آیم. خدا را شکر برای درسی که به من داد.

اغلب ما ناکامی‌هایمان را به نتیجه یا میوه‌ی ترس پیوند می‌زنیم و از خود ترس به عنوان ریشه‌ی آن غافلیم. بنابراین ممکن است به طور موقت آرامش و رهایی را تجربه کنیم، اما نزاع درونی ما پایان نمی‌یابد. شما می‌توانید تمام میوه‌های یک درخت را بکنید، اما تا زمانی که ریشه‌ی آن درخت در جای خود باقی است، میوه‌ها متأسفانه دوباره رشد کرده و پدیدار خواهند شد. این چرخه می‌تواند باعث یأس و دلسردی شود چرا که باعث می‌شود حس کنیم که ما قادر نیستیم از این سد و مانع عبور کنیم. حس ناامیدی در ما شروع می‌شود و در جایی ساکن می‌شویم که بسیار دور از مکانی است که خدا ما را به آن فراخوانده است.

حقایق موجود در این کتاب به شما کمک می‌کند که نه فقط ترس‌ها را بشناسید، بلکه خود را با دانشی که برای شکستن آن‌ها در طی زندگی احتیاج دارید، تجهیز نمایید. دعای من این است که به هنگام مطالعه‌ی این کتاب و حرکت در مسیر این

حقایق، آزاد شده و به طور کامل در مسیری که خداوندمان عیسیای مسیح شما را برای خدمت در آن فراخوانده، حرکت نمایید.

اکنون ممکن است نگران مواجهه با ترس‌هایی باشید که در زندگی با آن روبه رو هستید. ما اغلب وقتی چیزهایی را در زندگی خود می‌بینیم که باعث آزارمان می‌شوند، می‌خواهیم فوراً از آن‌ها آزاد شویم. اما عموماً رسیدن به ثبات آنی، نیازمند پرداخت بهایی بالاست؛ این که آن ثبات، دائمی نیست. من می‌خواهم این پیام به دقت و به طور کامل برای شما آشکار و باز شود، چنان که برای من شد.

در سه فصل بعدی، یک بنیاد حیاتی و مهم را با شما در میان می‌گذارم و با درک موقعیت و اقتدار روحانی‌مان به عنوان مسیحیان، شروع می‌کنم.

شیطان تلاش می‌کند تا ما را به منظور
بازیافتن اقتداری که مسیح از او
گرفته است، در جای دیگری غیر از جای
اصلی‌مان، قرار دهد.

جایگاه روحانی و اقتدار

اجازه بدهید با طرح کلامی که به من داده شد شروع کنم: اگر در اقتداری که خدا به تو بخشیده است گام برنداری، کسی آن را از تو می‌رباید و علیه خودت از آن بهره می‌برد.

ابتدا، مهم است بدانیم مکانی یا جایگاهی از نظر روحانی وجود دارد که ما آن را در عیسای مسیح به دست می‌آوریم. در این جایگاه و موقعیت است که اقتدار نیز می‌آید. این اقتدار چیزی است که دشمن خواستار تصاحب آن است. اگر او بتواند اقتداری را که خدا به ما بخشیده به دست آورد، آن را گرفته و از آن علیه ما استفاده می‌کند. این مطلب نه تنها ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه مشکلات فراوانی را در زندگی ما ایجاد می‌کند. چندی بخش از کلام به جایگاه اقتدار ما در روح، مربوط می‌شود. اجازه دهید بخشی از آن‌ها را به عنوان نمونه بررسی نمایم:

«آن که در ستر حضرت اعلی نشسته است، زیر سایه‌ی قادر مطلق ساکن

خواهد بود.» (مزمور ۹۱: ۱)

«و مرا به جای وسیع بیرون آورد، مرا نجات داد زیرا که در من رغبت می‌داشت.» (مزمور ۱۸: ۱۹)

«پاهایم در جای هموار ایستاده است. خداوند را در جماعت متبارک خواهم خواند.» (مزمور ۲۶: ۱۲)

ایمان داران حقیقتاً صاحب مکانی در روح هستند. ضروری است که شما به عنوان ایمان دار نه فقط جایگاه خود را بشناسید، بلکه عملکرد آن را نیز بدانید. اگر موقعیت خود را درک نکنید، قادر نخواهید بود به گونه‌ای شایسته و کامل در بدن مسیح، عمل نمایید.

این جایگاه و اقتدار موجود در آن، به شکلی است که ممکن است دزدیده شود. یک مورد روشن در کتاب مقدس، نمونه‌ی یهودای اسخریوطی است. بعد از آن که عیسی به آسمان برده شد، شاگردان جمع شدند و با یکدیگر به دعا پرداختند. در این زمان، پطرس آن چه را که برای یهودا رخ داده بود، شرح می‌دهد.

در کتاب مزامیر نوشته شده است: «باشد که خانه‌اش متروک گردد و کسی در آن مأوا نگیرد.» و نیز آمده است: «باشد که منصب نظارتی‌اش به دیگری سپرده شود.» (اعمال ۱: ۲۰)

«یهودا برای همیشه جایگاه خود را در روح به واسطه‌ی گناه از دست داد.» (اعمال ۱: ۱۶-۱۷)

این اولین و ابتدایی‌ترین راهی است که دشمن اقتدار روحانی افراد را از طریق آن می‌دزد. این همان روشی است که او آدم و حوا را به سقوط کشانید و در نتیجه‌ی آن مکانشان را از آن‌ها گرفت و آنان را از حضور و مشارکت الهی محروم ساخت و ایشان را به داورى کشاند.

آدم و حوا بالاترین سطح اقتدار را بر روی زمین دارا بودند. هر مخلوقی و هر جزئی از طبیعت، زیر اقتدار آنان قرار داشت. خدا گفت: «آدم را به صورت ما و موافق و شبیه ما بسازیم، تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و تمامی زمین و همه‌ی حشراتی که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.» (پیدایش ۱: ۲۶)

هیچ موجود زنده و مخلوقی چه روحانی و چه جسمانی در روی زمین در اقتداری بالاتر از انسان جای نمی‌گرفت، مگر خود خداوند. وقتی آدم جایگاه و اقتدار خود را داشت، هیچ کاستی، زمین لرزه، قحطی یا فقر و نقصانی وجود نداشت. در این دوران حکومت ملکوت بر زمین جاری بود در حالی که آدم در مشارکت دایمی با خداوند راه می‌رفت و به واسطه‌ی اقتدار و قدرتی که خدا به او بخشیده بود، به زمین حکمرانی می‌کرد. اما به واسطه‌ی گناه، آدم مرگ و اضمحلال بر تمامی آن چه که در زیر قدرت او قرار داشت، جاری شد و به واسطه‌ی این نافرمانی و تخطی او مکانش در روح به دشمن خدا تسلیم کرد.

انجیل نمونه‌ی خوبی از این موضوع را به واسطه‌ی لاف زدن شیطان هنگام وسوسه‌ی مسیح در بیابان نشان می‌دهد. شیطان عیسی را به مکانی بلند می‌برد تا به او تمام قلمروش در جهان را نشان دهد و می‌گوید:

«من همه‌ی این قدرت و تمامی شکوه این‌ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم.»
(لوقا ۴: ۶)

خدا اقتدار را به آدم بخشیده بود، اما آدم به عنوان تلوان آن را به شیطان برگردانید. آدم چیزی بیش‌تر از موقعیت‌اش از دست داد همه‌ی آن چه خدا زیر حفاظت او قرار داده بود، تحت تأثیر قرار گرفت. یک نزول تدریجی در هماهنگی و تغییر در نظم موجود، ایجاد شد. یک نمونه را می‌توان در قلمرو حیوانات جست و جو کرد. در باغ عدن، زیر حکومت خداوند و انسان و در قلمرو الهی، شیرها حیوانات دیگر را نمی‌بلعیدند. (اشعیا ۶۵: ۲۵) بره‌ها دلیلی برای ترس از گرگ‌ها یا دیگر حیوانات شکاری نداشتند. (اشعیا ۶۵: ۲۵) اما بلافاصله پس از هیوط آدم می‌بینیم که یک حیوان بی گناه قربانی می‌شود تا لباس انسان برهنه باشد. (پیدایش ۳: ۲۱) در ادامه می‌بینیم دشمنی و ترس بین انسان و حیواناتی که او بر آن‌ها حکم می‌راند، پدیدار می‌شود. (پیدایش ۹: ۲)

بخش دیگری که تحت تأثیر قرار گرفت، خود زمین بود. زمین لعنت شد تا برای انسان در برابر رنج و زحمت به سختی میوه آورد، میوه‌ای که پیش‌تر به فراوانی در اختیار انسان بود. (پیدایش ۳: ۱۷-۱۹)

رومیان ۸: ۲۰ می‌گویند: «زیرا خلقت تسلیم بطالت شد، نه به خواست خود بلکه به اراده‌ی او که آن را تسلیم کرد.»

هیچ چیز بر زمین، چه طبیعی و چه روحانی، از تأثیر این ناطاعتی در امان نماند. ظلم و ناعدالتی، مرگ، بیماری، فقر، زمین لرزه، طاعون و چیزهای دیگر وارد زمین شد. یک اقتدار روحانی گم شده بود. نسل نخست آدم، قتل، تنفر و دشمنی را آموخت. دشمن اقتداری را که خدا برای حفاظت و تأمین نیازهای انسان به او داده بود، از او گرفت و از آن علیه خلقت در مسیر تخریب و مرگ بهره برد.

بازیافتن اقتدار

یک انسان جایگاه اقتدار خود را از دست داد، بنابراین تنها یک انسان قادر بود آن را بازیابد. هزاران سال بعد عیسی متولد شد. مادر او از قوم خدا بود و پدرش، روح قدوس خدا. او بخشی انسان، بخشی خدا نبود. او عمانوییل بود، «خدای تجلی یافته در یک انسان!» یا همان گونه که متا ۱: ۲۲ بیان می‌کند: «خدا با ماست.» این حقیقت که او انسان کامل بود، به او این مشروعیت را می‌داد تا آن چه را از دست رفته بود، دوباره بازیابد. چرا که او پسر خدا بود و از حکومت دشمن برانسان که به دست دشمن افتاده بود، آزاد بود.

او در هر آن چه که گفت و کرد، اراده‌ی خدا را آشکار می‌ساخت. گناهان بخشیده شد، زیرا در حضور او گناه قدرت و سلطه‌ای نداشت. بیماری و ضعف در برابر قدرت و اقتدار او سر فرود می‌آورد و تسلیم می‌شد. (لوقا ۵: ۲۰-۲۴) طبیعت تسلیم فرمان او بود. (مرقس ۴: ۴) او در اقتداری گام برمی‌داشت که آدم آن را از دست داده بود. عیسی از طریق سرسپردگی و قربانی خود، آن اقتداری را که از دست داده بود، باز پس گرفت و در نتیجه رابطه‌ی ما را با خدا مجدداً برقرار نمود.

عیسی پیش از آن که نزد پدر باز گردد، خاطر نشان ساخت که «تمامی قدرت در آسمان و زمین به من سپرده شده است، پس بروید همه‌ی قوم‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به نام پدر، پسر و روح القدس تعمید دهید. و به آنان تعلیم دهید که هر آن چه را به شما فرمان داده‌ام، به جا آورند. اینک من هر روزه تا پایان این عصر با شما هستم.» (متا ۱۸: ۲۰-۲۸)

این مطلب روشن می‌دارد که عیسی نه تنها آن چه را که آدم از دست داده بود، باز پس گرفته، بلکه بیش‌تر از آن را نیز. آدم و شیطان، قدرت تسلط بر زمین را داشتند، اما عیسی نه تنها بر زمین حکم می‌راند که بر آسمان نیز. عیسی به جایگاهی بالاتر از مکان اقتداری که شیطان از انسان گرفته بود، صعود کرده است. عیسی بعد از نشان دادن و مکشوف ساختن جایگاه و اقتدارش، به ما گفت: «بنابراین بروید.» چرا عیسی بین اقتدارش و فرمان و خواندگی که برای ما دارد، ارتباط ایجاد می‌کند؟ ما این مطلب را در نوشته‌ی پولس رسول به وضوح می‌بینیم.

جایگاه اقتدار

پولس دعا می‌کند که: «و از قدرت بی‌نهایت عظیم او نسبت به ما که ایمان داریم، آگاه شوید. این قدرت برخاسته از عمل نیروی مقتدر خداست که آن را در مسیح به کار گرفت، آن هنگام که او را از مردگان برخیزانید، و در جای‌های آسمانی بر دست راست خود نشانید.» (افسیسیان ۱: ۱۹-۲۰)

توجه کنید که پولس نمی‌گوید جای آسمانی و مکان را به شکل مفرد به کار نمی‌برد، بلکه جمع بسته و می‌گوید، جای‌های آسمانی. علت را در چند آیه‌ی بعد درمی‌یابیم: «... و زمانی در آن‌ها گام می‌زدید، آن گاه که از روش‌های این دنیا و از رییس قدرت هوا پیروی می‌کردید، از همان روحی که اکنون در سرکشان عمل می‌کند... و با مسیح برخیزانید و در جای‌های آسمانی با مسیح نشانید.» (افسیسیان ۲: ۲ و ۶)

و این جای‌ها، مکان‌هایی ست که خریده تا فرزندان‌اش در آن ساکن شوند. حال یک سوال پیش می‌آید؛ این مکان‌های سکونت کجاست و چه موقعیتی در آن‌ها وجود دارد؟ پاسخ را می‌توان در افسسیان ۱: ۲۱ دید: «بس فراتر از هر ریاست و قدرت و نیرو و حاکمیت و هر نامی که چه در این عصر و چه در عصر آینده ممکن است از آن کسی شود.» به انسان بازخریده شده در مسیح اکنون اقتداری بالاتر از نیروهای شریر داده شده است. عیسی به روشنی بیان می‌کند که «اینک شمارا اقتدار می‌بخشم که ماران و عقرب‌ها و تمامی قدرت دشمن را پایمال کنید، و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید.» (لوقا ۱۰: ۱۹)

اکنون ما این فرمان را درک می‌کنیم «بنابراین بروید» عیسی می‌دانست که چه

اقتداری را به ایمان داران می‌بخشد و تولد تازه، ما را در جای‌های آسمانی می‌نشاند، مکانی فراتر از اقتدار و نیروی دشمن.

شیطان همان گونه که در باغ عدن با آدم برخورد کرد، اکنون نیز به دنبال به دست آوردن اقتداری است که مسیح از او کنده و به ما بخشیده است. او خواستار جایگاهی ست که عیسی از او گرفته است و به دنبال این است که ما را و جایگاه روحانی ما را از ما بگیرد تا به اقتدار سابق‌اش بازگردد. اگر شیطان بتواند این اقتدار را از ما برپاید و باعث شود که افراد اقتدار روحانی‌شان را زمین بگذارند، او بار دیگر این اقتدار را علیه خود ما به کار می‌گیرد. پولس آشکارا بیان می‌کند که: «ابلیس را مجال ندهید.» یا به عبارتی مکان خود را به او ندهید. ما ایمان داران نباید جایگاه روحانی خود را از دست بدهیم.

رتبه و مقام در ملکوت

باید برای ما آشکار شود که ملکوت خدا یا به عبارتی پادشاهی خدا، درست شبیه یک پادشاهی است، یک پادشاهی ساختارش بر مبنای درجه و اقتدار است. قلمرو آسمانی نیز از این امر مستثنا نیست؛ مرتبه و درجه‌ی بالاتر، نفوذ بیش‌تر و اقتدار افزون‌تر!

در باغ بهشت، شیطان به دنبال فیل یا حتا شیر نبود. او اقتدار را درک می‌کرد و به همین دلیل به دنبال انسان آمد. او می‌دانست اگر انسان را به دست بیاورد، صاحب تمام چیزهایی می‌شد که انسان بر آن حکم می‌راند و تحت اختیارش بود. بنابراین وقتی دشمن به دنبال کلیساست، هدف نخستین او رهبری کلیساست. اخیراً شبان یک کلیسای بزرگ تصمیم به جدا شدن از همسرش گرفت. هیچ دلیل کتاب مقدسی برای این امر وجود نداشت. این کار باعث نابودی همسر و فرزندان‌اش شد. وقتی اعضای که زیر نظر او بودند، از او درباره‌ی انگیزه‌ی این کار پرسیدند، او به آن‌ها گفت اگر این کار را نمی‌پسندند می‌توانند کلیسا را ترک کنند.

او آگاهانه از فرمان خدا سرپیچی کرد و باعث انتشار روح طلاق و فریب کاری از طریق خود در میان اعضایش گردید. پس از این ماجرا، آمار طلاق در کلیسای او - حتا بین رهبران - رو به فزونی نهاد. دیگران دلسرد شدند و گیج و بی هدف از کلیسایی به کلیسای دیگر می‌رفتند و نمی‌دانستند به چه کسی اعتماد کنند. وقتی شیطان صاحب

خانه را از مقام اش برمی دارد، همه‌ی افرادی که زیر نفوذ او قرار داشتند، آسیب پذیر و شکننده می شوند. والدینی را دیده‌ام که عمداً از فرامین الهی سرپیچی کرده‌اند و پس از آن‌ها، فرزندان شان نمونه‌ی آنان را دنبال کرده‌اند. شما می‌توانید این مقوله را یک لعنت بنامید ولی چرا اتفاق می‌افتد؟ به واسطه‌ی گناه، والدین جایگاه اقتدار روحانی خود را از دست می‌دهند و بدین ترتیب فرزندان شان را بی دفاع به دست شیطان می‌سپارند.

دادن موقعیت به دشمنان خداوند

این اصل در زندگی داود به خوبی روشن می‌شود. (دوم سموئیل ۸: ۱۸) پادشاه قوی بود و تمام کسانی که زیر چتر حمایت او بودند، در امنیت کامل به سر می‌بردند. خدا او را با پسران و دختران فراوان برکت داده بود. آنگاه داود چیزی را برای خود خواست که خدا به او نداده بود، او با او بتشیع را همبستر شد، عملی که زنا محسوب می‌شد. او حامله شد و مسأله بغرنج‌تر شد، چون شوهر او بتشیع را در جایی دور در حال دفاع از قلمرو داود بود.

داود به دنبال اوریا همسر او بتشیع را فرستاد با این امید که او با بتشیع بخوابد و پدر بچه مشخص باشد. با این وجود، اوریا سرسپردگی خاصی به داود و پادشاهی او داشت و از این که با همسرش بخوابد در حالی که سربازان اش در میدان جنگ در خیمه‌ها بودند، لذت نمی‌برد. داود دید که نقشه‌اش برای مخفی کردن گناه اش سودی ندارد. او می‌دانست که اوریا حتماً خواهد فهمید که همسرش حامله است و به واسطه‌ی او همه خواهند دانست که داود پدر آن بچه است. بنابراین داود نقشه کشید تا اوریا را به قتل برساند پس او را به میدان نبرد فرستاد و مکتوبی که حکم قتل اش بود، به دست اش داد. اوریا به خط مقدم جبهه فرستاده شد. وقتی او در محاصره‌ی دشمنان بود، به کسانی که هم رزم او بودند دستور داده شد که عقب نشینی کنند، پس اوریا به دست دشمنان کشته شد. یک زنا، داود را به سمت حيله، دروغ و قتل کشانید. خیلی زود پس از این عمل ناتان نبی نزد داود آمد تا گناه اش را برای او آشکار سازد. داود توبه کرد: «به خداوند گناه کرده‌ام.» ناتان به داود گفت: «خداوند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد.» (دوم سموئیل ۱۲: ۱۳)

داود توبه کرد و بخشیده شد. خدا او را به خاطر سرپیچی اش عفو کرد. (اشعیا

۴۳: ۲۵-۲۶) اما ناتان به داود خبر داد که: «لیکن چون از این امر باعث کفرگفتن دشمنان خداوند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، خواهد مرد.» (دوم سموئیل ۱۲: ۱۴)

داود بخشیده شد اما او با عمل خود زندگی و خانواده‌اش را در برابر دشمنان بی دفاع ساخته بود، نه تنها دشمنان جسم، بلکه دشمنان روح نیز. خاندان و ملت او - اسرائیل - آسیب بزرگی دیدند.

نخستین پسر داود از بتشیع مرد. بزرگ‌ترین پسر داود، امنون، که برای جانشینی داود در نظر گرفته شده بود، به خواهر ناتنی خود، تamar، تجاوز کرد. ابشالوم پسر داود و برادر تamar، انتقام این کار را گرفت و امنون را کشت.

ابشالوم قلب بسیاری از مردان اسرائیل را برضد داود برانگیخت تا تخت پادشاهی او را تصاحب کند. زن دوم پدرش را بد نام ساخت و مردان اسرائیل را به دنبال داود فرستاد تا او را بکشند. نقشه با شکست مواجه شد و ابشالوم کشته شد.

سه پسر داود مردند، زیرا او به واسطه‌ی نافرمانی‌اش، خانواده‌اش را بی حفاظ در برابر دشمن قرار داده بود.

من فرزندان خادمی را دیده‌ام که به سمت الکل و مواد مخدر کشیده شده‌اند و به دشمنی با کلیسا برخاسته‌اند و در دام هم جنس بازی افتاده‌اند زیرا والدین‌شان اقتدار و جایگاه روحانی خود را به خاطر گناه و نافرمانی از دست داده بودند. باید این تعلیم کتاب مقدس را جدی بگیریم، وقتی می‌گوید: «برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلم شدن باشید، زیرا که می‌دانید بر ما معلمان، داوری سخت‌تر خواهد شد.» (یعقوب ۳: ۱) علت این که بر معلمان (شیبانان) داوری سخت‌تری می‌شود، این است که تأثیر ناطاعتی آنان زیاد است. آنان تنها به خود آسیب نمی‌رسانند بلکه به همان اندازه کسانی که زیر سرپرستی ایشان هستند، نیز اثر می‌گذارد. خدا آنان را همان گونه که داود را بخشید، عفو می‌کند، با این وجود، آنان آن چه را که کاشته‌اند، درو خواهند کرد. شیطان مکان آن‌ها را تصاحب کرده است.

من درک می‌کنم که با کلماتی تند و محکم در این باره سخن گفته‌ام. من به فروتنی شما پناه برده‌ام و این کلمات را با ترس و لرز نوشته‌ام. ما شاهد تراژدی‌های زیادی به ویژه میان خادمان بوده‌ایم. نباید در این باره قضاوت کنیم و آنان را محکوم کنیم.

برای ما ضروری است که آنان را ببخشیم و دنبال این نباشیم که چه کسی شکست خورده است. اگر از کارشان پشیمان شده باشند، خدا آنان را بخشیده است. اما این کلمات را به تعلیم و هشدار به کسانی می‌نویسم که شیطان آنان را هدف قرار داده است و همه باید در مسیر بازسازی و فروتنی گام برداریم.

من چهار پسر دارم که باید نگران مسئولیت و پاسخگویی‌ای که در ارتباط با زندگی آنها دارم، باشم. آنها متعلق به خدا هستند و من تنها مباشری هستم که بر زندگی آنها قرار داده شده‌ام. نمی‌خواهم هرگز شاهد ویرانی زندگی آنان باشم؛ تنها به این علت که مکان خود را به شیطان وانهادهم.

من زمانی که در کار خدمت بودم، حتا نگران کوچک‌ترین مسائل زندگی آنها بودم؛ مواظب مرتب بودن لباس‌هایشان بودم، آنها را از مدرسه می‌آوردم و... یک روز خدا با من صحبت کرد و به من چشم انداز تازه و عاقلانه‌ای در خدمت‌ام نشان داد. او گفت: «پسر، اگر تو در این وضعیت دچار آشفتگی شده‌ای به سادگی امکان اصلاح وجود دارد. به خاطر این که تو خود را درگیر مسایل جزیی و نیازهای طبیعی آنها کرده‌ای اما وقتی من تو را در جایگاه خدمت قرار دادم، زندگی کسانی که در اختیار تو هستند، در مخاطره است.»

صرف نظر کردن از اقتدار

هدف این فصل ترسیم مفهوم جایگاه و اقتدار روحانی بود. ما نمونه‌هایی از افرادی را دیده‌ایم که اقتدارشان را از دست دادند و یا آن را به دشمن خدا واگذار کردند. شیطان گستاخانه تلاش می‌کند تا اقتدار روحانی شما را به واسطه‌ی وارد کردن گناه در زندگی‌تان بدزد. اگر شما با تمام قلبتان تصمیم گرفته‌اید تا خدا را خدمت کنید، او تلاش خواهد کرد شما را از جایگاهتان در عیسای مسیح از راه ترس‌ها و تهدیدها، پایین بکشد. نخستین پله برای شکستن ترس‌ها، مواجه شدن با چیزهایی است که در قلبتان وجود دارد. در فصل بعدی چگونگی این کار را شرح خواهیم داد.

الهام و مکاشفه بدون حکمت و شخصیتی
که باید آن را زندگی کند، به خودی خود
بی ارزش است.

دو منتهاالیه؛ افراط و تفریط

در کم‌تر از چند لحظه، روح خدا می‌تواند بصیرتی بی حد را در روح شما بریزد. اما این مکاشفه بدون حکمت و شخصیتی که باید آن را سپری کند، بی ارزش است. زمانی که روح القدس مرا از راه بخش‌های که در ارتباط مواجهه با ترس‌ها بود، راهنمایی می‌کرد، به من نشان داد که دو حد نهایی یا منتهاالیه وجود دارد که زندگی ایمان دار را از تعادل خارج می‌کند: نخستین حد، در جست و جوی قدرت بودن است و دومی فروتنی کاذب. تعادل به معنای واقعی کلمه در زندگی تیموتائوس یافت می‌شود، او کسی است که شخصیت‌اش به درستی پرورش یافته، او نه در جست و جوی قدرت است، نه فروتنی کاذب دارد.

قلب خالص

نخستین بار پولس، تیموتائوس را در لستره ملاقات کرد. او مرد جوانی بود که فرزند زنی یهودی - مسیحی و پدری یونانی بود. پولس از تیموتائوس خواست که در سفر، او و سیلاس را به عنوان دستیار همراهی کند. او مسئول انجام بعضی از کارهای پولس بود. (اعمال رسولان ۱۹: ۲۲)

در گذر زمان، وفاداری و صداقت تیموتائوس به عنوان یک خادم به اثبات رسیده بود. او به عنوان خادم انجیل، ارتقا یافت و این مسئولیت به او سپرده شد و در نهایت به عنوان شبان کلیسای افسس برگزیده شد. پولس در دومین نامه‌اش به تیموتائوس نوشت:

«ایمان بی ریای تو را به یاد می‌آورم، ایمانی که نخست در مادر بزرگات لوییس و سپس در مادرت افنیکی ساکن بود و یقین دارم اکنون نیز در تو ساکن است. از این رو تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه‌ی دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی!» (دوم تیموتائوس ۱: ۵-۶)

توجه کنید که پولس به این حقیقت که ایمان تیموتائوس ناب و خالص است، اشاره می‌کند. قلب این مرد جوان، بی ریا و خالص بود. او یک شارلاتان و متقلب نبود. در نامه‌ی دیگر پولس فرمان می‌دهد که:

«در خداوند عیسی امید دارم تیموتائوس را به زودی نزد شما بفرستم تا با آگاهی از احوالاتان دل شاد گردم. کس دیگر ندارم که این چنین خالصانه به فکرتان باشد. چرا که همه در پی نفع خویش‌اند، نه امور عیسی‌ای مسیح. اما شما می‌دانید که تیموتائوس آزمایش خود را پس داده، زیرا با من هم چون پسری با پدر خود در کار انجیل خدمت کرده است.» (فیلیپیان ۲: ۱۹-۲۲)

این مطلب روشن می‌کند که شخصیت تیموتائوس زیر سوال نبود. به عنوان مسیحیان، شخصیت ما باید در اولویت بوده و مهم‌ترین مشغله‌ی ما باشد. آن چه

پدر به آن می‌نگرد، قوت ما نیست، بلکه شخصیت ماست. متأسفانه این حقیقت تلخی است که بسیاری از مسیحیان در کلیسا ابتدا به دنبال قدرت و مسح روح القدس می‌باشند، در حالی که از طلبیدن شخصیت خوب طفره می‌روند. اول قرن‌تین ۱۴: ۱ به ما توصیه می‌کند که «طریق محبت را پیروی کنید و با اشتیاق تمام در پی تجلیات روح باشید.» ما بالعکس، با اشتیاق به دنبال عطایا و مسح و تجلیات روح هستیم و این مشغله‌ی اصلی ماست در حالی که در ابتدا باید خواستار ثمره‌ی محبت در زندگی‌مان باشیم. خدا محبت است و تازمانی که ما در محبت گام برنداریم، طبیعت او را به دست خواهیم آورد.

نخستین افراط: طلبیدن قدرت به جای شخصیت

بسیاری از مسیحیان مسافت‌های طولانی بالغ بر صدها مایل را سفر می‌کنند تا خود را به جلسات معجزات، نبوت‌ها و مسح روح القدس برسانند، اما حاضر نیستند به مسایلی مانند عصبانیت، عدم بخشش یا تلخی موجود در قلب خود بپردازند. این گواهی است بر این که توجه آن‌ها به قدرت به مراتب بیش‌تر از شخصیت است. تجلیات روح القدس در این جلسات ممکن است از جانب خدا به آن‌ها داده شود، اما ما باید به همان اندازه به انسان درونی خود نیز بپردازیم. این عدم تمایل به مسایل باطنی و درونی، راه دروغ و فریب کاری را باز می‌کند، حتا اگر کلیسا در حال گذراندن یک تجربه‌ی تازه شدن می‌باشد، گناه باید همراه آن مورد توجه قرار گیرد. جای شگفتی است که مردم گرسنه‌ی قدرت خداوند هستند اما اجازه می‌دهند قلب‌شان ناخالص و ناپاک باقی بماند.

ما شاهد افتادن بسیاری از خادمان بوده‌ایم، اما آن‌ها زمانی که اولین کار غیر اخلاقی‌شان را انجام دادند، سقوط نکردند. بلکه سقوط آن‌ها زودتر شروع شد. روزی که موفقیت در خدمت برای‌شان مهم‌تر از رابطه‌ی شخصی‌شان با خدا شد. ما این مسئله را تنها در میان خادمان ندیده‌ایم بلکه در بین اعضا نیز این وضع دیده می‌شود.

عیسی گفت: «خوشا به حال پاکدلان، زیرا آنان خدا را خواهند دید.»

(متا ۵: ۸) او نگفت: «خوشا به حال کسانی که در خدمت خود موفق

هستند.»

او گفت بدون قلبی پاک نمی‌توان خدا را دید. البته عیسی تنها کسی است که می‌تواند به ما قلبی پاک و خالص ببخشد. این چیزی نیست که ما قادر باشیم با تلاش انسانی خود به دست آوریم. این پاکی هم بی قیمت است و هم مجانی. از این جهت بی قیمت که به بهای مرگ پسر خدا به دست آمده است و از آن رو مجانی که بدون هیچ بهایی به تمام جویندگان او داده می‌شود.

من این چنین دعا می‌کردم: «مرا به کار ببر تا گمشدگان را کمک کنم. مرا به کار ببر تا عده‌ی زیادی را شفا دهم و از اسارت آزادشان سازم!»
من این دعا را بارها و بارها تکرار می‌کردم و نهایت درخواست من از خداوند بود. بالاترین هدف من موفقیت در مسیر خدمت بود.

اما یک روز عیسی به من نشان داد که تأکید من غلط و بیهوده است. او مرا با گفتن این حرف شوکه کرد: «جان، یهودا اسیران شیطان را آزاد می‌ساخت، بیماران را شفا می‌داد و انجیل را مؤظه می‌کرد. او کارش را ترک کرد تا شاگرد من شود، اما امروز کجاست؟» این جمله مرا چنان خرد کرد که انگار یک تن آجر بر سرم آوار شده است. او ادامه داد:

«بالاترین هدف در مسیحیت، قدرت یا خدمت نیست بلکه شناختن من است.» (به فیلیپیان ۳: ۱۰-۱۵ نگاه کنید)

کمی بعد، وقتی همسرم در همان مسیر دعا می‌کرد، مسیح از او پرسید: «ایا و تزرگره هب‌لیسوی کیت‌سود درومه‌داقتسا رارقه‌تفرگ؟» او جواب داد: «چ‌ه‌ل‌بی‌ساسحدا س‌اسحدا؟» تشادت‌نايخو و ی‌بی‌یافوی‌م‌م‌درک»

مسیح گفت: «لیزا من از مردم استفاده نمی‌کنم. من آن‌ها را مسح می‌کنم، شفا می‌دهم و ایشان را تغییر می‌دهم تا به شباهت من درآیند. اما از آن‌ها استفاده نمی‌کنم. چه حسی خواهید داشت وقتی بفهمید رابطه‌ی زناشویی‌تان با زنی است که تنها تمایل و خواسته‌اش تولید بچه برای شوهرش است؟ او تنها وقتی با همسرش رابطه‌ی صمیمانه و نزدیک دارد که نتیجه‌اش تولید فرزندی شود که او می‌خواهد.

برای او شناختن شخصیت همسرش و فردیت او هیچ جذابیتی ندارد. من پوچی این صداها را می‌شناسم که فرد در حالی که خود هیچ رابطه‌ی صمیمانه‌ای با خداوند ندارد و از رابطه‌اش با او لذت نمی‌برد، با فریاد و گریه التماس می‌کند که مرا به کار ببر تا مردم را نجات دهم. وقتی ما در رابطه‌ای صمیمانه با خداوند هستیم، آن کاری را که او می‌خواهد انجام می‌دهیم: «آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده، کارهای عظیم خواهند کرد» (دانیال ۱۱: ۳۲). "جان پولس، آرزومند شناخت خدا بود" (فیلیپیان ۳: ۸-۱۳). موسی می‌گوید: «طریق خود را به من بیاموز تا تو را بشناسم» (خروج ۳۳: ۱۳). داود فریاد بر می‌آورد: «یک چیز از خداوند خواستم و آن را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه‌ی خداوند ساکن باشم تا جمال خداوند را مشاهده کنم و در هیکل او تفکر نمایم» (مزمور ۲۷: ۴). و باز می‌گوید: «ای خدا، تو خدای من هستی. در سحر تو را خواهم طلبید. جان من تشنه‌ی توست و جسمم مشتاق تو در زمین خشک تشنه‌ی بی‌آب» (مزمور ۶۳: ۱). مردان و زنان کتاب مقدس که خواستار شناخت خدا بودند، بیش‌تر از هر چیز دیگر به او وفادار ماندند و دورو مسیری را که در آن قرارشان داده بود، به پایان رساندند. آنان راز یکی شدن با قدرت را آموختند. او را با تمام وجود طلبیدند و به قلب و چشم دوختند.

بعضی از افراد مقیاس رشد روحانی خود را به وسیله‌ی توانایی مؤظه یا شناور بودن در عطایا، محاسبه می‌کنند. اما به خاطر داشته باشید، عطایا داده می‌شود و با تلاش به دست نمی‌آید. یک خر صحبت کرد و چشمانش به قلمرو روحانی باز شد. یک خروس سه بار فریاد کشید و پطرس را محکوم کرد. آیا این نمونه‌ها این حیوانات را روحانی می‌سازد؟

عیسی فرمود که بسیاری او را خداوند خواهند خواند و انتظار ورود به ملکوت او را دارند، اما او آن‌ها را انکار خواهد کرد. آن‌ها معجزات بسیاری انجام داده‌اند، اسیران ابلیس را آزاد ساخته‌اند، دیوها را اخراج کرده‌اند، و در نام او نبوت‌ها کرده‌اند. اما او جواب خواهد داد:

«هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید ای بد کاران!» (متا ۷: ۲۳)

مسح خداوند به معنای تأیید او نیست. شائل بعد از رد شدن توسط خداوند نبوت می‌کرد. (اول سموئیل ۱۹: ۲۳ - ۲۴) قیافا نبوت می‌کرد در حالی که تنها هدف‌اش کشتن پسر خدا بود. (یوحنا ۱۱: ۴۹ - ۵۱)

ما باید قلب خدا را داشته باشیم تا بتوانیم از خواسته‌های او اطاعت کنیم. بدون آن ما تنها در سایه‌ی مسح او، در حالی که در قانون زندگی یا شهوانیت گیر افتاده‌ایم، گام بر خواهیم داشت. بلعام نبوت می‌کرد و اتفاقاً نبوت‌هایش درست بود. با این وجود او به عنوان یک پیشگو مرد. وقتی اسرائیلیان به سرزمین موعود یورش آورده بودند، او با شمشیر کشته شد.

پولس فضایل تیموتائوس را با مقیاس پاکی و خلوص قلب‌اش و وفاداری‌اش در خدمت اندازه گرفت. ما نیز می‌بایست این استاندارد را پیش روی خود قرار داده و اجازه دهیم روح القدس به طور دقیق ما را وزن کند. این یک پیش شرط بسیار مهم است که باید بر آن تأکید بسیار کرد، به ویژه در زمانی که به جنگ با ترس‌های روحانی می‌رویم. بدون این تجهیز بنیادی، حقیقت موجود در این پیغام شما را آزاد نخواهد ساخت و ممکن است حتا به جای بهبود باعث ضرر و خسارت گردد. چرا که این پیغام تنها کلماتی نیست که قدرت آزاد کردن داشته باشد، بلکه این روح و ماهیت پشت آن هاست. برای تشریح این مسأله بهتر است آن چه را که پطرس هشدار داده، بازگو کنیم:

«و شکیبایی خداوند ما را رستگاری بینگارید، همان گونه که برادر عزیز ما پولس نیز مطابق حکمتی که به او عطا شده است، به شما نوشت. او در همه نامه‌های خود چنین می‌نویسد، هر آنگاه که از این امور سخن می‌گوید. نامه‌های او شامل مطالبی است که درک‌اش دشوار است و جاهلان و سست مایگان تحریف‌اش می‌کنند، همان گونه که با دیگر نوشته‌های مقدس چنین می‌کنند و این موجب هلاکت‌شان خواهد شد.» (دوم پطرس ۳: ۱۵-۱۶)

برقراری ارتباط درست با خدا مهم‌تر از روش فرمول به کارگیری قدرت اوست. پولس این مطلب را به خوبی در دوم تیموتائوس شرح داد. او پس از اثبات خلوص و پاکی قلب تیموتائوس می‌نویسد: «از این رو، تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی.» (دوم تیموتائوس ۱: ۶)

واژه‌ی «از این رو» به معنای «به این دلیل» نیز می‌باشد. بنابراین تعالیم پولس به تیموتائوس در ارتباط با این مطلب است که عطای الهی در زندگی تیموتائوس اگر ایمان‌اش بی‌ریا و حقیقی نباشد، بی‌ارزش خواهد بود.

افراط دوم؛ فروتنی کاذب

«ایمان بی‌ریای تو را به یاد می‌آورم، ایمانی که نخست در مادر بزرگت لوییس و سپس در مادرت افنیکی ساکن بود، و یقین دارم اکنون نیز در تو ساکن است. از این رو، تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله ور سازی.» (دوم تیموتائوس ۱: ۵ و ۶)

«از این رو تو را یادآور می‌شوم» پولس به نامه‌ی نخست خود به تیموتائوس اشاره دارد، جایی که بیان می‌دارد: «به آن عطایی که در توست بی‌اعتنایی مکن، عطایی که به واسطه نبوت یافتی، آنگاه که هیأت مشایخ بر تو دست گذاشتند.» (اول تیموتائوس ۴: ۱۴) پولس از طریق دوبار نامه نوشتن و پرداختن به این مطلب در بین نخستین مطالبی که در نامه‌اش به آن پرداخته است، اهمیت این موضوع یعنی عدم غفلت از عطای خدا را برای تیموتائوس مورد تأکید قرار می‌دهد. برای آن که معنای عدم بی‌اعتنایی و غفلت نسبت به عطایا را بیش‌تر و جزئی‌تر بررسی نماییم، اجازه دهید به بعضی از متضادها نگاه کنیم: متضادهای غفلت و بی‌اعتنایی کردن عبارتند از:

به انجام رسانیدن، پیش بردن، عمل کردن، در خدمت بودن، مراقب بودن، کامل کردن، شامل شدن، در نظر گرفتن و به کمال رسانیدن.

تمامی این کلمات، نشانه‌ی عمل و اقتدار هستند. بیش‌تر آن‌ها به صورتی هستند که هم فعل را می‌رسانند و هم به صورت اسم هستند. این کلمات مثبت و قاطع‌اند. کلماتی که مشابه غفلت و بی‌اعتنایی هستند را نیز می‌توان بررسی نمود:

شکاف و نقض کردن، کوچک شمردن و خوار کردن، فراموش کردن و کنار گذاشتن، بی توجهی و نادیده گرفتن، اهمیت ندادن و جدی نگرفتن، کم برآورد کردن، چشم پوشیدن، بی ارزش ساختن، عارداشتن.

تمام این کلمات منفی هستند و فقدان اقتدار و عمل مصمم را نشان می‌دهند. این موارد بسیار سنگین و جدی هستند، چرا که وقتی ما غفلت کنیم، زیان بسیاری خواهیم دید. در برابر افراطی که فرد به دنبال قدرت است، عدم پرداختن به قدرت قرار می‌گیرد که من آن را فروتنی کاذب می‌نامم. بسیاری از افراد در موقعیتی هستند که اهمیت پرداختن و طلبیدن شخصیت خدا برایشان مکشوف شده است ولی در همین سطح باقی می‌مانند. آن‌ها هرگز خطر نمی‌کنند و عطای خدا را در زندگی‌شان به کار نمی‌برند، چرا که می‌ترسند. آن‌ها از هر چیزی که مستلزم درگیری و مواجهه باشد، می‌پرهیزند و استنباطشان این است که این کار نشان فقدان محبت یا شخصیت مسیحی است.

من به این افراد، حافظان صلح می‌گویم. در نگاه نخست، حافظان صلح خوشایند به نظر می‌رسند اما عیسی هرگز نگفت: «خوشا به حال حافظان صلح» بلکه او گفت: «خوشا به حال صلح جویان، زیرا آنان فرزندان خدا خوانده خواهند شد.» (متا ۸: ۹) یک حافظ صلح یا مصالحه‌کن، از پرداختن به بهایی اجتناب می‌کند. او حاضر است به هر جایی برود تا برای خود یک احساس امنیت کاذب ایجاد کند، در حالی که او در اشتباه است. اما یک صلح جو، جسورانه با شرایط رودررو می‌شود و به بهایی که باید بپردازد، نمی‌اندیشد، چرا که برای خود نگران نیست. او به واسطه‌ی عشق‌اش به خدا و حقیقت، برانگیخته می‌شود و تنها تحت چنین شرایطی می‌توان صلح حقیقی را به دست آورد.

صلح در ملکوت خدا وجود دارد. (رومیان ۱۴: ۱۷) به علاوه این صلح در اثر عدم مواجهه و درگیری به دست نمی‌آید. عیسی بیان می‌کند که: «ملکوت آسمان مجبور می‌شود و جباران آن را به زور می‌ربایند.» (متا ۱۱: ۱۲) [در ترجمه‌ی هزاره نو این مفهوم منظور نمی‌شود، لذا از ترجمه‌ی قدیمی استفاده شده است.]

برای پیشبرد ملکوت خدا تقابلی زورمدارانه وجود دارد. بیش‌تر ما می‌اندیشیم: بهتر است آن را نادیده بگیریم، خود به خود حل می‌شود. ما نیاز به بیداری داریم تا دریابیم اگر با مسایل رودررو نشویم، هیچ چیز تغییر نمی‌کند. به همین دلیل است

که یهودا در رساله به مقدسان چنین اصرار می‌ورزد:

«ای عزیزان، گرچه اشتیاق بسیار داشتم تا درباره نجاتی که در آن سهیم هستیم به شما بنویسم، اما لازم دیدم با نوشتن این چند خط، شما را به ادامه مجاهده در راه ایمانی برانگیزم که یک بار برای همیشه به مقدسان سپرده شده است.» (یهودا ۳)

توجه کنید که او می‌گوید «ادامه‌ی مجاهده»، نه امید برای بهترین. مجاهده به معنای جنگیدن یا آغاز کردن جنگ است. مسیحیت یک روش آسان زندگی نیست! یک تقابل دایمی و پافشاری در پیروی از خدا و طلبیدن او چه در قلمرو فیزیکی و چه قلمرو روحانی وجود دارد.

پولس با این جملات به تیموتائوس تاکید می‌کند که: «همچون سرباز، شایسته مسیح در تحمل رنج‌ها سهیم باش. هیچ کس به هنگام سربازی، خود را گرفتار مشغولیت‌های زندگی نمی‌سازد...» (دوم تیموتائوس ۲: ۳-۴) ما درگیر جنگ هستیم و در دوره‌ی سربازی به سر می‌بریم. ما باید روش و رفتار یک سرباز را داشته باشیم، قرار نیست در برابر شیطان تسلیم شده و عقب نشینی کنیم بلکه به واسطه‌ی فیض خدا بر او غالب آمده‌ایم. (رومیان ۱۲: ۲۱)

نامه‌های پولس فرمان حرکت به تیموتائوس بودند؛ آن هنگام که او شبان افسس بود. تیموتائوس با چالش‌های متعددی روبه‌رو بود. آموزه‌های غلط و دروغین در کلیسا گسترش یافته بود و او باید مانع آن‌ها می‌شد و اشکالات را روشن می‌ساخت. نزاع و مشاجرات باید متوقف می‌شد، رهبران باید به حرکت در می‌آمدند تا یک کلیسای بالغ و قوی گسترش پیدا کند و این تنها بخش اندکی از مسئولیت‌هایی بود که او می‌بایست با آن‌ها روبه‌رو می‌شد.

من یقین دارم که مسایل بسیاری برای تقابل با آن‌ها وجود داشته است. مطمئن‌ام که تهمت و افترا علیه او توسط کسانی در کلیسا جریان داشت که یا نابالغ و جوان بودند یا ضعیف و سست عنصر. در کنار همه‌ی این‌ها، مانع دیگری هم بود که باید بر آن غلبه می‌کرد؛ سن‌اش! او مرد جوانی بود در کلیسایی که بسیاری از او مسن‌تر بودند. این خودش دری را برای ترس باز می‌کرد. اما در برابر تمامی این‌ها، پولس

تیموتائوس را به قوی ماندن سفارش می‌کند و این که آن چه را که به او داده شده است فراموش نکند. پولس بی‌وقفه به تیموتائوس یادآوری می‌کند تا در اقتداری که خدا به او بخشیده است، بایستد. شاید تیموتائوس یک بار عقب نشینی کرده باشد، چون پولس سفارش می‌کند که:

«این چیزها را حکم فرما و تعلیم ده.» (اول تیموتائوس ۴: ۱۱)

«بدین چیزها نیز حکم فرما تا از ملامت به دور باشند.»

(اول تیموتائوس ۵: ۷)

«پس تو ای فرزندم، در فیضی که در مسیح عیسی است، نیرومند شو.»

(دوم تیموتائوس ۲: ۱)

شاید تیموتائوس شبیه بسیاری از ما در زمان حاضر باشد که خدا را دوست دارند اما از مواجهه و درگیری اجتناب می‌کنند. ترس از مواجهه شما را طعمه‌ای ساده برای ترس و تهدید قرار می‌دهد.

اگر شما با این ترس آشنا هستید و آن را در خود می‌بینید، این پیغام برای شماست تا جسارت و دلیری خود را بازیابید و آزاد شوید. خدا می‌خواهد آزاد باشید تا هر آن چه را که او از شما می‌خواهد، انجام دهید.

وقتی ترس‌ها وجود دارند، شادی و خوشی جایی ندارد. بدون شادی، هیچ نیرویی نخواهد بود. جایی که ترس وجود دارد، آرامش نیست. اما هنگامی که اسارت را می‌شکنید و چیزی که شما را عقب نگه داشته، خرد می‌کنید شادی و آرامش را به وفور دریافت می‌نمایید.

چگونه این مطلب به
من ارتباط می‌یابد؟

عطایای انتقال یافته

با توجه به مطالب پیشین، شاید این تصور ایجاد شود که ما تنها با ترس و اثر آن بر رهبران کلیسا سر و کار داریم. این احتمال وجود دارد که بسیاری از شما به عنوان خوانندگان کتاب، در خدمت تمام وقت نباشید و این پرسش برایتان پیش آید که این مطالب چه ربطی به من دارند؟ خدا به هر ایمان داری مکان یا جایگاهی در روح بخشیده است. به یاد بیاورید که پولس شرح می‌دهد که خدا ما را «با مسیح برخیزانید و در جای‌های آسمانی با مسیح عیسی نشانید.» (افسیان ۲: ۶) این جایی است که فرزندان نجات یافته‌ی خدا در آن ساکن هستند. این مکان «بس فراتر از هر ریاست و قدرت و نیرو و حاکمیت و هر نامی که چه در این عصر و چه در عصر آینده ممکن است از آن کسی شود.» [می‌باشد] «و همه چیز را زیر قدم‌های او نهاد و مقرر فرمود که او برای کلیسا سر همه چیز باشد، کلیسایی که بدن اوست، یعنی پری او که همه چیز را از هر لحاظ پر می‌سازد.» (افسیان ۱: ۲۱-۲۳)

کلیسا بدن مسیح است. همان گونه که بدن ما متشکل از اجزای مختلفی است که تابعیت و عملکرد متفاوتی دارند، همین طور اعضای بدن مسیح نیز خواندگی و عطایای مختلفی دارند و عملکردشان در بدن تفاوت دارد. خدا مقصود و عملکرد را تعیین می‌کند. هر فرد از اعضای بدن مهم است و هیچ یک مستقل از دیگری نمی‌باشد.

پولس آشکارا بیان می‌کند که همه‌ی ارواح شریر، زیر پاهای عیسی قرار گرفته‌اند. این مطلب به روشنی ثابت می‌کند که هیچ روح شریری دارای اقتداری بر یک ایمان دار نیست. اگر شما پاهای بدن مسیح هستید، دیوها هنوز زیر پاهای شما هستند. عیسی گفت: «اینک شما را اقتدار می‌بخشم که ماران و عقرب‌ها و تمامی قدرت دشمن را پایمال کنید و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید.» (لوقا ۱۰: ۱۹) با این وجود اگر ما نتوانیم اقتدار خود را به کار ببریم و در راستای آن گام برداریم، کسی آن را از ما خواهد گرفت و علیه خود ما از آن استفاده خواهد کرد! دشمن به دنبال جایگاه روحانی ماست [تا آن را از ما بگیرد].

عطایای داده شده برای به کار بردن

بیابید مطالعه‌ی خود را در رساله‌ی پولس به تیموتائوس دنبال کنیم:

«از این رو تو را یاد آور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه‌ی دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی.» (دوم تیموتائوس ۱: ۶)

واژه‌ای که در یونانی به جای عطا به کار رفته، charisma می‌باشد. فرهنگ مقایسه‌ای استرنگ، این لغت را «یک هدیه و موهبت روحانی» معنا کرده است. در تعریفی دیگر به شکل مقایسه‌ای از فرهنگ لغات، این کلمه به شکل زیر معنا شده است: «یک عطایا که به واسطه‌ی فیض به ایمان داران و به واسطه‌ی عمل روح القدس هدیه می‌شود.» بنابراین کاریزما، بیانگر توانایی روحانی است که خدا به وسیله‌ی آن ایمان داران را تجهیز می‌نماید.

هیچ چیزی در قلمرو روحانی بدون کاریزما یا توانایی‌های فراطبیعی خداوندی، به انجام نمی‌رسد. ما بدون آن قادر نخواهیم بود مؤظه کنیم، سرود بخوانیم، نبوت

کنیم، رهبری کنیم یا هر خدمت دیگری را به انجام رسانیم. بدون این فیض هیچ حیاتی جاری نخواهد شد. مذاهب مرده از تلاش‌های انسانی برای خدمت خدا در راه‌های مشخص و با استفاده از توانایی شخصی به وجود می‌آیند. وقتی ما دیگران را بدون عطیه‌ای از خداوند خدمت می‌کنیم، زحمت بیهوده می‌کشیم.

توجه کنید که این عطا در درون تیموتائوس وجود داشت. وقتی خدا عطایش را می‌کارد و آن را به واسطه‌ی استعداد شخصی و توانایی ما پس نمی‌گیرد، همان گونه که آن را به این دلیل به ما نمی‌بخشد. «زیرا خدا هرگز عطایا و دعوت خود را باز پس نمی‌گیرد» (رومیان ۱۱: ۲۹) این عطا یا قدرت، تجهیزِی ست که ما برای قرار گرفتن در مکانی که او ما را به آن فراخوانده، نیاز داریم. عمل کردن در این عطایا برای ما باید طبیعی و راست باشد. همان گونه که قوانین و عملکردهای بخش روحانی ما متغیر نیست و به این شکل نیست که داده شود و پس گرفته شود، در مورد عطایای داده شده الهی نیز به همین شکل است. پولس به ایمان‌داران روم می‌نویسد: «زیرا مشتاق دیدار شما هستم تا عطایی روحانی به شما برسانم که موجب استواری‌تان گردد.» (رومیان ۱: ۱۱)

کلیسا بدون این عطایا استوار نخواهد گردید. تجهیز روحانی است که فرزندان خدا را قادر می‌سازد خواسته‌های او را با قوت انجام دهند. با دقت آیه‌ی زیر را بخوانید:

«همچون کارگزاران امین بر فیض گوناگون خدا، یکدیگر را با هر عطایی که یافته‌اید، خدمت کنید.» (اول پطرس ۴: ۱۰)

ما سه مطلب را در این آیه بررسی می‌کنیم:

- ۱- هر فردی عطایی دریافت می‌کند.
- ۲- عطا متعلق به ما نیست. ما صرفاً به کاربرنده‌ی آن عطا همانند کارگزاران هستیم.
- ۳- عطا بخشی از فیض گوناگون خداست.

۱. هر فردی عطایی دریافت می‌کند

پطرس می‌گوید: «یکدیگر را با هر عطایی که یافته‌اید، خدمت کنید.» او نمی‌گوید:

«چنان که عده‌ی کمی عطایا را دریافت کرده‌اند.» نه، اگر شما تولد تازه یافته‌اید و از روح القدس پرشده‌اید، عطای خدا را برای عمل در بدن او دریافت کرده‌اید. هیچ ضعفی وجود ندارد، هیچ بخشی از بدن که بلااستفاده باشد، وجود ندارد. پولس در افسسیان ۷:۴ می‌گوید: «اما به هر یک از ما به فراخور اندازه‌ی بخشش مسیح، فیض بخشیده شده است.» او در اول قرن‌تین ۷:۷ نیز می‌گوید: «آرزو می‌کردم همه چون من بودند اما هر کس عطایی خاص از خدا یافته است؛ یکی دارای یک عطاست و دیگری دارای عطای دیگر» اگر ما از این مطلب ناآگاه باشیم، برای خدمت ناتوان و نامناسب باقی خواهیم ماند. بنابراین، فراخواندگی ما محقق نخواهد شد، درست همانند بچه‌ها که یاد می‌گیرند از اجزای بدن خود استفاده کنند، ما نیز باید این عطا را گسترش و تمرین دهیم تا برای خدمت در بدن آماده و کامل شویم. هیچ بخشی از بدن مسیح خارج از توانایی‌های فراطبیعی عمل نمی‌کند.

۲. عطا متعلق به ما نیست، ما تنها کارگزاران آن هستیم

از آن جا که این عطا متعلق به ما نیست، در رابطه با آن نباید کوتاهی کرد یا برای اهداف مشخص از آن بهره برد. این عطا متعلق به ما نیست تا مطابق خواست خود آن را به کار بریم. این عطا بخشیده شده تا ما آن را صرف خدمت به دیگران نماییم. ما در برابر آن مسئول می‌باشیم.

مثال قنطارها را به یاد بیاوریم. اربابی «به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد و به یکی دو و به دیگری یک قنطار» (متا ۲۵:۱۵)، سپس راهی مسافرت شد. فرد اول و دوم با حکمت قنطارهای خود را به کار بردند و آن را افزایش دادند، در حالی که مرد سوم قنطار خود را خاک کرد.

وقتی که ارباب برگشت، نفر اول و دوم هر کدام توضیح دادند که با قنطارها چه کرده‌اند و هر کدام دو برابر آن چه را که به آن‌ها سپرده شده بود، باز پس دادند. حاکم در برابر عمل آن‌ها به هر یک گفت: «آفرین، ای خادم نیکو و امین» سپس نفر سوم آمد تا حساب پس دهد. او به دلیل ترس‌اش، قنطارها را مخفی کرده بود. او ارباب‌اش را فردی تندخو می‌پنداشت؛ کسی که توقع زیادی دارد. بنابراین خادم به واسطه‌ی جهل و نادانی، خودخواهی و بی‌دقتی خود در داوری افتاد.

وقتی ارباب دید چگونه این خادم آن چه را که تحت مراقبت وی بوده، خوار شمرده است، او را بدکاره و تنبل خواند. او همان یک قنطار را نیز از آن خادم گرفت و به خادمی داد که قنطارها را دوبرابر کرده بود. سپس آن غلام بی‌فایده را بیرون کرد. (متا ۲۵ : ۱۶-۳۰)

ما باید در مقابل عطایایی که به ما سپرده شده، حساب پس دهیم، درست همان گونه که همه‌ی خادمان در برابر آن چه به آن‌ها سپرده شده است، حساب پس می‌دهند. واژه‌ی دیگری که برای عطا به کار می‌رود، توانایی است که به معنای «قابلیت، استعداد، قریحه یا قدرت» نیز می‌باشد؛ یا به عبارت دیگر، قنطار! ما در این مثال شاهد یک تأکید مضاعف و روشن بر اهمیت پرورش و گسترش عطایا، توانایی‌ها یا قنطارهایی هستیم که خداوند به ما سپرده است. به پولس خدمت تعلیم و رسالت سپرده شده بود. او خود چنین می‌گوید: «من به موهبت فیض خدا که از طریق عمل قدرت او به من عطا شده است، خادم این انجیل شده‌ام.» (افسیسیان ۳: ۷) به اهمیتی که او برای امین بودن در این خدمت قائل می‌شود، توجه کنید:

«زیرا نمی‌توانم از بابت بشارت انجیل فخر کنم، چرا که ناگزیر از آنم؛ بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم. زیرا اگر به اختیار این کار را انجام می‌دادم، از پاداش برخوردار بودم ولی اگر به اختیار نباشد، فقط انجام وظیفه می‌کنم.» (اول قرنتیان ۹: ۱۶-۱۷)

پولس گفت: «وای بر من!» توجه کنید که «وای» یک کلمه‌ی شدید و قوی ست. عیسی این کلمه را برای هشدار بر داوری قریب الوقوع برخی افراد یا شهرها به کار می‌برد. او گفت وای بر خورزین و بیت صیدا، شهرهایی که مدت مدیدی وجود نداشتند. (متا ۱۱ : ۲۱ - ۲۲) او گفت وای بر علمای دین و فریسیان (متا ۲۳) و هم چنین وای بر یهودا! (متا ۲۴: ۲۴)

«وای» توسط یهودا برای شرح داوری بر مردان شریر در کلیسا به کار رفته است. در کتاب مکاشفه این وای به ساکنان زمین که زیر داوری خدا قرار دارند، به کار می‌رود. (مکاشفه ۸: ۱۳) پولس به وسیله‌ی استفاده از واژه‌ی «وای» نشان می‌دهد

که مسئولیت امین بودن در برابر عطایای الهی، امری سخت و مهم است. یک مسیحی وقتی عطایای خود را که به آن فراخوانده شده است، به کار نبرد، عقب گرد خواهد کرد. درست شبیه یک عضله‌ی حرکتی که بدون استفاده بماند. یک ایمان دار بی کاره و بی استفاده خود را به انزوا می‌کشاند و طعمه‌ای آسان برای دشمن می‌شود.

وقتی درباره‌ی زندگی مردان و زنان بزرگ خداوند مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم آن‌ها کسانی بودند که غفلت و بی‌استفاده بودن را در برابر خواندگی، کنار گذاشتند. آن‌ها شروع به استفاده و به کار بردن عطایای خدا برای سودآوری نمودند و آن را برای خود حفظ و ذخیره نکردند. داود پادشاه درست زمانی که باید در میدان جنگ حاضر می‌بود، در دام گناه افتاد.

«و واقع شد بعد از انقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان که داود یوآب را با بندگان خویش و تمامی اسرییل فرستاد، و ایشان بنی عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، اما داود در اورشلیم ماند.» (دوم سموئیل ۱۱: ۱)

داود، پادشاه بود. خدا او را پادشاهی برای شبنانی و حفاظت اسراییل قرار داده بود و این زمانی بود که او باید به جنگ می‌رفت نه در خانه‌اش در اورشلیم برای لذت بردن از پیروزی‌های گذشته، باقی می‌ماند. او استراحت می‌کرد و خشنود از ثمرات کارهای گذشته‌اش بود. روزی خسته و کسل، به نظاره از بالکن خانه‌ی خود پرداخت و بتشیع را در حال استحمام دید. این استراحت جزوی از تاریخ است.

نکته‌ی اصلی این است، ما این جا برای تعطیلات نیامده‌ایم. زندگی ما متعلق به خود ما نیست، ما خریداری شده‌ایم و آن چیزها به ما برگردانده شده تا خدمت کنیم. زندگی ما ابزار خدمت ماست. ما مقیم هستیم، حضور ما دائمی نیست. بسیاری از مردم چنان عمل می‌کنند گویی این زندگی غایت و نهایت هدف آن‌هاست. عیسی گفت: «خوراک من این است که اراده فرستنده خود را به جا آورم و کار او را به کمال رسانم.» (یوحنا ۴: ۳۴) خوراک ما نیز باید این چنین باشد. قدرت ما از غذا ناشی می‌شود، هم قدرت فیزیکی و هم قدرت روحانی. اگر ما از انجام اراده‌ی او بازایستیم،

در واقع از خوردن خوراکی که او برای منفعت ما تدارک دیده، امتناع کرده‌ایم و در نتیجه شروع به ضعیف شدن و از دست دادن نیروی خود می‌کنیم. درست همان شکلی می‌شویم که انگار مدتی غذا نخورده باشیم. به واسطه‌ی از دست دادن این نیرو درمی‌یابیم که غوطه ور شدن در این دنیا آسان‌تر است از در برابر آن ایستادن. ما خودخواه، خودمحور، در خود فرو رفته و خدمت دهنده به خود می‌شویم.

ما مسئولیتی بزرگ داریم؛ قرار نیست افرادی باشیم که به کلیسا می‌روند و از کلام خدا فربه می‌شوند اما آن را به کار نمی‌برند. خدا در حزقیال ۳۴: ۲۰ چنین هشدار می‌دهد: «بنابراین خداوند یهوه به ایشان چنین می‌گوید: «هان من خودم در میان گوسفندان فربه و لاغر داوری خواهم نمود.»

گوسفندان چاق چه کسانی هستند؟ کسانی که خود را با چیزهای نیکو از سوی خداوند خدمت می‌کنند و از دیگران غافل‌اند. ببینید خدا در کلام‌اش، گوسفند چاق را چگونه ترسیم می‌کند:

«آیا برای شما کم بود که مرتع نیکو را چرانیدید، بلکه بقیه مرتع خود را نیز به پایهای خویش پایمال ساختید؟ و آب زلال را نوشیدید، بلکه باقی مانده را به پایهای خویش گل آلود ساختید؟ چونکه شما به پهلوی و کتف خود تنه می‌زنید و همه ضعیفان را به شاخ‌های خود می‌زنید، حتا این که ایشان را بیرون پراکنده ساخته‌اید، پس من گله خود را نجات خواهم داد که دیگر به تاراج برده نشوند و در میان گوسفند و گوسفند داوری خواهم نمود.» (حزقیال ۳۴: ۱۸ و ۲۱-۲۲)

عطایای خدا یک چیز اضافی برای ما نیست. خدا می‌خواهد ما را با چیزهای خوب امتحان کند. ما باید توانایی‌ای که خدا در زندگی به ما بخشیده، در مسیر خدمت به کسانی که ضعیف، جوان یا ناتوان‌اند به کار ببریم تا همه‌ی بدن به کاملیت برسد. اشتباه درک نکنید. لذت بردن از ثمره‌ی زحماتمان کاری درست است. خدا به ما استراحت و تازه شدن را نیز بخشیده است اما وقتی تمرکز ما از اطراف‌مان تنها بر روی خودمان می‌چرخد، بی‌دقت و فربه می‌شویم. عطایا و قنطارها را اگر در مسیر خدمت به یکدیگر به کار نبریم، چند برابر نمی‌شوند.

هر قسمت از بدنتان نسبت به قسمت‌های دیگر پاسخ گوشت. اگر پاهای شما از کار کردن سر باز زند، کل بدن دچار مشکل می‌شود. اگر قلب شما بخواهد متوقف شود، اعضای دیگر خواهند مرد. اگر شیطان بتواند تمرکز ما را به جای خدمت به دیگران به سمت خودمان بگرداند، کل بدن آسیب خواهد دید.

۳. عطا، بخشی از فیض گوناگون خداست

واژه‌ی کلیدی در آیه‌ی مورد نظر پطرس و تیتس بالا، «گوناگون» است. پطرس عطایا را به دو طبقه‌ی عمده تقسیم می‌کند: اولین آن‌ها عطایای بیانی یا کلامی هستند. دومین بخش، عطایای خدمتی می‌باشند.

«اگر کسی سخن می‌گوید، همچون سخنگوی خدا بگوید؛ و اگر کسی خدمت می‌کند، با قدرتی که خدا می‌بخشد خدمت کند...» (اول پطرس ۴: ۱۱)
پولس این دو طبقه را بیش‌تر جدا می‌سازد. به بخشی از کتاب رومیان توجه کنید:

«زیرا همان گونه که هریک از ما را بدنی واحد است که از اعضای بسیار تشکیل شده و کار همه این اعضا یکسان نیست، ما نیز که بسیاریم، در مسیح یک بدن را تشکیل می‌دهیم و هر یک اعضای یکدیگریم. بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم. اگر عطای کسی نبوت است، آن را متناسب با ایمان‌اش به کار گیرد. اگر خدمت است، خدمت کند. اگر تعلیم است، تعلیم دهد. اگر تشویق است، تشویق نماید. اگر کمک به نیازمندان است، با سخاوت چنین کند. اگر رهبری است، این کار را با جدیت انجام دهد و اگر رحم و شفقت به دیگران است، شادمانه به این کار مشغول باشد.» (رومیان ۱۲: ۴-۸)

در زیر مجموعه‌ی عطایای زبانی نبوت، تعلیم، تشویق و رهبری قرار می‌گیرد و در زیر مجموعه‌ی عطایای خدمتی، خدمت، بخشش و رحم و شفقت را می‌بینیم. اجازه دهید این مطلب را به عنوان یک جمله‌ی معترضه اضافه کنم؛ شما تا زمانی که در خدمت به دیگران رشد نکرده‌اید و نیاموخته‌اید که یک خادم باشید، نباید در جایگاه عطایای زبانی یا رهبری قرار بگیرید. افراد بسیاری وجود دارند که تمایل دارند رهبری نمایند و مؤظه کنند اما زندگی خود را در مسیر خدمت کردن به دیگران

قرار نمی‌دهند. مهم نیست آن‌ها چه قدر با استعدادند، چون نه خود و نه افرادی را که زیر دست آن‌ها و در مراقبت ایشان هستند، خدمت نمی‌رسانند. اگر شخصیت آن‌ها در اثر خدمت رشد نکرده باشد، آن‌ها از جایگاه رهبری خود برای حکومت به مردم استفاده می‌کنند.

من دو نتیجه‌ی افراطی از عدم درک صحیح نسبت به عطایا را مشاهده کرده‌ام. مورد نخست درباره‌ی افرادی صادق است که از خودشان توقع زیادی دارند. آنان فکر می‌کنند که تنها عطایای زبانی جزو عطایا هستند. آن‌ها فکر می‌کنند که این عطایا اوج خدمت است و باور ندارند که راه‌های بسیار دیگری برای خدمت خداوند وجود دارد. این تفکر کاملاً اشتباه است. «زیرا بدن نه از یک عضو، بلکه از اعضای بسیار تشکیل شده است. اگر تمام بدن چشم بود، شنیدن چگونه میسر می‌شد؟ و اگر تمام بدن گوش بود، بوییدن چگونه امکان داشت؟» (اول قرن‌تین ۱۲: ۱۴ و ۱۷) آن‌ها می‌خواهند همه دهان باشند. هر بخشی مهم است. بدون خدمت کمک، خدمت زبانی متوقف و محدود می‌شد. مردم معمولاً ترجیح می‌دهند به جای عمل در آن عطایی که دارند، به دنبال کار در عطایی باشند که می‌خواهند.

افراط دیگر در مورد کسانی ست که می‌اندیشند خدمت، محدود به مؤظه یا خدمت تمام وقت است. این ذهنیت، بدن را فلج می‌کند و باعث می‌شود که عملکرد ما در مرتبه‌ای بی‌ارزش قرار گیرد.

پولس شرح می‌دهد که «برعکس آن اعضای بدن که ضعیف‌تر می‌نمایند، بسیار ضروری‌ترند. و آن اعضای بدن را که پست‌تر می‌انگاریم، با حرمت خاص می‌پوشانیم و با اعضایی که زیبا نیستند با احترام خاص رفتار می‌کنیم.» (اول قرن‌تین ۱۲: ۲۲-۲۳) این ترفیع مقام، اهمیت آن چه را که ما به آن بی‌توجه‌ایم، نشان می‌دهد. خدا اعضای نادیدنی را حیاتی‌تر از اعضای دیدنی ساخته است. شما می‌توانید بدون حرف زدن زندگی کنید اما نمی‌توانید بدون کبد یا قلب زندگی کنید. بدون این‌ها شما نه قادراید راه بروید و نه حرف بزنید. کتاب اعمال رسولان نگرش موجود نسبت به عطایا را در کلیسای اولیه به خوبی نشان می‌دهد. مسیحیان اولیه فهمیده بودند که خدمت مهم‌تر و ضروری‌تر از مؤظه، شفا، نبوت و... است. اعمال باب ۶ گزارش می‌دهد که بعضی از بیوه زنان در کلیسای اورشلیم مورد بی‌توجهی واقع شده بودند.

آنان به جیره‌ی غذایی روزانه احتیاج داشتند اما نسبت به آن بی بهره مانده بودند. وقتی این مطلب به گوش رهبران رسید، آنان پاسخ دادند:

«س ای برادران از میان خود هفت تن نیکنام را که پر از روح و حکمت باشند، برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم.» (اعمال ۶: ۳) آنان، این افراد را که دارای ویژگی مورد نظر بودند، پیدا کرده و نزد رسولان آوردند. «این مردان را نزد رسولان حاضر کردند و رسولان دعا کرده، بر ایشان دست گذاشتند. پس نشر کلام خدا ادامه یافت و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی گرفت و جمعی کثیر از کاهنان نیز مطیع ایمان شدند.» (اعمال رسولان ۶: ۶-۷)

وقتی رسولان بر ایشان دست نهادند، چه اتفاقی افتاد؟ عطای خدمت در میان ایشان قسمت شد و در نتیجه کلام خدا پخش شده و شمار شاگردان فزونی یافت. این مردان عطایی را به کار می‌بردند که به ایشان داده شده بود، چه حقیقت جالبی! خدمت مردان به بیوه زنان باعث شد کلام خدا پخش شود و شاگردان به شدت زیاد شوند.

من باور دارم که یکی از بزرگ‌ترین علت‌هایی که کلیساهای ما رشد نمی‌کند و فراوانی نمی‌گیرد، این است که همه‌ی افراد و اعضا (جماعت و رهبران) در مسیر عطایای خود عمل نمی‌کنند. کتاب اعمال رسولان حتا توضیح می‌دهد که چگونه وقتی یک رهبر تنها در مسیر عطایا کار می‌کرد، فقط عده‌ی محدودی از افراد نجات یافتند، در حالی که وقتی همه‌ی مردم و کل کلیسا درگیر این کار شد، نتیجه بسیار بزرگ‌تر بود.

درست پس از روز پنطیکاست، وقتی پطرس مؤظه می‌کرد، «... در همان روز حدود سه هزار تن به ایشان پیوستند.» (اعمال ۲: ۴۱) "این افزودگان هر روز فزونی می‌یافت." (آیه ۴۷)

حتا وقتی پطرس در کوچه‌های اورشلیم زیر مسح شفا گام برمی‌داشت، «شمار بس فزون‌تری از مردان و زنان ایمان آورده، به خداوند می‌پیوستند.» (اعمال ۵: ۱۴) اما وقتی ایمان داران شروع به تعلیم هر روزه در خانه‌ها نمودند (اعمال ۵: ۴۲) شمار شاگردان شروع به فزونی گرفت. (اعمال ۶: ۱)

پله‌ی بعدی برای ایمان داران خدمت بود که آن را با خدمت در میان زنان شروع کردند. پس از این مرحله، کلیسا «سرعت، عظمت و فزونی» گرفت. (اعمال ۶: ۷) امروزه شبانان عملاً برای داوطلبان خدمت، گدایی می‌کنند. چه غم‌انگیز! در کتاب اعمال رسولان هیچ کجا نمی‌بینیم که رسولان برای داوطلبان درخواست کرده باشند. آن‌ها این کار و موقعیت را چنان جدی می‌بینند که مردان باکفایتی را جست و جو می‌کنند تا میزها را خدمت کنند، افرادی با کیفیت در پایه‌های شخصیتی نه تنها در استعدادها! پس آن‌ها بر این خدمت گماشته می‌شوند. آن چه که برای آن‌ها در آن زمان دارای اهمیت بسیاری بود، امروزه برای ما امری بی‌ارزش و جزیی شمرده می‌شود.

مسئولیت امین بودن

چه اتفاقی می‌افتد اگر همه‌ی اعضا در جای خود عمل کنند؟ چه چیزهای بی نظیری شاهد خواهیم بود! بیداری تنها برای واعظان نیست بلکه برای تمام اعضای بدن است و این زمانی است که هر فرد جایگاه خود را به دست آورد. به خاطر بیاورید که عطا، توانایی‌ای است که خدا به ما می‌بخشد. ما در برابر آن چه که به ما سپرده نشده، مسئول و پاسخگو نمی‌باشیم؛ پا، مسئول دیدن نمی‌باشد، هم چنین اراده‌ی خدا تنها زمانی انجام می‌شود که روح القدس ما را قادر سازد. «نه آن که خود کفایت داشته باشیم تا چیزی را به حساب خود بگذاریم، بلکه کفایت ما از خداست.» (دوم قرنتیان ۳: ۵)

عملکرد متصل و مشترک این عطایا است که دشمن می‌خواهد آن را متوقف سازد. او وقتی موفق است که بتواند رشد ما را جداً متوقف سازد! او می‌داند که نمی‌تواند مانع خدا در بخشیدن این عطایا شود، پس سعی می‌کند آزادی ما را در به کار بردن آن‌ها سلب کند. ترس و تهدید، نخستین راه مانع شدن این عطایاست.

آشکار ساختن ترس

چرا بسیاری از ما مؤثر نمی‌باشیم؟

عطایای غیر فعال

برای ما چنین مقرر شده که هر ایمان داری صاحب یک موقعیت و جایگاه اقتدار است که به واسطه‌ی عطایا و استعدادهایی که خداوند می‌بخشد، به دست می‌آید و در عیسای مسیح پوشانیده شده که برتر از تمام قدرت‌های شریر می‌باشد. پس چرا بسیاری از ما غیر مؤثر هستیم؟ برای جواب به این پرسش، اجازه دهید باز هم یادآوری پولس به تیموتائوس را بخوانیم:

«از این رو تو را یاد آور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه‌ی دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی» (دوم تیموتائوس ۱: ۶)

واژه‌ی یونانی برای فعل «شعله ور ساختن» (anazopureo) است که به معنای «دوباره شعله ور ساختن یا دوباره روشن نگاه داشتن کامل آتش است.» اگر پولس ضروری می‌دید که این مرد جوان را به شعله ور ساختن عطایا (charisma) تشویق

کند، پس ممکن است که عطایا خاموش یا غیرفعال شوند. عطا به طور خودکار عمل نمی‌کند؛ بلکه شبیه آتشی که باید برافروزم و روشن نگاه داریم. کسانی وجود دارند که با قلبی خالص و نیتی پاک، ایمان دارند که اگر خدا بخواهد کاری را انجام دهد، آن کار اتفاق خواهد افتاد. اما این طرز فکر کاملاً اشتباه است. ادموند برک، در سال ۱۷۹۵ نوشت: «تنها چیزی که برای موفقیت شیطان لازم است، این است که مردان خوب هیچ کاری انجام ندهند.» تیموتائوس قلبی پاک و خالص داشت. به یاد می‌آورد پولس چگونه شخصیت او را می‌ستود؟ «در خداوند عیسی، امید دارم تیموتائوس را به زودی نزد شما بفرستم تا با آگاهی از احوالتان دل شاد گردم. کسی دیگر ندارم که این چنین خالصانه به فکرتان باشد. چرا که همه در پی نفع خویش‌اند، نه امور عیسای مسیح. اما شما می‌دانید که تیموتائوس آزمایش خود را پس داده، زیرا با من همچون پسری با پدر خود در کار انجیل خدمت کرده است.» (فیلیپیان ۲: ۱۹-۲۲)

با این وجود پولس دوباره به او هشدار می‌دهد که از عطای خدا غفلت نکند، چراکه نتیجه‌ی این بی‌توجهی باعث خاموش و غیرفعال شدن عطا می‌شود. بنابراین ما باید به دو سؤال پاسخ دهیم: چه چیزی باعث می‌شود که عطا غیرفعال شود؟ چه طور می‌توانیم آن را شعله ور سازیم؟ سؤال دوم را در فصل بعدی پاسخ می‌دهم. اما اجازه دهید به سؤال نخستین اکنون پاسخ دهیم. چه چیز باعث می‌شود عطایای خدا به خاموشی و سکوت کشیده شده و غیرفعال گردد؟

جواب در آیات زیر است:

«از این رو تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله ور سازی. زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۶-۷)

واژه‌ی یونانی که برای ترس به کار رفته (deilia) است. این کلمه اشاره به کم‌جراتی و بزدلی و ترس دارد و هرگز به عنوان یک حس مثبت در کتاب مقدس به کار نرفته است. مجدداً به آیه‌ی ۷ نگاه کنیم: (در انگلیسی این آیه را از NIV نقل کرده، به علاوه واژه‌هایی که برای ترس به کار گرفته‌timidity به معنای کم‌جراتی و

ترسویی یا بزدلی می‌باشد که با هدف نویسنده در عنوان کتاب مطابقت دارد چرا که او در عنوان، واژه‌ی intimidation را به کار برده. متأسفانه در ترجمه امکان رساندن این مطلب وجود ندارد. با این وجود در ادامه‌ی مبحث با تعاریف گوناگونی که از واژه‌ی intimidation و intimidate به کار رفته، تفسیری که نویسنده ارائه می‌دهد، آشکارتر خواهد شد.)

«زیرا روحی که خدا به ما بخشیده نه روح ترس [ترسویی و کم جرأتی]...»

مترجم در ترجمه‌ی NIV اعتقاد داشته که کم جرأتی (timidity) کلمه‌ی مناسب‌تری برای این آیه می‌باشد. من نیز با او هم عقیده‌ام. در این آیه، پولس به تیموتائوس می‌گوید: «عطای خداوند به علت کم جرأتی غیرفعال و خاموش می‌شود.» این آیه را بدون عوض کردن معنا می‌شود به این شکل نیز بیان کرد:

«تیموتائوس! عطای خدا در تو به واسطه ترس و کم جرأتی خاموش می‌شود.» کم جرأتی و ترس ایمان داران باعث می‌شود اقتدار آن‌ها به واسطه‌ی کوتاهی و به کار نبردن از دست برود. در نتیجه عطایای ایشان - توانایی‌هایی که خدا به ایشان بخشیده است - به خواب رفته و غیرفعال می‌شود. اگرچه این عطایا وجود دارند اما به کار برده نمی‌شوند و فعال نیستند.

زمانی که آن رهبر در میشیگان (فصل اول) به من گفت که رهبران پرستشی فکر می‌کنند که تو با آن‌ها غیرمنصفانه و سخت برخورد کرده‌ای، من دچار ترس شدم. ناگهان عطای خدا در من غیرفعال شد و من نتوانستم زیر مسیحی که در ۱۸ جلسه‌ی قبل در من کار می‌کرد، مؤظه نمایم، سردرگمی حاکم شد، من قاطعیت خود را از دست داده بودم و قادر نبودم با مردم رودررو شوم. چرا؟ چون دچار ترس و بزدلی شده بودم، بنابراین اقتداری را که خدا به من بخشیده بود، از دست داده بودم.

معنای ترس

اکنون بیا باید معنای ترساندن intimidate و ترس intimidation را در فرهنگ لغات مختلف بررسی نماییم تا آن را بهتر درک کنیم. [در فارسی در فرهنگ هزاره، تهدید،

ارعاب و ترس برای intimidation به کار رفته است؛ هم چنین تهدید، بیم انگیزی، هراس انگیزی و بیم گستری]

فرهنگ واژگان اکسفورد intimidate را این گونه معنا می‌کند:

۱. ترساندن یا موجب ترس شدن

۲. القا کردن ترس

۳. مرعوب کردن و هراساندن، وحشت زده کردن، دل کسی را خالی کردن

میريام وبستر چاپ دهم intimidate را این گونه معنا می‌کند:

دلسرد کردن، دل کسی را خالی کردن، مجبور کردن و سرکوب کردن یا خاموش

کردن به وسیله‌ی تهدید کردن.

فرهنگ لغات اکسفورد intimidation را به شکل زیر تعریف می‌کند:

۱. عمل هراساندن یا موجب ترس شدن

۲. حادثه یا شرایطی که باعث ترساندن و القا کردن ترس شود

۳. استفاده از تهدیدها یا زور برای مانع شدن و بازداشتن از انجام عملی

هدف ترساندن، مانع شدن از انجام عملی است یا مجبور کردن و واداشتن شما

به سرسپردگی. هراس و هراس انگیزی می‌خواهد شما را به واسطه‌ی حس ترس و

حقارت از پای درآورده و بکوباند. هر بار که شما برای تسلیم و سرسپردگی تهدید

می‌شوید، چه آگاهانه و چه غیرآگاهانه، خادم تهدید کننده خواهید شد. در چنین

شرایطی آن قدر آزادی ندارید که در انجام اراده‌ی خدا امین باشید، بلکه محکوم به

انجام خواسته‌های تهدید کننده‌ی خود می‌باشید.

در نتیجه، عطای خدا و توانایی روحانی او در شما، غیرفعال و بدون عملکرد

می‌شود. در این زمان اقتدار شما از شما گرفته می‌شود و علیه شما و کسانی که زیر

اختیار و نفوذ شما قرار دارند، به کار گرفته می‌شود.

سرچشمه‌ی هراس انگیزی، تهدید و ترس است که ریشه‌ی آن در دشمن ما شیطان

است. او مبدأ تمام ترس‌ها و هراس هاست. (پیدایش ۳: ۱۰-۱۱ به ویژه آیه‌ی ۱۰)

او از راه افکار، تصورات و رویاها به سمت ما یورش می‌آورد. او از شرایط و آن

چه زیر نفوذ اوست، برای تهدید کردن و هراساندن ما استفاده می‌کند. در همه‌ی این

روش‌ها، او یک هدف را دنبال می‌کند؛ ما را محدود کرده و زیر کنترل خود درآورد.

آیا ایلیا تهدید شد؟

ایلیا یک نبی بود که با قدرتی بی‌مانند کار می‌کرد. او جسورانه در برابر یک پادشاه ضعیف که ترسی از خدا نداشت، ایستاد و اعلام کرد که: «به حیات یهوه، خدای اسرائیل که به حضور وی ایستاده‌ام، قسم که در این سال‌ها شب‌نم و باران جز به کلام من نخواهد بود.» (اول پادشاهان ۱۷: ۱) او از پادشاه و جبروت او ترسی نداشت.

او چند سال بعد، خدمت خود را در یک زندگی پر از معجزات ادامه داد. در ابتدا به وسیله‌ی کلاغان تغذیه شد، سپس به وسیله‌ی یک بیوه زن پذیرایی شد. در حالی که سبوی گندم و ظرف روغن آن‌ها هرگز تمام نمی‌شد. پسر این بیوه زن به طور ناگهانی مرد و خدا دعای ایلیا را شنید و پسر را از مرگ برخیزانید. او مردی با خدمتی قوی بود.

پس از مدتی طولانی او بار دیگر در برابر پادشاه ایستاد. پادشاه او را برای مشکلات و سختی‌هایی که ناشی از خشکسالی بود، سرزنش کرد و او را این چنین خطاب کرد: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب می‌سازی؟» (اول پادشاهان ۱۸: ۱۷)

ایلیا جوابی جسورانه داد: «من اسرائیل را مضطرب نمی‌سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چون که اوامر خداوند را ترک کردید و تو پیروی بعلم را نمودی.» (اول پادشاهان ۱۸: ۱۷)

سپس او به پادشاه فرمان داد که تمام ۸۵۰ نفر انبیای بعل و اشیریم را جمع کند و آنان را همراه تمام اسرائیل به کوه کرم بفرستد.

در آن روز مواجهه، همه‌ی اسرائیل گرد آمدند تا ببینند چه کسی خدای حقیقی است! ایلیا پیشنهادی جسورانه به انبیای بعل و اشیریم داد و خواست که آن‌ها برای خدایان خود قربانی بگذارند و او نیز در همان زمان قربانی تقدیم خدای خود خواهد نمود. «و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» (۱۸: ۲۴)

خداوند یهوه با آتش جواب داد و مردم اسرائیل به روی درافتادند و به سوی

خداوند بازگشت نمودند. آن گاه تحت فرمان ایلیا هر ۸۵۰ نفر انبیای بعل و اشیریم را کشتند. سپس ایلیا اعلام کرد که باران خواهد بارید. او ملتسمانه در زمانی که هیچ نشانه‌ای از باران نبود، دعا کرد و باران را با قدرت طلبید. در عرض چند دقیقه آسمان تیره و تار شد و بارانی سنگین شروع به باریدن نمود. وقتی اخاب به سمت قصر خود گریخت، دست خدا بر ایلیا قرار گرفت و او پیشاپیش ارابه‌ی اخاب دوید. این تنها یک روز از زندگی ایلیا بود؛ قوم بازگشتند، افراد شرور به هلاکت رسیدند و خشکسالی طولانی به پایان رسید. ایلیا توانست صدای خدا را آشکارا بشنود و بر اساس آن عمل کند و معجزاتی بزرگ را شاهد باشد.

مواجهه با همسر پادشاه

اما در همان روز همسر پادشاه، ایزابل، آن چه را که بر انبیای او گذشته بود، شنید و پیغامی برای ایلیا فرستاد: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند، اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم.» (اول سموئیل ۱۹: ۲) ایزابل با ایلیا با خشم و غضب برخورد کرد، چراکه به واسطه‌ی مرگ انبیایی که واعظان پیام‌اش بودند، خونس به جوش آمده بود. اکنون به پاسخ ایلیا بنگریم:

«و چون این را فهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بن‌رشیع که در یهوداست آمد و خادم خود را در آن جا وا گذاشت، و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» (اول سموئیل ۱۹: ۳-۴)

در همان روزی که او پیروزی بزرگی کسب کرده بود، جان خود را از مهلکه فراری داد. او به سختی توسط ایزابل تهدید و مرعوب شده بود، آن چنان که خواست بمیرد. هدف از تهدید و هراس افکنی ایزابل، بازداشتن ایلیا از به کمال رسانیدن نقشه‌ی خداوند بود. او می‌خواست نفوذ ایلیا را در قوم‌اش از او برگرداند. او می‌خواست ایلیا را خراب کند و از راه‌اش منحرف سازد. اگرچه او نتوانست ایلیا را بکشد اما توانست هدف خود را با تهدید او به گریختن و آرزوی مرگ کردن، به انجام رساند.

ایلیا ناآگاهانه در نقشه‌ی ایزابل همکاری کرد و سهیم شد. اگر او می‌توانست واضح‌تر ببیند، هرگز نمی‌گریخت.

نشانه‌های ترس و به هراس افتادن

یک روح ترس شروع به ایجاد تشویش و سردرگمی، دلسردی و یأس و سرخوردگی می‌نماید. هدف او این است که شما دورنمای واقعی و کامل خودتان را از دست بدهید. همه چیز برای شما طاقت فرسا، دشوار و حتا غیرممکن به نظر می‌رسد. تهدیدهای قوی‌تر و هراس‌های بزرگ‌تر، ناامیدی و یأس‌هایی بزرگ‌تر به همراه دارد. اگر با هراس فوراً برخورد نکنیم، باعث می‌شود کارهایی را انجام دهیم که اگر زیر نفوذ آن قرار نداشتید، هرگز آن‌ها را انجام نمی‌دادید. این دقیقاً هدف تهدید و هراس افکنی است.

وقتی من خودم دچار حمله توسط یک روح ترس شدم، توانستم آن چه که ایلیا حس می‌کرد، را درک کنم. من فهمیدم تهدید و ترس چگونه کار می‌کند. من می‌بایست در اتاقم در هتل می‌ماندم و با یأس و ناامیدی می‌جنگیدم. از خود پرسیدم، چه خوبی در همه‌ی کارهای من وجود دارد؟ کدام یک از شما چنین وضعیتی را تجربه کرده‌اید؟ من بارها چنین افکاری را در صبح بعد از یک جلسه‌ی عالی تجربه کرده‌ام. آن روز خاص را به یاد می‌آورم که در طول روز مطلقاً قادر به انجام کاری نبودم. نمی‌توانستم این سنگینی را جابه‌جا کنم. دعا می‌کردم و خدا هیچ کجا حاضر نبود. درست مانند ایلیا تمرکز من تنها بر خودم بود؛ خودم، خودم و خودم!

خودم را بی‌فایده می‌دیدم و حس می‌کردم خدمت‌ام بی‌ارزش است. به همین دلیل بود که ایلیا گفت: «ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» (۱۹:۴)

پس از آن روز یأس آور، خدا به من نشان داد که چگونه ایلیا توسط ایزابل مورد تهدید قرار گرفته است و من فهمیدم که دقیقاً مطابق خواست روح ترس عمل کرده‌ام. من می‌خواستم از جایی که خدا مرا به آن جا فرستاده بود، فرار کنم. افرادی در آن کلیسا بودند که پیغام مرا در ارتباط با تقدس و توبه - که خدا به من داده بود تا برای آن‌ها بیاورم - دوست نداشتند.

من فوراً به دنبال ریشه‌ی نشانه‌هایی که در تمام طول روز با آن‌ها در کشمکش و تعارض بودم، رفتم؛ یعنی آن روح ترس! من جسورانه آن را درهم شکستم و خود را از حس سرخوردگی و پریشانی آزاد ساختم.

ما آن شب، جلسه‌ای قدرتمند داشتیم. در ادامه شرح خواهم داد که چگونه باید با روح ترس و تهدید مواجه شد. اما اکنون بهتر است بار دیگر به زندگی ایلیا بازگردیم.

این جا چه می‌کنی؟

ایلیا هنگامی که نتوانست با تهدید ایزابل علیه خودش برخورد کند، اقتدارش را از دست داد. در نتیجه، عطای خدمت او در ارتباط با قوم خدا خاموش شد و به جهتی رفت که خواست خدا نبود. من مطمئن‌ام که او وقتی از مواجه شدن می‌گریخت، نسبت به زمانی که به سوی آن می‌رفت مردی کاملاً متفاوت بود. او در جهت مخالف حرکت کرد؛ خدمت‌اش را کنار نهاد و مدت چهل شبانه روز به کوه حوریب گریخت. نخستین چیزی که او موفق به شنیدن‌اش از جانب خدا شد، این سوال بود: «ای ایلیا، تو را در این جا چه کار است؟» (۱۹: ۹)

آیا می‌توانید متصور شوید؟ او تا سرحد مرگ مأیوس شد. خسته از فرار چهل روزه در حالت افسرده بود و خدا در چنین شرایطی می‌پرسد: «چرا این جا هستی؟» چرا خدا پرسید «چرا از برخورد با آن چه در پیش داری، می‌گریزی و در این جا مخفی شده‌ای؟»

شاید فکر کنید خوب، خدا برای او فرشته‌ای فرستاد که یک قرص نان و یک کوزه آب بیاورد تا او بتواند این چهل روز تاب آورد. پس چرا خدا می‌پرسد «این جا چه می‌کنی؟»

خدا می‌دانست که ایلیا تصمیم به فرار گرفته است. وقتی کسی در قلب خود تصمیم به انجام کاری می‌گیرد، خدا اغلب به او اجازه می‌دهد آن کار را حتا هنگامی که کاملاً مطابق اراده‌ی او نیست، انجام دهد.

خدا همین کار را با بلعام وقتی بالاق، پادشاه موآب از او خواست تا بیاید و اسرائیل را لعنت کند، انجام داد. خدا به بلعام گفت نباید برود. اما بلعام پشت کرد و خدا برای بار دوم او را خطاب کرد، اما دید قلب بلعام عوض شده است. پس به او گفت برود.

صبح روز بعد، بلعام الاغ خود را زین کرد و آماده‌ی رفتن شد. کتاب مقدس می‌گوید: «و غضب خدا به سبب رفتن او افروخته شد...» (اعداد ۲۲: ۲۲) و فرشته‌ی خدا آمد تا او را بکشد.

چرا خدا به او گفت برود و پس از رفتن او غضبناک شد؟ خدا به او اجازه داد برود چون قلب او را می‌دانست. او می‌دانست بلعام به دنبال پول و افتخاری ست که بالاق به او پیشنهاد کرده بود و او آن را بیش‌تر از اطاعت خدا می‌خواست. وقتی فردی چنین چیزی را در قلب خود جای می‌دهد، خدا نمی‌خواهد او را متوقف سازد، حتا اگر مطابق اراده‌ی خداوند نباشد.

این همان شرایط ایلیاست. خدا می‌خواهد او برگشته و هم چنان که با انبیای بل رو به رو شده بود، با ایزابل مواجه شود. نقشه‌ی خدا با بازگشت ایلیا بر کوه کرمل کامل می‌شد، اما ایلیا نمی‌خواست با ایزابل رو به رو شود. او می‌خواست از زیر فشاری که در آن قرار داشت، رها شود. پس خدا فرشته‌ای برای او فرستاد تا غذای سفرش را تأمین نماید. خدا منتظر ماند تا وقتی ایلیا به کوه حوریب رسید، با ترس و هراس او برخورد کند.

یکی پشت تمام این قضایا

کاری که خدا توسط ایلیا آغاز کرده بود، تا زمانی که او نتوانست با ایزابل مواجه شود، کامل نشد. ایزابل مشکل اصلی و بنیادین اسراییل بود. کتاب مقدس می‌گوید: «و کسی نبود مثل اخاب که خویشان را برای به جا آوردن آن چه در نظر خداوند بد است، فروخت و زنش ایزابل او را اغوا نمود.» (اول پادشاهان ۲۱: ۲۵) به یقین خدا با ایلیا بود که او نابود نشد، هم چنان که خداوند در کوه کرمل با او بود. اما او به وسیله‌ی تهدید ایزابل، مرعوب گشت و اقتدارش را از دست داد. عطا، وظیفه و کار او در درون‌اش خاموش شد و همه چیز مسکوت ماند.

اکنون به آن چه خدا پس از دوبار پرسیدن که او کجاست، به او گفت توجه نمایید:

«پس خداوند به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد.

و چون برسی، حزائیل را به پادشاهی ارام مسح کن و ییهواین نمشی را به

پادشاهی اسرائیل مسح نما و الیشع بن شافاط را که از آبل محوله است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود. و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل رهایی یابد، ییهو او را به قتل خواهد رسانید، و هر که از شمشیر ییهو رهایی یابد، الیشع او را به قتل خواهد رسانید.» (اول پادشاهان ۱۹: ۱۵-۱۷)

توجه کنید که خداوند به ایلیا گفت الیشع مرا به عنوان نبی در آن مکان و ییهو را به پادشاهی بر اسرائیل مسح نماید. خداوند دو مرد دیگر داشت که از حضور ایزابل نگریخته بودند. آن‌ها کار او را به انجام می‌رسانیدند.

کار ایلیا که شروع شده بود، با فرار او از تهدید ایزابل متوقف شد. به یاد بیاورید که ایزابل خشونت و شرارت خود را وقتی در اسرائیل رخنه می‌کرد، پشت نفوذ تحریک‌کننده‌ی خود مخفی می‌ساخت. اگر با نفوذ اشتباه یک رهبر برخورد نشود و آن را متوقف نسازیم، حتماً روزی اتفاق می‌افتد که خشونت و شرارت او گریبان کسانی که زیردست و زیر مسئولیت او هستند را خواهد گرفت. عیسی این اصل را به خوبی بیان می‌کند:

«به واقع هیچ کس نمی‌تواند به خانه‌ی مردی نیرومند درآید و اموال‌اش را غارت کند، مگر آن که نخست آن مرد را ببندد. پس از آن می‌تواند خانه‌ی او را غارت کند.» (مرقس ۳: ۲۷)

مرد نیرومند، رهبر است. خانه، مایملک و قلمرو زیر نفوذ و تحت تکفل اوست. اموال او، میوه یا نتیجه‌ی تأثیر و نفوذ او هستند. اکنون این تفسیر را از کلامی که عیسی گفت، با هم بخوانیم:

«هیچ کس نمی‌تواند به قلمرو رهبری نیرومند وارد شود و نتایج تأثیر او را غارت کند، مگر آن که ابتدا مانع کار رهبر شود و او را متوقف سازد، آن گاه قلمرو او را غارت خواهد کرد.» (ترجمه‌ی تفسیری نویسنده از مرقس ۳: ۲۷)

شما می‌گویید: «اما اخاب یک رهبر بود و ایلیا از او نمی‌ترسید.» هم بله و هم خیر! اخاب تنها عنوان یک رهبر را یدک می‌کشید ولی اقتدار خود را به همسرش

سپرده بود. بنابراین در قلمرو روح او «مردی نیرومند» محسوب می‌شد که بر بت پرستی در اسرائیل حاکم بود. او مشوق و محرک پرستش بعل بود. تأثیر او بود که موجب شد تمام ملت اسرائیل به استثنای هفت هزار وفادار به خدا، از پرستش خدای واحد حقیقی دست بکشند. تازمانی که ایلیا رودرروی او به مقابله نایستاد، نفوذ او باقی بود.

من این مطلب را بارها و بارها مشاهده کرده‌ام. چنین رهبرانی وجود دارند که تنها عنوان شبان یا رهبر را یدک می‌کشند اما به وسیله‌ی سواستفاده و تهدید دیگران - که معمولاً افرادی هستند که باید زیر نفوذ این رهبران باشند مانند همسر، همکاران، اعضای رسمی، شماسان، مشاوران و ... - کنترل می‌شوند. این افراد پشت صحنه بدون دیده شدن با کنترل کسانی که تنها عنوان رهبر را دارند، نمایش را می‌چرخانند. این مطلب در خانه‌ها نیز دیده می‌شود. والدین توسط فرزندان تهدید می‌شوند و شوهران توسط همسرانشان. آن‌ها دیگر سر خانه نیستند. برای یک رهبر داشتن مشاورانی در اطراف‌اش و بهره‌گیری از مشورت آن‌ها بسیار مهم است؛ چه در خانه و چه در خدمت. اما این مطلب که او باید اقتدارش را در خانه و در خدمت حفظ کند، بسیار مهم‌تر است چون تنها از این راه است که می‌تواند خانواده و افراد و خدمت‌اش را حفظ نماید و به آن‌ها از طریق عطایی که خدا به او می‌بخشد، خدمت کند.

اگر شما به خواندن آن چه که بر ایلیا پس از فرار برای نجات جان‌اش گذشت، ادامه دهید، خواهید دید که کار ایلیا شروع نشده، تباه شد. اخاب به‌آزار مردم با خشونت ادامه داد. نفوذ ایزابل بر همسر و پادشاهی او، افزایش یافت. پرستش بعل احیا شد؛ با وجود آن که ایلیا در برابر انبیای بعل ایستاد و مردم قدرت خدای واحد حقیقی را دیدند. وقتی او از ایزابل گریخت، با این کار به واقع در تشویق مردم اسرائیل به بت پرستی، سهمیم شد. اخاب مرد اما دو پسرش که پس از او به سلطنت رسیدند، به هدایت قوم به سوی بت پرستی دامن زدند و آن را گسترش دادند. (اول پادشاهان ۲۲: ۵۱ و دوم پادشاهان ۹)

دو مردی که اقتدارشان را از دست ندادند

ایلیا از سرچشمه‌ی تمام این ناهنجاری‌ها، فساد و تباهی فرار کرد. به این دلیل خدا به او فرمان داد تا دو مرد را برای مواجه شدن و برخورد با این زن شریر مسح

نماید. این بیهو بود که در نهایت ایزابل را کشت. (دوم پادشاهان ۹: ۳۰ - ۳۷) زمانی که او سعی داشت بیهو را زیر کنترل خود برآورد، او تهدید ایزابل را رد کرد و نپذیرفت که زیر نفوذ و تهدید او قرار گیرد. زمانی که با او برخورد شد، حوزه‌ی نفوذ او نیز به طور کامل نابود گشت. بیهو و مردان‌اش پس از آن، تمام هفتاد پسر اخاب را کشتند. او تمام پرستندگان بعل را جمع کرد و آنان را از دم تیغ گذرانید. سپس به معبد بعل رفت و آن جا را به آتش کشید. مردان او تمثال بعل را شکستند و خانه‌ی او را به مزبله بدل کردند.

اکنون به آن چه کتاب مقدس در مورد بیهو می‌گوید، نگاه کنید:

«پس بیهو اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.» (دوم پادشاهان ۱۰: ۲۸)

خدا به روشنی به ایلیا گفت. «هر که از شمشیر بیهو رهایی یابد، الیشع او را به قتل خواهد رسانید.» (اول پادشاهان ۹: ۱۷) این دو نفر کاری را که ایلیا برای آن فرستاده شده بود، به انجام رساندند. وقتی خدا به ایلیا گفت که الیشع را مسح کند تا «نبی در مکان تو باشد»، به این علت بود که ایلیا جایگاه اقتدار خود را به واسطه‌ی تهدید و ترس واگذار کرده بود. بیهو و الیشع، اقتداری که خدا به ایشان بخشیده بود، به هیچ یک از اهل خانه‌ی اخاب واگذار نکردند. بنابراین، عطای خدا غیرفعال و خاموش نشد و اسرائیل از پرستش بعل نجات یافتند.

وقتی ما مورد تهدید واقع شده و به هراس می‌افتیم، جایگاه اقتدار خود را از دست می‌دهیم. در نتیجه عطای خدا که برای خدمت و حفاظت داده شده، خاموش و غیر فعال می‌گردد. ما در نهایت بی‌اختیار و غیرارادی کمک می‌کنیم تا یک فرد ما را تهدید کرده و به هراس بیاندازد.

نمونه‌های بسیاری از مردان خدا در عهد عتیق وجود دارد که وقتی در شرایط روبه رو شدن با فشار قرار گرفتند، جا زدند و عقب نشینی کردند. پولس رسول می‌نویسد: «این امور چون نمونه بر آنان واقع گردید و نوشته شد تا عبرتی باشد برای ما که در زمانی به سر می‌بریم که در آن غایت همه اعصار تحقق یافته است.» (اول قرنطیان ۱۰: ۱۱)

و مجدداً در همین رابطه به رومیان می‌نویسد: «زیرا آن چه در گذشته نوشته شده

است، برای تعلیم ما بوده تا با پایداری و آن دلگرمی که کتاب مقدس می‌بخشد، امید داشته باشیم.» (رومیان ۱۵: ۴)

من در گذر این کتاب نمونه‌های بسیاری از عهد عتیق و عهد جدید را مورد بررسی قرار می‌دهم، زیرا ما مورد استفاده و کاربردهای عهد جدید را بدون مثال‌های عهد عتیق نمی‌توانیم به طور کامل درک نماییم. در باب بعدی خواهیم دید که چگونه ترس و تهدید کار خدا را می‌پوشاند؛ آن هم نه فقط در رهبران بلکه در بین کسانی که او به عنوان رهبر به آنان خدمت می‌کند.

وقتی فردی در هراس می‌افتد،
بیش از خدا به آن چه که باعث
ترس‌هایش می‌شود، احترام می‌گذارد.

فلج شدن به وسیله‌ی ترس‌ها و تهدیدها

تهدیدها ما را در قلمرو روحانی فلج می‌سازند. این تهدیدها باعث می‌شوند آن چه را که می‌دانیم درست است، بی‌اعتبار بشماریم. آن‌ها باعث می‌شوند ما چیزهایی را بپذیریم و تحمل کنیم که در شرایطی متفاوت به یقین در برابر آن‌ها می‌ایستادیم. نمونه‌ای از این موضوع را می‌توان در داستان عیلی و پسرانش مشاهده نمود. پیش از آن که اسرائیل به یک حکومت و پادشاهی بدل شود، به وسیله‌ی داوران که خدا آن‌ها را در دورانی بحرانی و حساس در تاریخ قوم اسرائیل برانگیزانید، اداره می‌شد. بر طبق برخی از کتاب‌ها، عیلی پانزدهمین داور در اسرائیل بود. او نه تنها یک داور بود، بلکه کاهن اعظم نیز بود. او مدت چهل سال اسرائیل را داوری کرد. دو پسر او، حفنی و فینحاس نیز کاهن بودند. اکنون بیابید نگاهی به جو حاکم بر اسرائیل در دوران

داوری عیلی بیاندازیم:

«در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رویا مکشوف نمی‌شد.»
(اول سموئیل ۳: ۱)

آن چه در این جا آمده، اشاره به شنیدن انجیل ندارد بلکه مقصود خود کلام خداست. چراکه اسراییلیان در آن زمان تورات را داشتند. این آیه اشاره به الهام خدا برای روشن ساختن راه‌ها و نقشه‌هایش دارد. در آن زمان تنها خاطره‌ای دور از سخن گفتن خدا با مردم باقی مانده بود. نویسنده‌ی کتاب اکنون ساکت بود. صدای او به ندرت شنیده می‌شد.

اما چرا خدا تا به این حد ساکت بود؟ ما جواب را در باب ۲ پیدا می‌کنیم:

«و عیلی بسیار سالخورده شده بود، و هرچه پسران‌اش به تمامی اسرییل عمل می‌نمودند، می‌شنید و این که چگونه با زنانی که نزد در خیمه‌ی اجتماع خدمت می‌کردند، می‌خوابیدند.» (اول سموئیل ۲: ۲۲)

حفنی و نیناس، پسران عیلی، شرور بودند. نه فقط با زنان اسراییل زنا می‌کردند، بلکه این عمل را به شکلی گستاخانه و عیان با زنانی که به خدمت به خیمه‌ی اجتماع می‌آمدند، جایی که خدا در آن سکونت داشت، انجام می‌دادند. ترس آنان از خداوند کجا رفته بود؟

شرارت فرزندان عیلی تنها به گناه جنسی محدود نمی‌شد. آنان به زور گوشت قربانی اهدایی مردم را می‌ربودند. این عمل آنان خلاف شریعت بود، این دزدی از پرستندگان و خدا بود که گوشت به آنان تعلق داشت. این عمل باعث می‌شد که قوم اسراییل اهدا کردن به خداوند را خوار و حقیر بشمارند. حفنی و فینحاس برای مردم اسراییل گرفتاری و سدی شده بودند. رفتار آنان باعث می‌شد مردم از آن چه به خدا تعلق داشت، متنفر شوند. عیلی از آن را چه فرزندان‌اش انجام می‌دادند، آگاه بود با این وجود آنان را از کهان‌ت کنار نمی‌گذاشت و تنها به توبیخی ضعیف بسنده کرد:

«چرا چنین کارها می‌کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم

می‌شنوم. چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری که می‌شنوم خوب نیست.
شما باعث عصیان قوم خداوند می‌باشید.» (اول سموئیل ۲۳: ۲۴)

فرزندان او شایسته‌ی توبیخی بسیار سخت‌تر از این تأدیب ملایم بودند. آنان باید از جایگاهشان به عنوان کاهن برکنار و از هیکل بیرون رانده می‌شدند، تا زمانی که قلباً توبه می‌کردند و باز می‌گشتند.

یکی از انبیای خداوند نزد عیلی آمد و به او گفت: «پس چرا قربانی‌ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می‌کنید و پسران خود را زیاد از من محترم می‌داری، تا خویشان را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسراییل فربه سازی؟ بنابراین یهوه، خدای اسراییل می‌گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود. لکن حالا خداوند می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.» (اول سموئیل ۲: ۲۹-۳۰)

تکریم به معنای «حرمت داشتن، ارزش نهادن، احترام گذاشتن و توجه کردن» است. زمانی که عیلی از تنبیه و تأدیب فرزندان خود سر باز می‌زند، نشان می‌دهد که برای فرزندان خود احترام و توجهی به مراتب بیش‌تر از خداوند قائل است. هراس و تهدید باعث می‌شود ما به شخصی که باعث ترس ماست، احترام و حرمت بیش‌تری نسبت به خداوند قایل گردیم. چه با آگاهی و چه بدون آن، او خود را تسلیم آن چه که او را تهدید می‌کرد و به هراس می‌انداخت، نمود. اگر عیلی دچار هراس نشده بود، برخورد او با فرزندان‌اش متفاوت‌تر می‌بود.

بعدها خدا با سموئیل در مورد عیلی سخن گفت: «زیرا که به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چون که پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود.» (اول سموئیل ۳: ۱۳)

کلام خدا کمیاب شده بود و شرارت به شکلی عنان گسیخته و بی حد غالب گشته بود، زیرا داور و کاهن اعظم از پسرانش می‌ترسید! او جایگاه اقتدار خود را از دست داده بود، و توانایی او برای داوری درست و خدمت به قوم اسراییل از او دور شده بود. هدف خدا بازداشته شده بود! آن هنگام که فساد و گمراهی در اسراییل مسلط می‌گشت، دشمنان آن از هر سو قدرتمندتر می‌شدند. وقتی رهبران اقتدارشان را به

دیگری واگذار می‌کنند و آن را از دست می‌دهند، تمام کسانی که زیر حفاظت آنان قرار دارند، آسیب می‌بینند.

آیا این صدا آشناست؟

جای تأسف است اما بسیاری از پدران به وسیله‌ی فرزندانشان تهدید و مرعوب می‌شوند. هنگامی که شبان جوانی بودم، یأس و ناامیدی در خانواده‌های مسیحی را می‌دیدم که به کمک نیاز داشتند. من نوجوانانی را دیدم که والدین‌شان را خوار می‌شمردند. آن‌ها با پدر و مادرشان بدون هیچ ادب و احترامی حرف می‌زدند. این شیوه‌ی زندگی نشان می‌داد که والدین‌شان آنان را عصبانی کرده‌اند. من ناچار بودم این جوانان را درست جلوی والدین‌شان تأدیب نمایم، چون پدران و مادران‌شان از تأدیب آن‌ها می‌ترسیدند و برای‌شان مشکل آفرین بود. در خانه‌ی این گروه، بی‌نظمی و آشوب حکومت می‌کرد. والدین اقتدارشان را به فرزندان‌شان وانهاده بودند و عطا یا قدرت خدا به والدین برای برقراری نظم در خانه و تربیت فرزندان نیکو، دیده نمی‌شد. این مشکل تنها محدود به خانه‌های ما نمی‌شود بلکه در کلیسا نیز همین بحران را شاهد هستیم. من در صدها کلیسا بوده‌ام و رهبرانی را دیده‌ام که توسط اعضای‌شان تهدید می‌شدند و از آنان بیم داشتند. اوضاع و جو حاکم بر چنین کلیساهایی بی‌شبهت به اسراییل عصر عیسی نیست؛ کلام خدا نایاب است!

این رهبران جایگاه اقتدارشان را از دست داده‌اند و قدرت خدا ساکت و غیرفعال است. شبانان در تمام جلسات، مؤظه می‌کنند و در کلیساهای‌شان دعا و پرستش وجود دارد اما دریغ از یک لحظه حضور خدا!

خادمان دیگر، با دقت پیغام‌های خود را آماده می‌کنند تا مبدا کسی را بلغزانند و با مخالفت و ناطاعتی روبه رو شوند، یا از سوی دیگر شروع به قیل و قال و فریاد زدن‌های بی‌اثر می‌کنند و گوسفندان را می‌زنند تا بر ترس خود سرپوش گذارند. اما در آن‌ها هیچ اثری از حضور روح القدس نمی‌باشد و کلام‌شان فاقد حیات روحانی است. کمبود، توصیف کتاب مقدس از حضور خداست. آن‌ها ممکن است تظاهر به زنده بودن کنند اما حضور خدا را بر نمی‌تابند و اجازه نمی‌دهند کلام او آزادانه مانند نهر آب حیات، جاری شود.

کلیسای مرده‌های متحرک

در سال ۱۹۹۰ در کلیسای تمام انجیلی مؤعظه می‌کردم. اعضای آن کلیسا فکر می‌کردند کلیسایی زنده‌اند و با خدا راه می‌روند. زمانی که در صبح یک شنبه در کلیسا مؤعظه می‌کردم، حس کردم انگار کلمات‌ام با شدت به سمت صورت‌ام پرتاب می‌کردند؛ مثل این بود که من در برابر یک دیوار آجری مؤعظه می‌کنم. جو نامناسب و پر از عصیانی بود. من قادر نبودم این شرایط را درک کنم. شبان و همسرش از شیرین‌ترین افرادی بودند که تا آن روز با آن‌ها ملاقات کرده بودم، پسر آن‌ها رهبر دعا و پرستش بود و فرد با ارزشی محسوب می‌شد. من سردرگم بودم تا زمانی که بعد از جلسه برای صرف ناهار با آن‌ها همراه شدم. شبان گفت: «جان، مسأله‌ای وجود دارد که برای حل آن به کمک تو نیاز دارم. زوجی در کلیسای ما وجود دارد که از هم جدا شدند، اما به آمدن به کلیسا ادامه می‌دادند و در دو سوی مختلف کلیسا می‌نشستند. مرد که یکی از انتظامات کلیسای ماست، با زن جوانی در کلیسا آشنا شده و شروع به دیدار یکدیگر کردند. پس از مدتی زن خانه‌ی خود را ترک کرد تا با او زندگی کند. اکنون آن‌ها با هم زندگی می‌کنند. من چه کار باید بکنم؟»

من باور نمی‌کردم که شبان به پرسیدن چنین سوالی نیاز داشته باشد. حیران از او پرسیدم: «مقصودت این است که هنوز او را از کلیسا بیرون نکرده‌ای؟!» او جواب داد: «نه، ولی به او گفتم که حق ندارد جزو انتظامات باشد.»

ناچار شدم، یک ساعت برای شبان و همسرش مؤعظه کنم. برای آن‌ها از چگونگی برخورد پولس رسول با رهبران کلیسای قرن‌تس مثال آوردم؛ از مردی که در آن کلیسا به طور علنی به زندگی غیر اخلاقی ادامه می‌داد. پولس رسول آن رهبران را توبیخ کرد: «و شما افتخار می‌کنید؟ آیا نمی‌بایست ماتم گیرید و کسی را که چنین کرده از میان خود برانید؟» (اول قرنتیان ۵: ۲) پولس به آن‌ها گفت که آن مرد را باید از کلیسا اخراج کنند و علت را این چنین توضیح می‌دهد: «افتخار شما به هیچ روی صحیح نیست. آیا نمی‌دانید اندکی خمیرمایه می‌تواند تمام خمیر را ورآورد؟» (اول قرنتیان ۵: ۶).

ویژگی خمیرمایه این است که در تمام خمیری که برای پخت نان آماده می‌شود، نفوذ می‌کند و باعث می‌شود کل نان در هنگام پخت ورآید. پولس گناهان آشکار و تعمدی را در کلیساهای ما با خمیرمایه در نان مقایسه می‌کند.

به شبان هشدار دادم که: «شما با این کار اجازه می‌دهید که گناه در تمام کلیسای شما پخش شود. خدا شما را برای تأثیری که بر دیگر گوسفندان می‌گذارید، پاسخ گو خواهد کرد و شما را مسئول می‌شمرد. «هم چنین ادامه دادم: «یک شبان نه تنها باید گوسفندان را غذا دهد بلکه باید از آنان به خوبی محافظت کند. شما به خوبی به آنها غذا می‌دهید اما به دلیل ترس از مواجهه، از محافظت آنان ناتوانید. اما باید بدانید که هر دوی این مسایل مهم هستند. شما باید به شکلی محکم و جدی در عین حال با محبت با این مرد برخورد کنید، اگر او فوراً توبه نکرد، باید او را از کلیسا اخراج کنید.» اگر ما به گوسفندان غذا ندهیم، آنها دچار گرسنگی می‌شوند اما اگر از آنها حفاظت نکنیم، بلعیده می‌شوند.

شبان و همسرش مانند گج، سفید شده بودند. همسر شبان گفت: «من نمی‌دانستم که در خدمت چنین چیزی هم وجود دارد. تنها چیزی که من می‌دانستم، محبت به مردم بود.»

من جواب دادم: «این یک محبت بی‌دردر است، اگر از این مردم حفاظت نکنید نه محبت حقیقی!»

آنها اجازه داده بودند تا به وسیله‌ی بعضی از اعضای کلیسای‌شان تهدید و مرعوب شوند. آنها به تدریج خود را باز کردند و مسایل دیگری را نیز مطرح نمودند. در گروه پرستش، عده‌ای از نوازنده‌ها بودند که کاملاً بی‌ادب و گستاخ بودند. به آنها در مورد احساس بی‌اثر بودن خود در طول جلسه، توضیح دادم و گفتم که حالا علت آن را می‌دانم.

همان شب در طول مؤعظه‌ی من، مردی حرف مرا قطع کرد تا پیغامی را به زبان‌ها اعلام نماید. من او را متوقف ساختم و توضیح دادم که خدا حرف خودش را قطع نمی‌کند و موجب بی‌نظمی نمی‌شود. مرد متوجه شد و سکوت کرد، اما وقتی او چنین کرد، نوازنده‌ی گیتار بیس بلند شد و فریاد مرا خطاب کرد: «من بیش‌تر از این تحمل شنیدن مؤعظه‌ی کسی را ندارم که به روح القدس اجازه‌ی جاری شدن را نمی‌دهد. من از این جا می‌روم!»

او با خشم همسرش را بلند کرد و سر نوازنده‌ی بیس فریاد زد که با او همراه شود. نوازنده‌ی بیس، همسرش و یک نفر دیگر با خشم جلسه را ترک کردند. جو و فضای

جلسه مملو از ناآرامی و تشویش شده بود و جماعت بهت زده شده بودند. من فوراً از روح القدس پرسیدم که چه کار باید بکنم؟ او گفت: «به آنان درباره‌ی اقتدار تعلیم بده!» در طی زمانی که من صحبت می‌کردم، آرامش خدا بر کلیسا قرار گرفت؛ چون فرمان او جاری شده بود. وقتی صحبت من تمام شد، خدا فرمان داد: «حال به مردی که او را متوقف ساختی، بگو به زبان‌ها صحبت کند و خود ترجمه نماید.»

با اندکی تردید رو به آن مرد کردم و گفتم: «آقا! اگر مایلید، من ایمان دارم که خدا می‌خواهد اکنون پیغامی به شما بدهد.»

او شروع به صحبت به زبان‌ها نمود و آن را ترجمه کرد. پیغام این گونه شروع شد: «خداوند این چنین می‌گوید، من انبوهی از گناهان را در این کلیسا دیده‌ام. من به خادم‌ام تنها بخشی از آن را نشان دادم. کلام او را گوش گیرید چرا که کلام من است.» من شروع کردم به گریستن برای گناه و عصیانی که بر این کلیسا حکم می‌راند. شبان درمانده شده بود. گناه فراوان بود، زیرا رهبران به وسیله‌ی کسانی که خدا می‌خواست از آنان مراقبت شود، مرعوب شده بودند.

من پس از شنیدن این خبر که شبان با مرد و زن جوانی که با هم زندگی می‌کردند، برخورد نموده خوشحال شدم. آن‌ها هر دو توبه کرده و فوراً از هم جدا شده بودند.

شبانی که به وسیله‌ی شورای کلیسای خودش تهدید شد

من در کلیسایی که جلسات آن از یک شنبه صبح شروع و تا چهارشنبه شب ادامه داشت، مؤظه می‌کردم.

ما جلسات فوق‌العاده‌ای داشتیم؛ همراه با توبه‌ها، شفاها و آزاد شدن‌ها! کلیسا در مسیر رشد مالی و تعداد اعضا پیش می‌رفت. اما سه شنبه عصر پیش از جلسه، شبان ناگهان شروع به گریستن کرد. از او پرسیدم: «مشکلی پیش آمده؟»

«جان، من به تو حسادت نمی‌کنم، اما نمی‌فهمم چرا هرگز کار خدا را نمی‌بینم. من از روح القدس پرشده‌ام اما هیچ وقت هیچ یک از عطایای روح در جلسات من کار نکرده است. هیچ فردی شفا نیافته و آزاد نشده است و همه چیز مشکل به نظر می‌رسد.»

من سولاتی از او پرسیدم که برایم آشکار کرد که در هیأت شبانی او زوجی وجود دارد که خیلی پیش‌تر از او، از روح القدس پرشده‌اند. به همین دلیل آن‌ها هستند که به او می‌گویند که در کلیسا چه بکند و چه نکند! توضیح دادم که «تو به وسیله‌ی شورای خودت، مرعوب و تهدید شده‌ای. تو نیاز داری که به اقتداری که خدا به تو بخشیده است، بازگردی و به آنان بگویی تو شبان هستی نه آن‌ها!»

روز بعد او با آن‌ها صحبت کرد. آن زوج دچار رنجش شدند و ناگهان کلیسا را ترک کردند. جلسات گسترش می‌یافت و در آخرین شب، گروهی از مردم برای دعا جلو آمدند اما خدا به من گفت: «تو نیستی که برای مردم دعا می‌کنی، شبان این کار را خواهد کرد.»

من به شبان نگاه کردم و قدرت خدا را که بر او قرار گرفته بود، دیدم. به او گفتم: «خدا می‌خواهد که شما برای مردم دعا کنید.»

او شروع به حرکت در میان جماعت نمود. او فقط آن‌ها را لمس می‌کرد و آن‌ها به قدرت خداوند می‌افتادند. افرادی نیز بودند که پیش از آن که او آن‌ها را لمس کند، به زمین می‌افتادند. حضور و قدرت خدا چنان قوی بود که همه‌را زیر تأثیر قرار داده بود. دختری که زیر تسلط ارواح شریر قرار داشت، به شکل پرجلالی آزاد شد. در طی آن لحظات تمام کسانی که روی زمین افتاده بودند، توسط روح القدس لمس شدند. شبان برگشت و نگاهی به من کرد و خود به زمین افتاد. نیم ساعت بعد، دو مرد او را از زمین بلند کردند. کلیسا هرگز چنین چیزی را ندیده بود.

قدرت خدا در شبان غیرفعال شده بود، زیرا او می‌ترسید. نتیجه این بود که حضور خدا در آن کلیسا کمیاب بود. پس از شکستن قدرت ترس و تهدید، عطای خدا آزاد شده بود.

همان داستان در موقعیتی دیگر

من شاهد چنین حقایق مسلمی در بسیاری از کلیساها بوده‌ام؛ هم چنان که در زندگی فردی بسیاری از افراد نیز با آن برخورد کرده‌ام.

من در کلیسایی خارج از کشور خدمت می‌کردم و آشکارا می‌دیدم که شبان و رهبران کلیسا به اشکال مختلف درگیر ترس و تهدیدها بودند. تمام طول هفته مؤظه

می‌کردم و آن‌ها را تشویق می‌کردم تا در روح قوی بمانند و به سوی آن مکان بلندی که به آن خوانده شده‌اند، گام بردارند. چهارماه پس از رفتن من، کلیسا سه برابر رشد کرد. آن‌ها کلیسای چهارصد نفره‌ی خود را به ساختمانی دو هزار نفره تغییر دادند. وقتی من بعدها به آن کشور بازگشتم، شبان به من گفت که او و کلیسایش هرگز قبل از شکستن ترس‌ها و تهدیدها، چنین چیزی را ندیده بودند.

من برای خدمت، سه روزی به آتلانتا رفته بودم. در شب آخر، مؤظه‌ی خود را روی موضوع «شکستن ترس‌ها» متمرکز کردم. شبان به صورت باشکوهی از ترس‌ها و تهدیدهایش توسط اعضا، آزاد شد. او می‌گفت: «شما باید سریعاً برگردید و یک هفته‌ای را با ما بمانید.»

بنابراین من سه هفته‌ی بعد، بازگشتم و ۹ جلسه را ترتیب دادم. قدرت خدا و حضورش چنان قوی بود که برخی از افراد، ساعت‌ها پس از نیمه شب می‌ماندند و حضور خدا در آن‌ها عمل می‌کرد. بسیاری از افراد ساعت‌ها بعد از نیمه شب با شبان تماس می‌گرفتند تا با شگفتی از آن چه انجام می‌شد، با او صحبت کنند، چراکه حضور و قدرت خدا هنوز آنان را لمس می‌کرد. آن‌ها تا آن روز کار خداوند را چنین قدرتمند ندیده بودند.

این کلیسا تجربه‌ی بیداری را در هر آخر هفته به مدت ۹ ماه داشت. شبان با من تماس می‌گرفت تا به من در رابطه با قدرت جلسات بگوید. چیزهای بزرگی که اعضای‌شان تا به آن روز مانند آن را ندیده بودند. کلیسای آن‌ها از چهارصد نفر به هفت صد نفر رشد کرد. او با من در ارتباط با مؤظه‌ی آن شبام درباره‌ی شکستن ترس‌ها و موقعیتی که در زندگی و خدمت او ایجاد کرده بود، صحبت کرد.

من در کلیسای دیگری به نام کلیسای «ایمان زنده» بودم. پرستش و دعا شما را به خواب می‌برد. شبان برخاست، اعلامی کرد و در مورد هدیه دادن تعلیمی داد. هیچ چیزی ملال آورتر از مدتی نبود که نشسته بودم. بعد از جلسه، وقتی مشغول غذاخوردن بودیم، او تنها درباره‌ی فوتبال و مسایل غیرمهم صحبت کرد؛ لازم به گفتن نیست که ناهارخوردن ملال آوری بود!

شب بعد خدا مرا واداشت تا در ارتباط با شکستن ترس‌ها مؤظه کنم. در میان مؤظه، شبان بر زمین افتاد وضعفی که در زندگی و خدمت‌اش جایز شمرده بود،

توبه کرد. من می‌دانستم که خدا در زندگی او کار خواهد کرد اما درجه‌ی این تغییر را نفهمیده بودم. روز بعد، او گفت: «جان، همسر من تنها یک ساعت خوابید و من اصلاً نخوابیدم!» او ادامه داد: «ما تمام شب گریستیم و توبه کردیم، سپس خندیدیم. دوباره همین سیکل ادامه یافت: توبه، گریه و سپس خنده!»

همان روز، او نزد هیأت شبانی رفت و در حضور آن‌ها توبه کرد و از همه به خاطر نبودن آن چه خدا به عنوان یک رهبر او را فراخوانده بود، پوزش خواست. سرانجام تعدادی از اعضای رهبری وقتی فهمیدند که دیگر کنترلی بر او ندارند، کلیسا را ترک کردند. اما باقی مانده‌ی رهبران به او پیوستند و او را در مسیر رشدش حمایت کردند. کلیسا و این مرد هرگز چیزی که اکنون هستند، نبودند. اکنون چهار سال از آن زمان می‌گذرد؛ دعا و پرستش زنده است. آن‌ها جلسات بیداری پیوسته‌ای را در گذر این دو سال اخیر تجربه کرده‌اند. وقتی شبان با من تماس گرفت، تمام آن چه گفت، درباره‌ی کار خدا و سخن گفتن از طریق او و آن چه در کلیسایش اتفاق می‌افتاد، بود. من چندین بار به آن کلیسا رفتم و هر بار جلسات بهتر می‌شد. او بارها به من گفت که این پیغام نقطه عطفی در زندگی و خدمت او بود.

این مکاشفه نه تنها برای شبانان و رهبران اتفاق می‌افتد، بلکه به همان وسعت برای اعضا نیز واقع می‌شود. ما شهادت‌های بسیاری از افراد مختلف دریافت می‌کنیم که به واسطه‌ی شکستن بندهای ترس و تهدید در نقاط مختلف زندگی‌شان آزاد شده‌اند.

زنی در یکی از جلساتی که من درباره‌ی شکستن ترس‌ها مؤظه می‌کردم، حضور داشت. بعدها گفت که در جلسه از چنگال ترس و تهدیدها آزاد شده بود. چند شب بعد او و دخترش که در مسیری می‌رفتند، به زور اسلحه متوقف شدند. مهاجمان کیف زن را به زور گرفتند و سه مرد جوان آن دو را محاصره کردند. ناگهان جسارت زیادی در او به وجود آمد و به بلندترین حدی که می‌توانست شروع به صحبت به زبان‌ها نمود. مرد جوان با اسلحه او را تهدید کرد که «ساکت شو!» زن این کار را نکرد. مرد جوان چنان گیج شده بود که دختر جوان توانست بگریزد و به خانه برسد و به پلیس زنگ بزند. مرد گریخت و تنها کیف زن را دزدید.

روز بعد مردی مسیحی تصمیم گرفت پیاده از راهی که معمولاً از آن نمی‌رفت، به

خانهای مادرش برود. او کیف زن را در میان جنگل پیدا کرد و فوراً با او تماس گرفت. آن دو بسیار خوشحال شدند. فقط مقدار کمی پول نقد گم شده بود و تمام مدارک او هنوز در کیفاش بود.

او به همسرم گفت که ایمان دارد آن پیغام، شهادتی را به او بخشید که زندگیاش را نجات داده بود. در گذشته، او مرعوب تهدیدها می شد و به سادگی چنان در دام ترس می افتاد که قادر به مواجهه نبود. او از آزادیاش سرخوش و هیجان زده بود! من تمام جلال را برای این شهادتها به خدا می دهم. من نیز به وسیلهی ترسها بسته شده بودم اما به واسطهی فیض او من نیز اکنون آزادم. این حکمت و قدرت برای آزاد ساختن، از جانب او می آید.

ما ترسها و تهدیدها و توانایی آنها را برای مخفی کردن و ممانعت از جاری شدن قدرت و عطای خدا، شناختیم. با این وجود هدف ما نه تنها شناسایی تهدیدها و ترسها، بلکه حرکت در جهت شکستن آنهاست!

جنگ روحانی مستلزم
کمک روحانی است

روح ترس

به منظور آشکار شدن، درک و پرداختن به موضوع ترس و تهدید، باید به دو موضوع بپردازیم: نخستین موضوع این حقیقت است که ترس یا تهدید یک روح است و دوم این که از جانب خدا نمی باشد.

«زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۷)

واژه یونانی برای روح در این بخش *pneuma* می باشد که همان لغتی است که برای روح القدس، روح انسان یا ارواح شریر به کار رفته است. ترس یک روش یا سرشت نمی باشد، بلکه یک روح است.

با توجه به این که ترس یا تهدید یک روح است، قادر نیستیم در سطح خواست و هوش خود با آن بجنگیم. استفاده از یک روش روان درمانی قادر نیست بر ترس

و تهدیدهای درونی ما غالب آید. مقاومت یا جنگ روحانی نیازمند یک کمک روحانی ست. باید روش مبارزه را در قلمرو روحانی مورد بررسی قرار دهیم.

این مطلب را در نظر بگیرید: چرا افرادی که باهوش هستند و از نظر فیزیکی قوی می‌باشند، درگیر ترس و تهدید هستند آن هم اغلب از فرد یا چیزی که از نظر فکری یا جسمی از آن‌ها ضعیف‌تر است؟ شاید همه چیز خوب است، اما آن‌ها در ترسی دایمی زندگی می‌کنند؛ ترس از این که شرایط به سمت بدتر شدن پیش می‌رود. آن‌ها بخش مهمی از وقت و انرژی خود را صرف محافظت از خود در برابر چیزی یا حادثه‌ای می‌کنند که امکان دارد هرگز واقع نشود. برای آن‌ها غیرممکن است تا از زمان حال خود لذت ببرند زیرا پیوسته از آینده‌شان وحشت دارند. هیچ راهی وجود ندارد، مهم نیست چه دلیلی برای آن‌ها بیاورید، آن‌ها بر ترس‌شان باقی می‌مانند. آن‌ها دارای روح ترس و بزدلی هستند، آن‌ها در جنگ فیزیکی ضعیف نیستند اما در جنگ روحانی ضعیف شده‌اند.

مورد بعدی شامل مردان و زنانی می‌شود که به نظر می‌رسد همواره راه خودشان را می‌روند و افراد موفقی هستند. شهرت و قامت آن‌ها یا تحصیلات‌شان مهم و والا نیست. ممکن است صاحب هیچ اقتداری نباشند اما اطرافیان‌شان عقب نشینی کرده و تسلیم آن‌ها می‌شوند. چرا؟ بسیار ساده است. آنان به واسطه‌ی روح ترس دیگران را کنترل می‌کنند. آن‌ها یاد گرفته‌اند که از ترس و تهدید به خوبی برای برتری‌شان سود جویند.

با مردی صبحانه می‌خوردم که صاحب یک شغل بسیار پردرآمد بود. او به من گفت که چگونه پیش از نجات زندگی می‌کرد و کارش را انجام می‌داد. او توضیح داد: «من می‌توانستم هر آن چه برای کارم به آن نیاز داشتم، به واسطه‌ی تهدید و ارباب مردم به دست آورم. من باور کرده بودم که این قدرت در من است و وقتی به مرکز شهر برای قدم زدن می‌رفتم، آن را بروز می‌دادم. من عاشق این حقیقت بودم که مردم از من می‌هراسند. هر آن چه را که می‌خواستم، حتا از انجمن شهر به دست می‌آوردم.» او صاحب روح ترسانیدن و تهدید بود. رهبران شهر که دارای اقتدار بر او بودند، نیز نمی‌توانستند آن را در برابر او به کار برند.

یک روح کنترل کننده

ایلیا از قوم اسرائیل - وقتی آن‌ها خود را به پرستش بعل سپردند - نمی‌هراسید. چه عملکرد عظیمی! یک مرد در برابر یک قوم! او زمانی که توسط ۸۵ نبی دروغین بعل، به مبارزه طلبیده شد نیز نهراسید. چه پایداری بزرگی. یک نبی در برابر قریب هزار رهبر مذهبی! او تحت تاثیر خشم پادشاه اسرائیل هم قرار نگرفت و به آن اهمیتی نداد. همه‌ی این کارها بسیار بزرگ‌تر و بیش‌تر از تمامی کارهایی است که دیگران ممکن است بتوانند به آن دست بزنند. با این وجود او اجازه داد یک زن او را تهدید کرده، به هراس بیاندازد؛ تا به آن اندازه که بگریزد و خواهان مرگ باشد. پذیرفتنی نیست.

روان شناسان ممکن است بگویند او از زنان می‌ترسید اما این در بهترین حالت یک استدلال ضعیف و بی پایه است، زیرا اسرائیل تنها شامل مردان نبود. نخیر، این یک جنگ روحانی در یک پهنه‌ی وسیع بود که ملت، پادشاه و انبیای کذب در قیاس با آن ناچیز و ضعیف بودند. ایلیا در برابر ایزابل قرار گرفت که قوی بود و روح تهدید را در کنترل خود داشت؛ چیزی که انبیای بعل و پادشاه اخاب فاقد آن بودند. بیایید آن چه را که کتاب مقدس درباره‌ی طبیعت و ماهیت این روح نشان می‌دهد، بررسی نماییم. این مورد را می‌توانیم در برخورد یهورام، پسر ایزابل و ییهو مشاهده نماییم.

«و چون یهورام، ییهو را دید گفت: ای ییهو آیا سلامتی است؟ او جواب داد: چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی این قدر زیاد است؟» (دوم پادشاهان ۹: ۲۲)

واژه‌ی جادوگری را غلط تعبیر نکنید. تصویر اشتباه از زنی با یک برآمدگی بزرگ روی بینی‌اش که با یک جاروی بلند پرواز می‌کند و از وردهای جادویی و معجون‌های مختلف استفاده می‌کند، را از سرتان خارج کنید. یک فرد هنگامی از جادوگری استفاده می‌کند که در پی کنترل کردن دیگران یا محیط اطراف‌اش باشد. بله، شکلی از جادوگری یا کنترل وجود دارد که ارواح شریر را به کار می‌گیرد. با این وجود، جادوگری منحصر

به این روش نیست. پولس کلیسای غلاطیه را توبیخ می‌کند، چرا که «ای غلاطیان نادان، چه کسی شما را افسون کرده است؟» (غلاطیان ۳: ۱) این افسون به واسطه‌ی ورد یا معجون صورت نگرفته است. پولس این افسون را به معلم‌هایی منسوب می‌دارد که آن‌ها را به ناطاعتی از آن چه خدا به روشنی برایشان آشکار ساخته، ترغیب می‌کردند. این معلم‌ها به عدم جادویی واقف نبودند، بلکه دارای روح کنترل کردن دیگران بودند، تا به آن حد که بر کل کلیسا اثرگذارده بودند.

ایزابل دارای چنان روح رعب انگیزی و تهدیدگری قوی‌ای بود که کل اسرائیل، پادشاه و رهبران را به دنبال خود کشانده بود. حتا ایلیا تسلیم آن روح شد و گریخت. زمانی که شما اجازه دهید ترس وارد قلب‌تان شود، در همین نقطه است که چیزهای زیادی را از دست خواهید داد، مانند: آرامش، امید، اطمینان، صبر، استقامت، شجاعت و امنیت. همه‌ی این لیست جای خود را به ترس خواهند داد.

من شاهد بودم هنگامی که مردم تلاش می‌کردند خود را از عذاب ترس با کمک مثبت اندیشی، برهانند. اما آن‌ها نمی‌توانند بگریزند چرا که آن‌ها با نتایج ترس می‌جنگند نه با اصل آن. شما می‌توانید میوه‌های یک درخت را بکنید ولی میوه‌ها دوباره بازمی‌گردند و رشد خواهند کرد. درخت تا زمانی که ریشه‌اش سالم باشد، به میوه دادن ادامه خواهد داد. برای آن که قدرت ترس را بشکنیم، باید به جنگ روحی برویم که پشت آن ایستاده است.

روح کنترل و تهدید در کلیسا

در کلیساهای ما قلب‌هایی وجود دارند که در حضور خدا صادق نمی‌باشند. آن‌ها با ارباب رهبران، آنان را به راهی می‌کشانند که خود می‌خواهند. وقتی رهبران ضعیف هستند، آن‌ها هستند که کلیسا را می‌گردانند.

هنگامی که من به کلیساهای مختلف سفر می‌کردم، اغلب با تهدید روبه رو می‌شدم و نمی‌دانم چرا با آن‌ها به جنگ می‌پرداختم و آن‌ها از کجا ناشی می‌شدند. دلیل: تهدید روحی است که از طریق هر کسی که خود را تسلیم آن نماید، بروز می‌کند؛ حتا از طریق ایمان داران! کتاب مقدس به ایمان داران اخطار می‌دهد به شریر فرصت ندهند. (افسیان ۴: ۲۷)

من چندین تجربه در این راستا را با شما در میان نهاده‌ام. ریسک بزرگی است که بخواهم برچسب‌هایی مانند مشکل روحی یا دیورژدی را بر این مطلب بگذارم. دریافته‌ام که بسیاری از افراد برای هر مشکلی که در زندگی پیش می‌آید، رد پای شریر را جست و جو می‌کنند. اگر خود را محق بدانید که در هر مسأله‌ای شریر را سرزنش کنید، نمی‌توانید برای اعمال خود مسئولیت پذیر باشید. چنین چیزی تنها تمرکز شما را بیشتر بر شریر می‌گرداند تا بر عیسی. کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که نگاه خود را به عیسی بدوزیم نه بر شریران! او ایجاد کننده و تکمیل کننده‌ی ایمان ماست. (عبرانیان ۱۲: ۲)

آن چه من درک کرده‌ام این است که ما باید با تمرکز بر عیسی زندگی کنیم و زمانی که شریر ما را از این راه منحرف ساخت، باید او را با کلام خدا نهیب دهیم و طلبیدن عیسی و پیروی از او را ادامه دهیم. هلولیا!

با این وجود برای شکستن اثرات ترس باید آن را بشناسیم و بدانیم روحی است که به واسطه‌ی نادیده گرفتن آن از بین نمی‌رود بلکه باید با آن روبه رو شد.

یک حمله

می‌خواهم در ارتباط با یکی از حوادث بسیاری که نشان می‌دهد ترس یک روح است، صحبت کنم. من در حال مؤظه در یک مجموعه جلساتی بودم که در کلیسایی در منطقه‌ی «ساوث» برگزار می‌شد. جلسه‌ی اول، صبح یک شنبه بود و بسیار قوی برگزار شد. مدت چند سال ما از نوار آن جلسه در سری کاست‌های خودمان استفاده می‌کردیم. پس از جلسه هیچ کس در مسیر تهدید یا کلامی که منفی باشد، حرفی نزد. در واقع افرادی که دور ما بودند، بسیار مثبت بودند. اما بعد از ظهر خود را در مسیر جنگ و سردرگمی دیدم. می‌دانستم موارد اشتباهی وجود دارد اما نمی‌دانستم از کجا سرچشمه می‌گیرد. من این علایم را هنگامی که ناچار به جنگ در برابر تهدیدهای وقیحانه و آشکار بودم، دریافته بودم. همان شب خداوند مرا هدایت کرد تا در مورد اقتدار در کلیسا مؤظه نمایم.

پس از جلسه شبان مرا به دفترش کشاند. او گفت: «تو نمی‌دانی چه چیزی را در مؤظه‌ی امشب هدف قرار دادی.» او سعی داشت به من بگوید که یکی از زنان

عضو کلیسا او را بعد از ظهر خطاب قرار داده بود که «کشیش! من می‌دانم که شما با آن چه این مرد مؤظه می‌کند، موافق نیستید. او نسبت به مردم سخت‌گیر است. من می‌دانم که شما جلسات را بعد از امشب متوقف خواهید ساخت. چرا که شما مانند او نیستید. من امشب به جلسه نخواهم آمد، بلکه در خانه خواهم ماند و علیه این مرد دعا خواهم کرد.»

حال می‌دانستم که تمام آن ضدیت‌ها از کجا ناشی می‌شد. از شبان پرسیدم آیا او را توبیخ کرده است؟ او مردی بسیار دل‌رحم و مهربان بود و به من گفت که این کار را نکرده است. او گفت که به آن زن گفته همه چیز را به دستان خداوند بسپارد. من می‌دانستم اگر شبان آن زن را توبیخ می‌کرد و با اقتدار در برابر او می‌ایستاد، من نیز بعد از ظهری متفاوت داشتم.

اگر ما رو در رو نشویم، چیزی تغییر نخواهد کرد. اگر روح نادیده گرفته شود، قوی‌تر می‌شود. ما هر دو از آن پیشامد درس گرفتیم. خداوند از این تجربه به من نشان داد که چگونه در روح اقتدار بایستم و در برابر روح تهدید سرخم نکنم. خداوند را شکر می‌گویم برای روح القدس که آن چه را در جریان بود، می‌دانست و مرا حتا زمانی که نمی‌دانستم چه باید بکنم، به مقابله با آن روح در مسیر مؤظه کشانید. شبان می‌دانست و چشمان‌اش باز شده بود. آن جلسات ما را به جلسات قدرتمند دیگری در تمام طول آن سال رهنمون ساخت. من و شبان کلیسا، دوستان بسیار خوبی هستیم و من هنوز گاهی به آن کلیسا می‌روم.

موردی دیگر از مواجهه با روح ترس و کنترل

زمانی دیگر از من خواسته شد تا در یک دوره‌ی درسی که حدود هزار نفر در آن شرکت کرده بودند، مؤظه کنم. دو جلسه در طی روز و یک جلسه برای بعد از ظهر در نظر گرفته شده بود. دو جلسه‌ی نخست بسیار قوی برگزار شد. با این وجود من در هر دو جلسه می‌توانستم یک جو مقاومت را احساس کنم. پس از انجام جلسه‌ی دوم، تمام بعد از ظهر در اتاق‌ام به جنگ روحانی با یأس و دل‌سردی گذراندم. من می‌دانستم که این روح تهدید است که می‌خواهد مرا به کنترل خود درآورد. با این وجود کسی علیه من سخنی نگفته بود. اما من یاد گرفته بودم که در چنین مواقعی

جنگ ما با جسم و جان نیست بلکه علیه ارواح شریر می‌باشد. ایمان داران نیاز دارند تا بیاموزند در روح زندگی کنند. روح خدا آن چه را که باید در برابرش بایستید، برای شما آشکار می‌کند. ما بدون قوه‌ی تشخیص، تمرکز خود را بر اثرات ترس قرار می‌دهیم نه خود ترس!

اگر من آن چه را که با آن رو در رو بودم، تشخیص نمی‌دادم شروع می‌کردم به تردید و سوال کردن درباره‌ی این که چرا دچار فشار روحی شده‌ام؟ آیا باید به این جا می‌آمدم؟ چرا زن و فرزندانم را ترک کرده‌ام تا به این جا بیایم؟ آیا من خواندگی خود را از دست داده‌ام؟ آیا باید سفرم را متوقف سازم؟ اگر من در این مسیر فکری ادامه دهم، دیگر برای خدمت مناسب نمی‌باشم و این همان چیزی است که روح تهدید، ارباب و کنترل خواهان آن است. در چنین شرایطی تمرکز بر خودم خواهد بود نه بر آن چه خدا برای این مردم می‌خواهد.

تمام بعدازظهر را در جنگ بودم. هنگامی که مرا برای سرویس بعدازظهر به جلسه بردند، به مترجم گفتم که تمام بعدازظهر را در جنگ با ترس و تهدید گذراندم. مترجم من نیز گفت که: «من نیز همین وضع را داشتم.» ما دریافتیم که هر دو با همان علایم جنگیده‌ایم. آن شب من درباره‌ی روح تهدید، مؤظه کردم و بسیاری از آن آزاد شدند.

صبح روز بعد وقتی به سوی منبر می‌رفتم، هیچ مسحی وجود نداشت. به نظر می‌رسید که خدا سکوت کرده است. من روی محراب چند دقیقه‌ای ایستادم و منتظر ماندم تا کلامی از خدا بشنوم. من دعا می‌کردم و مردم نیز همچنین، اما هنوز هیچ هدایتی یا نشانه‌ای از این که چه باید بکنیم، وجود نداشت. در عمق قلب‌ام می‌دانستم که در یک نبرد قرار گرفته‌ام. مجموعه‌ای از حملات را علیه خود دریافت کردم. من می‌دانستم که باید کلماتی را که مستقیماً علیه من به کار رفت، بشکنم. کلام خدا چنین می‌گوید:

«هر آلتی که به ضد تو ساخته شود، پیش نخواهد برد و هر زبانی که برای محاکمه به ضد تو برخیزد، تکذیب خواهی نمود. این است نصیب بندگان خداوند و عدالت ایشان از جانب من. خداوند می‌گوید.» (اشعیا ۵۴: ۱۷)

شروع کردم به شکستن این حمله‌ی ترس و ارباب. شروع کردم به فرمان دادن به تمام کلماتی که علیه من و برای محکوم کردن من بود. به این نمی‌اندیشیدم که مردم چه فکر می‌کنند. یاد گرفته‌ام که بهترین کار جایی که روح سخن می‌گوید، گوش کردن به ندای قلب است.

فوراً کلام خدا بر من همانند یک ماشین جنگی قرار گرفت. مردم چنان از روح خدا پرشدند که شروع به خندیدن غیرقابل کنترل نمودند. حرکت روح خدا چنان قوی بود که هرگز مانند آن روز مؤظه نکردم. گزارش ما نشان می‌داد که مردم تا ساعت ۳ بعدازظهر در سالن مانده بودند.

این یک پیروزی و فتح بزرگ بود و قلب من شادمان! اگر من با آن روح مواجه نمی‌شدم، هرگز چنین اتفاق بزرگی نمی‌افتاد.

بعدها از مترجم شنیدم که یک زن خادم در جلسات حضور داشت که وقتی برنامه‌ی جلسات تنظیم شد، او به سوی رهبر برنامه رفته و گفته بود: «چرا مردم باید در تمام جلسات دوره به سخنان جان بیرو، گوش کنند. ما به خادمان دیگری برای مؤظه نیاز داریم.» او خواسته بود تا خودش نیز مؤظه کند. من گزارش‌های غیرعادی دیگری نیز درباره‌ی این زن شنیده بودم. او از روش عملی غیرکتاب مقدسی برای خدمت‌رهایی استفاده می‌کرد، مانند استفاده از قطره‌ی چشم و مالیدن شراب بر پوست. هرگز کسی با او در این باره برخورد جدی نکرده بود. در حقیقت رهبر برنامه به او اجازه داده بود تا در طول جلسات در میان جماعت کوچک کار خود را به عنوان یک خدمت انجام دهد.

با تأسف باید گفت که رهبران اغلب سازش و محافظه کاری را به جای برخورد و مواجهه انتخاب می‌کنند، زیرا فکر می‌کنند که ساده‌تر است. اما سازش هرگز آسان نیست، بلکه پربهاست.

پس از جلسه بارهبر جلسه صحبت کردم. از او پرسیدم آیا گزارشی که من درباره‌ی این زن شنیده‌ام، حقیقت دارد؟ او جواب مثبت داد. من نظر خود را در ارتباط با این که این زن حق نداشته پس از تعیین برنامه و مسیر خداوند برای سخن گوی جلسات، مخالفتی ابراز دارد، بیان کردم. به او گفتم که این حرکت زن، نشان می‌دهد که او قصد کنترل رهبر را دارد. (آن زن نه یک رهبر بود و نه عضوی از کلیسای آن‌ها)

از او پرسیدم: «چرا اجازه می‌دهید این زن در طول جلسات شما به خدمت بپردازد؟»

او جواب داد: «جان، من به او گفته‌ام که حق ندارد از روش‌های عملی خود استفاده کند.»

به او توضیح دادم: «تو می‌توانی او را از استفاده کردن از روش‌های غیر کتاب مقدسی بازداري، اما روحی که پشت آن هاست هنوز در همان جا هست. شرایط قلب او تغییری نکرده است. به عنوان یک رهبر تو می‌خواستی باعث آرامش و صلح باشی، در نتیجه فردی را که دارای روح کنترل و تهدید است در مقام خدمت و اقتدار قرار دادی. چنین وضعی به آن روح تهدید مشروعیت بخشید تا علیه من و هر فرد دیگری که با آن چه او می‌خواست موافق نبود، بجنگد.»

من برای کمک به او تا بتواند آن چه را اتفاق افتاده بود ببیند، یک نمونه از زندگی خودم را با او در میان گذاشتم. در دوران دانشجویی و کمک شبانی‌ام، یکی از شب‌ها ما جلسه‌ای پر شور و پر از دعا و پرستش را پشت سر گذاشته بودیم؛ اشک‌ها از صورتی بسیاری از جوانان جاری بود. آرامی و حضور خدا تمام اتاق را پر کرده بود. حدود چهل دقیقه در پرستش بودیم. همگی در لحظات سکوت به آرامی گریه می‌کردند. در همین لحظات ناگهان مردی جوان که تا به حال او را ندیده بودم، شروع به صحبت به زبانی ناشناخته نمود. وقتی او این کار را می‌کرد، پریشانی و حسی عجیب اتاق را فرا گرفت. سپس زنی جوان که تا به حال او را نیز ندیده بودم، شروع به ترجمه‌ای عجیب نمود.

من چنان در لذت حضور خدا و پرستش و دعا غرق بودم که چیزی نگفتم، هر چند غافلگیر شده بودم.

وقتی آن زن حرفش را به پایان برد، جو محیط به کلی تغییر کرد. حضور خداوند از بین رفته بود. گمان کردم دیگر برای گفتن چیزی در این رابطه دیر شده است. همه چیز خراب شده بود. از همه خواستم تا بنشینند، اعلان خود را با صدایی ضعیف گفته و سپس شروع به مؤظه کردم. هنگام مؤظه با خود فکر می‌کردم چه می‌گویم؟ کجا می‌روم؟ پس آن پویایی و حیات چه شد؟ چرا چنین چیزی را می‌گویم؟ هیچ مسیحی برای مؤظه در من وجود نداشت. حس می‌کردم چیزی بر ضد من در جنگ

است. نمی‌فهمیدم چرا عطای خدا در من جاری نمی‌شود، پس از جماعت خواستم دعا کنند. خدا سخن گفت: «از تو می‌خواهم با آن مرد و زن برخورد کنی!» با خود اندیشیدم که بیست دقیقه از آن زمان گذشته است، من نمی‌توانم چنین کاری بکنم. پس آن چه را خدا به من گفته بود، به کناری نهادم و با خود فکر کردم فقط باید کمی بیشتر دعا کنم، پس شروع به دعا کردیم. چند دقیقه بعد، در کمال ناامیدی و استیصال گفتم: «خداوندا، چه باید بکنم؟» در روح باز شنیدم که: «من از تو می‌خواهم که با آن‌ها برخورد کنی.» ولی اکنون زمان بیشتری گذشته بود، با خود اندیشیدم راهی نیست. کم‌کم جماعت با حالتی عجیب به من نگاه می‌کردند. ما حدود ده دقیقه‌ی دیگر هم دعا کردیم، اما باز چیزی عوض نشد. متأسفانه من آن جلسه را از دست دادم. آن شب با قلبی سنگین به خانه رفتم. من حتا نمی‌خواستم از خدا بپرسم چه اتفاقی افتاده بود. صبح روز بعد با سنگینی بیشتری در روح از خواب برخاستم و برای دعا بیرون رفتم. از خدا پرسیدم: «دیشب چه اتفاقی افتاد؟» خدا جواب داد: «جان، من به تو گفتم با آن زن و مرد برخورد کن. زمانی که من تو را در جایگاه رهبر یک گروه یا جلسه‌ای قرار می‌دهم، تو مسئول هستی تا بر آن جلسه اقتدار و قدرت داشته باشی. من در آن جلسه کاری نخواهم کرد، چرا که با اعتماد آن کار را به تو سپرده‌ام. زمانی که من آدم را در باغ عدن قرار دادم، به او گفتم که از آن حفاظت کند. هنگامی که شیطان برای تخریب آمد، اگر چه من نتیجه را نه تنها برای آدم که برای نسل بشر می‌دانستم، اما نیامدم و میوه را از دست او نگرفتم! آن چه را که داده‌ام، بازپس نمی‌گیرم. من مسئولیت آن کار را به او داده بودم. مرد و زنی که به تو گفتم تا با آن‌ها برخورد کنی، روح ناطاعتی داشتند. وقتی با آن‌ها برخورد نکردی، آن روح اجازه یافت تا جلسه را زیر کنترل خود درآورد. هنگامی که این اتفاق افتاد، روح من آن جا را ترک کرد، چون تو اقتدارت را واگذار کرده بودی.»

فوراً توبه کردم و با خود پیمان بستم که هرگز اجازه‌ی تکرار چنین چیزی را ندهم.

وقتی این داستان را برای آن شبان خارجی تعریف کردم، او دریافت که به چه دلیلی باید با روح نامطیع آن زن خادم برخورد می‌کرد. صورت او از درک و حکمتی که خدا در قلب او نهاده بود، می‌درخشید. او را تشویق کردم: «به عنوان شبان، این

گروه تو تنها برای خوراک دادن آن‌ها برگزیده نشده‌ای، بلکه تا از آنان حفاظت کنی؛ حفاظت به مفهوم مواجهه و مقابله است.»

از او پرسیدم: «آیا خود را در شرایطی دیده‌ای که مردم از تو چیزی را بخواهند و تو در قلب خود می‌دانی که باید نه بگویی، اما برای حفظ آرامش بله می‌گویی؟»

او پاسخ داد: «بله جان، من چنین کاری کرده‌ام.» چند لحظه فکر کرد و با حالتی متفکر به من نگریست و گفت: «این ریاکاری است، این طور نیست؟»

با او موافقت کردم و گفتم: «بله، درست می‌گویی. این ریاکاری یا سازش است که روح ترس و تهدید را مشتعل می‌کند.»

او از روح ترسی که داشت، توبه کرد و فوراً با هر آن چه که موجب ترس و تهدید او می‌شد، با قدرت برخورد نمود. بار دیگر که او را دیدم، لبخندی بزرگ بر صورت‌اش نقش بسته بود که حکایت می‌کرد: «من آزادم!»

باید توجه کنید که این نمونه‌ها از مواجهه‌ای دشوار بوده و نمایانگر نهایت شرایط سخت هستند. من در صدها جلسه مؤعظه کرده‌ام و در آن‌ها نه تنها هیچ مقاومتی نبوده، بلکه آزادی کامل وجود داشت. آزادی امری عادی ست، مقاومت موردی استثنایی! اما این ضرورت را حس می‌کنم تا برای منفعت شما مثال‌های متعددی را از مقاومت و تهدید با ذکر جزییات در این کتاب بیاورم. هرچند این نمونه‌ها تنها در رابطه با خدمت آورده شده‌اند، ولی تجربه‌ی عملی نشان می‌دهد که در ارتباط با همه‌ی بخش‌های زندگی می‌باشند. تهدید یک روح است و همان گونه که بیان شد باید با آن برخورد کرد. اگر ما تلاش کنیم جنگ روحانی را با سلاح جسمانی درآمیזیم، در بهترین حالت مأیوس خواهیم شد و در بدترین وضع، مجروح شده و شکست خواهیم خورد.

«زیرا هرچند در این دنیا به سر می‌بریم، اما به روش دنیایی نمی‌جنگیم. چراکه اسلحه جنگ ما دنیایی نیست، بلکه به نیروی الهی قادر به انهدام دژهاست. ما استدلال‌ها و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قد علم کند، ویران می‌کنیم و هر اندیشه‌ای را به اطاعت مسیح اسیر می‌سازیم.» (دوم قرن‌تیاں ۱۰: ۳-۵)

شکستن ترس

تهدید به جان ما حمله ور می‌شود. نمی‌توان آن را از راه روان شناسی یا مثبت اندیشی شکست داد. پیروزی ما علیه ترس و تهدیدها تنها به وسیله‌ی اسلحه‌ی روح و ایستادن بر کلام خدا به دست می‌آید. (افسیان ۶: ۱۷)

در فصل بعدی خواهیم دید که چگونه ایستادن در برابر روح ترس، عطای الهی را در وجود شما مشتعل و بیدار می‌سازد.

بخش سوم

شکستن ترس

انسان به من چه
می‌تواند کرد؟

برانگیختن عطایا

هدف تهدید، وادار کردن ما به واگذار کردن اقتدارمان است، تا به این واسطه عطا را در درون ما خاموش و غیرفعال سازد. در نتیجه‌ی این اتفاق، ما نیز در توانایی و قدرتی محدود که هر روز کاهش می‌یابد، به کار خود ادامه می‌دهیم. معمولاً این تغییر باعث می‌شود از یک تأثیرگذار به یک تأثیرپذیر بدل شویم. پس آگاه باشیم که ما آسیب پذیر هستیم.

بیدار کردن عطا

پس اگر تهدید، عطا را به خواب فروکشاند، چه چیز آن را بیدار خواهد ساخت؟ پاسخ: جسارت! تهدید، موجب می‌شود که فرد عقب بنشیند، در حالی که جسارت شما را به پیش فرامی‌خواند حتا در شرایطی که مخالفت و تقابل، رودررو باشد. چگونه تهدید یک فرد می‌تواند جسارت را متوقف سازد؟

«زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۷)

جسارت ناشی از فضیلت‌های قوت، محبت و انضباط است. جسارت به خودی خود یک فضیلت محسوب نمی‌شود. ما افراد بسیاری را می‌شناسیم که بی حیا و جسورند. جسارت حقیقی از جانب خدا می‌آید و از فضایل نیکوی الهی تغذیه می‌شود. جسارتی که از شخصیت خدا تغذیه می‌شود، باعث بیداری عطایا در زندگی ما می‌گردد. برخی افراد هیچ فضیلتی در پشت جسارتشان ندارند. آنان می‌دانند چه چیزی را باید بگویند و زمانی که با مخالفت روبه رو می‌شوند، جسورانه و با اعتماد به نفس برخورد می‌کنند. اما قدرت آنان عمیق نمی‌باشد. جسارت ایشان نقابی بر روی غرور یا جهل آن‌هاست. ریشه‌ی این افراد سطحی است و در برخورد با یک توفان قوی، عریان و رسوا می‌شوند. وقتی هوا خوب است، شما قادر به دیدن عمق ریشه‌های یک درخت نیستید، اما در توفان شدید، عمق و قدرت یک ریشه آشکار می‌شود.

چه کسی قوی‌تر است؟

داود گفت: «خداوند ملجای جان من است، از که هراسان شوم؟» (مزمور ۲۷: ۱)
داود بیان می‌کند که خداوند منبع قوت و قدرت است. با آگاهی از این که فردی بزرگ‌تر از خداوند وجود ندارد، او می‌تواند بدون ترس بیان کند که: «از هیچ کس نمی‌ترسم!»
او نه تنها جسورانه، جسارت خود را اعلام می‌کند، بلکه آن را به همین قدرت در زندگی‌اش نشان می‌دهد. داود می‌دانست که قدرت از خداست؛ زیرا خدا را می‌شناخت. این جسارت داود را قادر ساخت تا سرنوشت‌اش را با امانت به جلو برد و با عدالت حکومت کند. بیایید به سال‌های جوانی او نگاهی بیاندازیم:

داود هشتمین پسر یسا از اهالی بیت لحم بود. سه برادر بزرگ‌تر او در ارتش شائول پادشاه خدمت می‌کردند. فلسطینیان ارتش خود را علیه اسرائیل متحد ساخته بودند. هر روز قهرمان آنان، جلیات، سربازان اسرائیلی را به مبارزه می‌خواند: «برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید. اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما

خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم، شما بندگان ما شده،
ما را بندگی خواهید کرد.» (اول سموئیل ۷: ۹-۸)

به طور عادی اسرائیلیان می‌بایست این گزینه را، گزینه‌ای مناسب برای غلبه در جنگ در نظر می‌گرفتند. اما مشکل این جا بود که جلیات یک سرباز عادی نبود. بنابر گزارش‌ها و نوشته‌ها، قد او ۶ نراع و یک وجب یا حدوداً ۳.۶ متر بود. با چنین قامتی، هیچ بسکتبالیستی هم به پای او نمی‌رسید. او نه تنها قوی هیکل و بزرگ بود، مبارزی دلاور و جنگاوری توانا هم بود. سرنیزه‌ی او به تنهایی ۷ کیلو وزن داشت. کلاه خود او از جنس برنز بود و زره‌ای برنجین برتر داشت که وزن آن حدود ۵۷ کیلوگرم می‌شد. وزن مجموع زره، نیزه و سپر او به طور تقریبی بالغ بر ۹۱ کیلوگرم می‌شد که احتمالاً از وزن داود هم بیش‌تر بود. ضرورتی ندارد که بگوییم جلیات به قدر کافی ترساننده و رعب‌آور بود! کتاب مقدس می‌گوید: «و چون شائول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده، بسیار بترسیدند.» (اول سموئیل ۷: ۱۱) اما حال داود که مسئول مراقبت از گوسفندان بود، به وسیله‌ی پدرش فرستاده شده بود تا برای سه برادرش غذا ببرد و ببیند که آن‌ها چگونه می‌جنگند. وقتی او غذا را به مسئول تدارکات سپاه تحویل داد، دويد تا برادران‌اش را ملاقات نماید. در همان موقع جلیات برای چهاردهمین بار از سپاه فلسطینیان به سمت اسرائیلیان آمده و آنان را تهدید کرد.

داود از آن چه می‌دید بسیار شگفت زده شد، نه از قامت و اندازه‌ی جلیات، بلکه از واکنش برادران و مردان کشورش. «و جمیع مردان اسرییل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند.» (اول سموئیل ۱۷: ۲۴) داود می‌بایست شگفت‌زده می‌شد، آیا آنان فراموش کرده بودند چه کسی در جبهه‌ی آنان است؟ جلیات آنان را به مبارزه نمی‌طلبید، بلکه خدا را به جنگ می‌طلبید!

پس داود با جسارت فریاد زد: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و
دنگ را از اسرییل بردارد، چه خواهد شد؟ زیرا این فلسطینی نامختون
کیست که لشکرهای خدای حی را به دنگ آورد؟» (اول سموئیل ۷: ۲۶)

جو گرفته‌ای درمواجهه وجود داشت. وقتی داود ترس برادران‌اش را آشکار کرد،

آن‌ها خلع سلاح شده بودند. آنان حاضر نبودند بشنوند که برادر کوچک‌شان چنین چیزی را به آن‌ها بگوید. کار داود ضعف آنان را آشکار ساخت؛ ضعفی که تا آن لحظه با آن مواجه نشده بودند. آنان همگی سکوت کرده بودند، دلیل‌اش رسوایی ایشان بود. آنان شروع به ناسزا گفتن به داود کردند، چراکه می‌دانستند اگر او را بدنام و بی‌اعتبار نمایند، شاید بتوانند سرپوشی بر رسوایی خود بگذارند. برادر بزرگ‌تر که به وسیله‌ی جلیات تهدید شده بود، سعی کرد برادر کوچک‌تر خود را تهدید و مرعوب نماید.

«و چون با مردمان سخن می‌گفتند، برادر بزرگ‌اش الیاب شنید و خشم الیاب بر داود افروخته شده، گفت: برای چه این جا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می‌دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.» (اول سموئیل ۱۷: ۲۸)

الیاب اکنون جسور بود. جسور به واسطه‌ی خشم. او به شخصیت داود حمله می‌کرد؛ نه به شکلی که اسراییل با آن مواجه بود. وقتی کسی تهدید و مرعوب می‌شود، راهی برای فرار و کاستن و خلاص شدن از فشار وارده می‌جوید. اگر ضعیف است، عذرخواهی خواهد کرد. اگر قوی است، اغلب به کسانی که با او برخورد می‌کنند، حمله می‌کند؛ آن هم با روش انداختن گناه و تقصیر به گردن آن‌ها.

دقت کنید که الیاب به داود تهمت تکبر و شرارت را زد. زیرا الیاب تنها خودش را می‌دید و فکر می‌کرد که داود نیز همانند اوست. اما داود چنین نبود؛ او مردی بود در پی قلب خداوند. او نه تنها مغرور نبود، بلکه در حضور خداوند فروتن نیز بود. افرادی که دارای شخصیتی قوی هستند، از ترس و ارباب بهره می‌برند تا یک دروغ را به عنوان یک حقیقت معرفی نمایند. شما باید در روح بمانید تا بتوانید بر چنین حملاتی غالب آیید.

احتمالاً الیاب حسود بود. سموئیل داود را برای پادشاهی مسح کرده بود، درحالی که الیاب بزرگ‌ترین فرزند بود. به نظر می‌رسید او دارای ویژگی‌های یک رهبر بزرگ و دلیر باشد. حتی سموئیل به محض دیدن الیاب اندیشید که یقیناً خدا او را برای مسح برمی‌گزیند. اما خداوند از این راه درسی بزرگ به سموئیل داد.

«اما خداوند به سموئیل گفت: به چهره‌اش و بلندی قامت‌اش نظر منما زیرا او را رد کرده‌ام، چون که خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد.» (اول سموئیل ۱۶: ۷)

بنابراین قلب کدام یک مغرور بود؟ خداوند بر سموئیل آشکار ساخت که الیاب را بر اساس ظاهر و قامت‌اش برنگزید. او را به واسطه‌ی داشتن این ویژگی‌ها رد کرد. خداوند قلب را می‌آزماید. هنگامی که خداوند غرور را در قلب کسی می‌یابد، در برابر آن فرد می‌ایستد (یعقوب ۴: ۶) خداوند الیاب را رد کرد، چراکه او قلب‌اش را از غرور آکنده بود. بنابراین الیاب خود صاحب آن چیزهایی بود که به داود نسبت می‌داد؛ یعنی غرور! معمولاً تهدید به شما تهمت می‌زند که شرارت‌هایی را در قلب خود مخفی ساخته‌اید و این همان شرارت‌هایی است که تهدید کننده معمولاً خود دارای آن‌هاست. کسانی که به ظاهر رفتاری خالصانه دارند، اما دارای قلبی ناخالص هستند، همواره به قلب خالص فردی دیگر حمله می‌کنند. یموتائوس و قلب خالص او را به یاد آورید که مورد تهدید واقع شد. من مطمئن‌ام که در کلیسای افسس، مردان و زنانی وجود داشتند که قلب‌شان مثل الیاب ناخالص و فاسد بود.

عیسای مسیح پیوسته با تهدید روبه رو می‌شد. فریسیان و کاتبان ناپاک سعی می‌کردند او را بی‌اعتبار سازند تا در کلام او را گیر اندازند. اگر می‌توانستند او را مرعوب سازند، قادر بودند او را کنترل نمایند. بنابراین می‌گفتند که او یک خائن، یک شکم پرست، یک میگسار و فردی گناهکار که دارای روحی شریر است، می‌باشد. این صفاتی بود که بسیاری از آنان خود دارای آن بودند. عیسی با رد کنترل آن‌ها، قلب‌هایشان را عریان می‌ساخت.

چرا ناخالصی و ناپاکی تلاش می‌کند خالص و پاک را تهدید کند؟ برای تسکین خودشان، کم کردن بار محکومیت‌شان و نیز حفظ کنترل‌شان. اگر موفق شوند، هرگز قلب‌شان آزموده نخواهد شد و توبه نخواهند کرد. الیاب می‌دانست که با بی‌اعتبار کردن و حمله‌ی تهدیدی، داود را زیر نفوذ خود می‌آورد و جریان فشار را از او به سمت دیگری منحرف خواهد ساخت.

جریان عوض شده بود. این داود بود که مورد حمله واقع می‌شد و برادر بزرگ‌اش بیش‌تر از او قوی بود. اگر داود آن چه را که برادر بزرگ‌اش از او می‌خواست، انجام

نمی‌داد، بعدها در خانه با مشکلات فراوانی روبه‌رو می‌شد. معلوم نبود چند بار باید برای پشتیبانی از حقیقت بها می‌داد؟ آیا چیزی بدتر از این هم بود؟

این تنها فشار علیه او نبود. همه پشت الیاب صف آرایی کردند. هیچ کدام از آنان نمی‌خواستند ترس‌شان توسط این بچه‌ی مزاحم آشکار شود. برای داود بهتر بود که عقب نشینی کند و روی حرف خود به هیچ وجه پافشاری ننمایند. این دقیقاً همان چیزی بود که الیاب و دیگران به عنوان تهدیدگر می‌خواستند. اما داود ماندن در کنار خدا را برگزید و ترس و تهدیدی که علیه او جریان داشت را شکست. او از الیاب پرسید: «حالا چه کردم؟ آیا سببی نیست؟» (اول سموئیل ۱۷: ۲۹) در واقع می‌گفت آیا آن چه می‌گویم حقیقت ندارد؟ شجاعت شما کجاست؟ من نمی‌ترسم. این نشان می‌دهد که شما طی این چهل روز ترسیده‌اید که خدا باید کسی را بیابد که تهدید نمی‌شود و با این فلسطینی نامختون بجنگد. این دلیلی است که مرا این جا کشانده است.

سپس او را نزد پادشاه بردند. شائول که او نیز مرعوب جلیات شده بود، برای داود دلیل آورد: «تو نمی‌توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی، زیرا تو جوان هستی و او از جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.» (اول سموئیل ۱۷: ۳۳) این جمله همانند جمله‌ی برادرش گزنده نبود اما هنوز حرفی تحقیرآمیز بود که به یک مرد جوان توسط پادشاهی مرعوب شده زده می‌شد. داود پاسخی متفاوت با آن چه به برادر بزرگ‌ترش داده بود، به پادشاه داد. او گفت:

«داود به شائول گفت: بنده‌ات گله پدر خود را می‌چرانید که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند. و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم. بنده‌ات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آن‌ها خواهد بود، چون که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است. و داود گفت: خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید. و شائول به داود گفت: «برو و خداوند با تو باد.» (اول سموئیل ۱۷: ۳۴-۳۷)

او با برادر و سربازان دیگر تهاجمی و با جسارت برخورد کرد. با این وجود وقتی

با پادشاه سخن می‌گفت، می‌دانست که پادشاه صاحب اقتدار بر اوست. او همانند پسری از پدرش، از پادشاه التماس نمود. او تجربه‌های خود را بیان کرد و خداوند را به عنوان حامی خود معرفی نمود و ایمان داشت که پادشاه به درستی خواهد دید. پاسخ گویی سنجیده‌ی او برای حل این مسأله، موجب آرامی پادشاه شد. اگر جنگ را می‌باختند، یک قوم به بردگی می‌رفت. داود می‌دانست که اگر او جنگ را پذیرفته، خدا قلب پادشاه را تبدیل خواهد کرد. مهم است که ما چنین روشی را در برخورد با قدرت‌ها به پیش بگیریم. پس از صحبت داود، شائول به او اجازه داد تا برای جنگ برود: «برو و خداوند با تو باد.» داود زرهی شائول را رد کرد و خود را زیر حفاظت خدا قرار داد. او به جای سپر و نیزه، در یک دست چوب دستی‌اش را گرفت و در دست دیگر فلاخن‌اش را و پنج سنگ گرد و صیقل یافته را از رودخانه برداشت. وقتی فلسطینی به داود نزدیک شد، داود در بزرگ‌ترین چالش خود برای غلبه بر تهدید قرار گرفت. این لحظه‌ای بود که اگر او مرعوب می‌شد، نه تنها عطای خدا در او خاموش می‌شد بلکه بهایش، زندگی‌اش و اسارت قوم‌اش بود.

«و فلسطینی نظرافکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوش رو و نیکومنظر بود. و فلسطینی به داود گفت: آیا من سگ هستم که با چوب دستی نزد من می‌آیی؟ و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد. و فلسطینی به داود گفت: نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.» (اول سموئیل ۱۷: ۴۲-۴۴)

جلیات سعی نمود داود را نه تنها با اندازه‌ی قامت‌اش، بلکه با کلمات‌اش تهدید و مرعوب نماید. پس از لعنت کردن داود، این غول، تصویری از آن چه با داود انجام می‌داد، برایش ترسیم کرد. او آشکارا بر داود برتری داشت، اما داود هرگز شک نکرد که منبع قدرت و پیروزی او کجاست:

«داود به فلسطینی گفت: تو با شمشیر و نیزه و مزارق نزد من می‌آیی، اما من به اسم یهوه صباوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده‌ای نزد تو می‌آیم. و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنات جدا خواهم کرد، و لاشه‌های لشکر فلسطینیان را

امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسریل خدایی هست. و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی‌دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.» (اول سموئیل ۱۷: ۴۵-۴۷)

داود با جسارت، اعتماد و ایمان‌اش را بر خدا آشکار ساخت. مردان اسرائیلی تنها آن مرد غول را می‌دیدند اما داود می‌دید که خدا چه اندازه بزرگ است! مردان اسرائیلی دیدند که داود به سوی دشمنان خدا یورش می‌آورد نه فقط در ادعا و حرف بلکه در عمل.

«و داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی او فرورفت که بر روی خود به زمین افتاد.» (اول سموئیل ۱۷: ۴۹)

جسارت داود مسری بود و امید اسرائیلی‌ها بازگشت. خدا طرف آن‌ها بود، در حالی که فلسطینیان، قهرمان‌شان را مرده می‌دیدند. اسرائیلی‌ها حمله کردند و فلسطینیان را شکست دادند.

داود سه بار در این داستان با تهدید مواجه شد. نخستین بار برادران‌اش و سربازانی که سعی می‌کردند خودشان را با تحقیر کردن، تهمت زدن و ناسزاگفتن به او موجه جلوه دهند. اگر او خود را تسلیم تهدید آن‌ها می‌کرد، باید از دنبال کردن آن‌چه خدا در قلب‌اش قرار داده بود، دست می‌کشید. او باید آن دوروبر می‌چرخید و به خانه بازمی‌گشت و طبعاً عطای خدا در او خاموش می‌شد. نتیجه نیز تفاوت بیش‌تری می‌کرد؛ آن غول توسط داود کشته نمی‌شد. او به آزار قوم، بیش‌تر ادامه می‌داد و خدا طبعاً فردی دیگر را پیدا می‌کرد تا کار او را انجام دهد.

بار دوم، او با تحقیری از جانب پادشاه مواجه شد. اگر داود عقب می‌نشست، عطای خدا خاموش می‌ماند. اما او تهدیدی را که به وسیله‌ی پادشاه علیه او بروز یافته بود، رد کرد. او احترام رهبر قوم‌اش را نگاه داشت اما پادشاه را راضی کرد تا به او برای رفتن به جنگ اجازه دهد.

سومین مرتبه، او با ترس از جانب آن غول فلسطینی مواجه شد. نه تنها اندازه‌ی او طبیعی به نظر نمی‌آمد، بلکه خیلی گستاخ و بی پروا هم بود. او سعی می‌کرد داود را دچار این حس کند که کوچک و بی‌اهمیت و ضعیف‌تر از یک حیوان است. اگر او زیر تهدید و ارباب او سرخم می‌کرد، عطای خدا در او خاموش می‌ماند و نیز بهایی که باید می‌پرداخت، جان‌اش بود. داود به حدی به قدرت خداوند اعتماد و اطمینان داشت که می‌توانست جان‌اش را روی این مسأله بگذارد. این جسارت، عطای الهی را در درون‌اش بیدار و مشتعل ساخت و او آن غول را که مدت چهل روز تمام لشکر را زیر آزار و فشار و تهدید قرار داده بود، شکست داد.

قدرت عهد جدید

رساله‌ی پولس به کلیسای قرنتس، جلال خدمت مرگ را (در عهد عتیق) با جلال خدمت روح (در عهد جدید) مقایسه می‌کند. (دوم قرنتیان ۳: ۷-۸ را ببینید) او دلیل می‌آورد که اگر قدرت قدیمی آن قدر پر جلال بود که فرزندان اسرائیل نمی‌توانستند پیوسته به چهره‌ی موسی نگاه کنند، اکنون قدرت خدمت جدید و عهد جدید بیش‌تر است. پولس توضیح می‌دهد که «جدید» به این معناست که «اما این گنجینه را در ظرفی خاکی داریم تا آشکار باشد که این قدرت خارق‌العاده از خداست نه از ما.» (دوم قرنتیان ۴: ۷) در این جا با مردی روبه رو هستیم که خدایش را می‌شناسد و درک کرده که این قدرت و قوت از خودش نمی‌باشد. پولس ادامه می‌دهد:

«اگر آن چه زوال می‌پذیرفت با جلال همراه بود، چقدر بیش‌تر آن چه باقی می‌ماند، با جلال همراه است. پس چون چنین اموری داریم، با شهامت کامل سخن می‌گوییم.» (دوم قرنتیان ۳: ۱۱-۱۲)

این قدرت موجب جسارت هم می‌شود. شما جسارت بزرگی در ایمان دارانی پیدا می‌کنید که به قدرت خودشان توکل و اعتماد نمی‌کنند. آنان به واسطه‌ی شرایط افراد یا شریر مرعوب نمی‌شوند، زیرا خدا با آن‌هاست. این وعده‌ای است به ما که در عبرانیان ۵: ۱۳-۶ آمده است:

«زندگی شما بری از پول دوستی باشد و به آن چه دارید، قناعت کنید. زیرا خدا فرموده است: تو را هرگز و انخواهم گذاشت و هرگز فراموش نخواهم کرد. پس با اطمینان می‌گوییم: خداوند یاور من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد؟»

ما باید با جسارت اعلام کنیم: «انسان به من چه می‌تواند کرد؟» این همانند جسارت و اطمینانی است که در دسترس هر ایمان داری قرار دارد. چرا باید ما را ایمان دار بخوانند، در حالی که هیچ ایمانی نداریم؟ به چه ایمان داریم؟ به خدا ایمان داریم! هیچ انسان یا شریری قادر نیست یک ایمان دار حقیقی را مرعوب خود سازد. چرا؟ به خاطر عیسای مسیح. هیچ نامی بلندتر از آن نیست و هیچ قدرتی بزرگتر از آن نمی‌باشد. در کلام خدا می‌خوانیم:

«و اینک شما را اقتدار می‌بخشم که ماران و عقرب‌ها و تمامی قدرت دشمن را پایمال کنید و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید.» (لوقا ۱۰: ۱۹)

از این آشکارتر و واضح‌تر هم می‌شود؟ او به قوم‌اش قدرت غلبه بر تمام آن‌چه دشمن دارد داده است. ترساندن و ترس یک دشمن است. تهدید و ترس به دروغ به شما می‌گوید: این قدرت و اقتدار بیش‌تری بر تو دارم. بهتر است تسلیم شوی و آن‌چه را من می‌گویم، انجام دهی! اگر این کار را نکنید، باید بهای آن را هم بپردازید. اگر ما به این دروغ‌های تهدید و ارباب‌گوش فرا دهیم، عطای خدا در درون ما روبه خاموشی خواهد گذاشت و در یک شرایط آزاددهنده زندگی خواهیم کرد. اما وقتی که می‌دانیم کسی که به ما وعده داده، امین است، می‌توانیم در قدرت او که بالاتر از تمامی قدرت هاست، آرامی بیابیم و در برابر غول‌های بزرگ زندگی‌مان با جسارت رودر رو شویم.

آیا ایمان‌تان آن قدر پیچیده است که نمی‌توانید ایمان داشته باشید؟

درک این حقایق چندان هم سخت نیست. در حقیقت بسیار هم ساده است. انجیل حقیقی چندان هم پیچیده و بغرنج نیست. مردم به هدف نمی‌رسند، چون ایمان ندارند.

از خودتان سوال کنید و صادقانه جواب دهید. آیا اعتمادتان به آن چیزی است که خدا گفته یا در آن چیزی ست که دیده و تجربه کرده‌اید؟ اگر شما همه چیز را از آن چه در گذشته برایتان اتفاق افتاده است بسنجید، هرگز قادر نخواهید بود رشد کنید. آیا شما ایمان‌تان را بر پایه‌ی آن چه برای دیگران اتفاق افتاده، قرار می‌دهید؟ آیا پایه‌ی توکل شما بر اساس ایمان دیگران اندازه گیری می‌شود؟

اگر جواب شما به این سوالات مثبت است، پس باید عمیق‌تر بررسی کنید. آیا شما مسایل را به وسیله‌ی تشریح شکست‌های گذشته‌ی خودتان و دیگران، بغرنج می‌سازید. ایمان پیچیده و بغرنج نمی‌تواند غول‌ها را بکشد. این ایمان ما را در سرزمین شگفتی اسیر می‌سازد؛ جایی که ما در آن سعی می‌کنیم توضیح دهیم چه چیزی را نمی‌توانیم تغییر دهیم و در هر حرکتی مردد هستیم. چرا ما نمی‌توانیم ایمان دارانی باشیم که فقط ایمان دارند؟ چرا ما اجازه می‌دهیم عدم اطمینان‌مان، انجیل را پیچیده سازد؟

می‌خواهم چیزی را با شما در میان بگذارم که هرگز فراموش نخواهیم کرد. سال ۱۹۸۰ بود و من دانشجویی بودم که در کارولینای شمالی زندگی می‌کردم. ساعت ۴ صبح از صدایی از خواب برخاستم که انگار صدای خود من بود: «کسی را می‌جویم که ایمان بیاورد!» این مطلب مرا شوکه کرد. تخت از عرق من مرطوب شد بود. می‌دانستم که خدا از راهی فراطبیعی و غیرمعمولی با من سخن گفته است. در همان وقت فکر کردم «چه قدر واضح و صریح!» چرا خدا به من چیزی عمیق و عظیم نداد؟ البته که من می‌دانم او می‌خواهد مردم ایمان بیاورند!

صبح روز بعد کلمات در سرم شناور بودند. مرتب این نجوا را می‌شنیدم که «کسی را می‌جویم که ایمان بیاورد!» وقتی دوباره به آن نجوا گوش دادم، دریافتم که خداوند مطلبی پیش پا افتاده به من نشان نداده است بلکه آن کلیدی اساسی در گام برداشتن با خداست.

سپس به بررسی و تعمق در کتاب مقدس پرداختم، هیچ چیز به اندازه‌ی بی‌ایمانی افراد، عیسی را متاثر و ناامید نساخت. وقتی شاگردان‌اش نتوانستند روح شری را از آن مرد جوان اخراج کنند، عیسی به تندی ایشان را توبیخ کرد.

«سپس عیسی در پاسخ گفت: ای نسل بی ایمان و منحرف تا به کی با شما باشم و تحمل‌تان کنم؟ او را نزد من آورید.» (متا ۱۷: ۱۷)

چنین چیزی را می‌توانید به شاگردان‌تان بگویید؟ عیسی مانند بسیاری از رهبران امروزی، شخصیتی شل و نیم بند نداشت! او برای آن‌ها به وضوح آشکار ساخت که اگر ایمان نداشته باشند، عطای خدا در وجودشان خاموش خواهد شد. او می‌خواست آن‌ها بدانند که او را متأثر ساخته‌اند. من هم چنین به آن چه موجب شادی عیسی شده بود، توجه کردم: کسی که بدون هیچ پرسشی ایمان داشت. یک افسر رومی به خاطر ایمان‌اش چنان مورد توجه عیسی قرار می‌گیرد که با هیچ فرد دیگری در اسرائیل قابل مقایسه نیست. او به عیسی گفت که لازم نیست حتی به خانه‌ی او قدم بگذارد، اگر تنها کلامی بگویید، بنده‌اش شفا خواهد یافت.

«عیسی چون سخنان او را شنید، به شگفت آمد و به کسانی که از پی‌اش می‌آمدند، گفت: آمین به شما می‌گویم، چنین ایمانی را حتی در اسریل هم ندیدم.» (متا ۸: ۱۰)

ما می‌خواهیم که عیسی به خانه‌های ما داخل شود، اما هنگامی که او در آن جاست، از او استنطاق می‌کنیم. ما ایمان‌مان را دشوار ساخته‌ایم. پس ایمان چیست؟ باور به خواست خدا برای انجام هر آن چه که گفته انجام خواهد داد. عیسی به ما گفت به ما قدرت و اقتدار می‌دهد تا به قدرت دشمن غلبه کنیم. همه‌ی ما لازم داریم تنها به او ایمان داشته باشیم و سپس در قدرت و اقتدار گام برداریم. نیازی نیست با پیچیده کردن ایمان با ترس و شک و ماندن در شکست‌های گذشته، گام برداریم. اگر چنین رفتار کنیم، جسارت‌مان را از دست خواهیم داد و قادر نخواهیم بود آن توانایی را که خدا به ما بخشیده است، به دست آوریم. در چنین شرایطی عطای الهی در ما خاموش خواهد شد.

پیش از آن که با جسارت از قایق‌مان به درون طوفان زندگی قدم بگذاریم، باید انگیزه‌ی قلب‌مان را بشناسیم. مبادا غرق شویم! بخش بعدی به شما تفاوت بین انگیزه‌ای که باعث ایستادن روی آب در میان طوفان می‌شود و انگیزه‌ای که موجب غرق شدن می‌گردد را نشان می‌دهد.

بسیار ساده است در دورانی که خدا آن چه
را که ما انتظارش را داریم، انجام می‌دهد،
خاطر جمع و مطمئن باشیم.

ریشه‌ی تهدید

زندگی کردن بدون ترس، هیچ ارتباطی با عملکرد بیرونی ما ندارد. افراد بسیاری را می‌شناسم که درگیر تهدیدها می‌باشند. در واقع، اغلب شادی و سرزندگی آن‌ها صرفاً نقابی است برای مخفی کردن تهدیدی که در درون‌شان با آن در جنگ هستند. درون گرایی، تنها نشانه‌ی تهدید شدن نیست. برخی افراد هنگامی که ناآرام‌ترند، بیش‌تر حرف می‌زنند.

این که ما دچار ترس و تهدید شویم، هیچ ارتباطی با مسیحی که داریم ندارد. من افرادی را می‌شناسم که در خدمت‌شان بسیار نیرومند بودند اما درگیر ترس و تهدید نیز بودند. هنگامی که مسیح خدا بر آن‌ها قرار گرفت، آنان بدون ترس بودند و ضعف‌شان در مسیح خداوند مخفی شده بود. اما وقتی پوشش و ردای مسیح کنار رفت، تنها فردی با ترس و عدم ایمنی در جنگ باقی ماند. در تک تک شرایط، ترس آنان به طور شوک‌آوری آشکار می‌شد. می‌دانید چه طور من چنین چیزی را می‌دانم؟

چون خودم نیز یکی از این افراد بودم. شما می‌توانید با جسارت، شجاعت، قدرت و حتامسح بیرون بروید اما هم چنان درگیر جنگ با ترس‌هایتان باشید. وقتی فشارها به اندازه‌ی کافی نیرومند می‌شوند، آن چه در درون‌تان است، آشکار می‌شود. داشتن روح ترس هیچ ارتباطی با کمبود شخصیتی، قدرت جسمی یا مسح ما ندارد. بنابراین چه چیز افراد را در معرض ترس قرار می‌دهد؟

ظاهر در قیاس با حقیقت

در جواب می‌توان به شمعون پطرس نگاه کرد. او بدون ترس از ابراز عقیده‌اش بیرون می‌رفت. او جسور بود. با تمام این نموده‌ها، می‌بینیم که پطرس دارای اراده‌ای قوی و بدون ترس بود. به نظر می‌رسید که هیچ چیز نمی‌تواند پطرس را بترساند و تهدید نماید. اما این طور نبود. ترس از مرگ موجب شد که او عیسی را سه بار انکار کند. بنابراین توانایی زندگی کردن و گام برداشتن بدون ترس و تهدید، نتیجه‌ی داشتن یک شخصیت قوی و نیرومند نیست. به همین دلیل پطرس برای انکار عیسی کمتر از بقیه مناسب نیست و چون شخصیتی قوی داشت، برای ماندن در ایمان بیش‌تر از دیگران تجهیز نشده بود. بعضی‌ها مایل‌اند شمعون پطرس را رد کنند. آن‌ها می‌گویند وقتی زمان عمل فرا رسید، او مثل یک جوجه شد. در جواب به این گروه می‌گوییم: چه تعداد جوجه می‌شناسید که با شجاعت در برابر یک لشکر کامل بایستد و به آن‌ها حمله کنند؟ پطرس با شجاعت چنین کاری کرد! یوحنا ۱۸: ۳ و ۱۰ چنین گزارشی می‌دهد: «پس یهودا گروهی از سربازان و نیز مأموران سران کاهنان و فریسیان را برگرفته، به آن جا آمد. ایشان با چراغ و مشعل و سلاح به آن جا رسیدند.» (آیه ۳) «آن گاه شمعون پطرس شمشیری را که داشت، برکشید و ضربتی بر خادم کاهن اعظم زده و گوش راست‌اش را برید. نام آن خادم، مالخوس بود.» (آیه ۱۰)

شجاعتی در پیش رو

برای جواب بیایم به زمان پیش از آن بعدازظهر بازگردیم. شاگردان همه با هم جمع شده بودند تا عید فصح را جشن بگیرند. عیسی به آنان هشدار داد که: «امشب

همه شما به خاطر من خواهید لغزید.» (متا ۲۶: ۳۱) اما پطرس خود را از این اتفاق مبرا دانست و با شجاعت اعلام کرد: «حتا اگر همه به سب تو بلغزند، من هرگز نخواهم لغزید.» (متا ۲۶: ۳۳) چه بیان دلیرانه‌ای! به نظر می‌رسد حتماً عیسی نیز وقتی پطرس را در آن گروه قرار می‌داد، دچار اشتباه شده بود. اما عیسی مستقیم رو به پطرس او را خطاب کرد که: «آمین، به تو می‌گویم که همین امشب، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد.» (آیه ۳۴)

چه ضربیه‌ی مهلکی بر اعتماد به نفس پطرس! عیسی به پطرس گفت که نه تنها خواهد لغزید بلکه او را انکار نیز خواهد کرد. فردی با شخصیتی ضعیف و اراده‌ای سست، حتماً در آن لحظه جا می‌زد. آیا استاد هرگز اشتباهی کرده بود؟ اما پطرس شروع به دفاعی محکم‌تر از موقعیت‌اش نمود: «حتا اگر لازم باشد با تو بمیرم، انکارت نخواهم کرد. سایر شاگردان نیز چنین گفتند.» (آیه ۳۵)

انگیزه‌ی ما می‌تواند از آن چه بروز می‌یابد، متفاوت باشد

در ظاهر به نظر می‌رسید که این مردان شجاعتی بزرگ و انگیزه‌ای خالص دارند. اما با دقتی بیشتر می‌بینیم که چیزهایی دیگر غیر از محبت الهی، انگیزه‌ی اصلی آنان بوده است.

پیش از آن که عیسی به آنان هشدار بدهد، با او مشورت می‌کردند که: «اما دست آن کس که قصد تسلیم من دارد، با دست من در سفره است.» (لوقا ۲۲: ۲۱) این فکر که یکی از آنان تسلیم‌کننده‌ی مسیح است، بسیار هولناک می‌نمود. یکی از آن کسانی که با او زندگی کرده بود، در تمام مدت با او راه رفته بود. یکی از آنان که عیسی مراقب‌اش بود، ناگهان بر ضد او برمی‌خواست؛ برضد مسیح!

با این وجود عیسی می‌دانست و از همان ابتدا آن مرد را که تسلیم‌کننده‌ی او بود، می‌شناخت. این برای شاگردان تازگی داشت و نخستین بار بود که آن را می‌شنیدند. می‌توانید آن شک و سوء ظن که در آن اتاق پس از حرف عیسی قرار گرفت را تجسم کنید؟ «آنگاه به پرسش از یکدیگر آغاز کردند که کدام یک چنین خواهد کرد.» (لوقا

۲۲: ۲۳) آن‌ها گیج شده بودند و نمی‌توانستند باور کنند که یکی از آنان مرتکب چنین عملی می‌شود که حتماً فکر کردن به آن نیز برایشان محال بود. پس انگیزه‌ی آنان برای این تحقیق و تفحص از یکدیگر چه بود؟ مطمئناً باید به عیسی مربوط شود! اما آیا چنین بود؟ گفت وگویی آن‌ها انگیزه‌شان را آشکار می‌سازد:

«نیز جدالی میان‌شان درگرفت در این باره که کدام یک از ایشان بزرگ‌تر است.» (لوقا ۲۲: ۲۴)

کاملاً آشکار است که دلیل آنان برای تحقیق، خودخواهی و غرور آنان بود. عیسی به آن‌ها گفته بود که او را تسلیم کاهن اعظم می‌کنند تا به مرگ سپرده شود و شاگردان برای مقام و قدرت، شروع به پیشی گرفتن از یکدیگر نمودند. چه خودخواهانه! می‌توانیم حدس بزنیم که سرچشمه‌ی این مشاجره از جانب چه کسی بود. قریب به یقین این فرد شمعون پطرس بود که پیوسته در گذشته برای رهبری ابراز وجود می‌کرد و با شخصیت و عمل‌اش هم خوانی داشت. شاید او به سرعت به یاد دیگران آورده باشد که چگونه او تنها فردی بود که با شجاعت روی آب راه رفت. (متا ۱۴: ۲۸-۳۱) یا شاید این خاطره را به یادشان می‌آورد که چگونه او بیان کرد که عیسی به واقع کیست. (متا ۱۶: ۱۵-۱۶) و بالاتر از همه تجربه‌اش در کوه تبدیل با عیسی، موسی و ایلیا را یادآور می‌شد. (متا ۱۷: ۱-۸)

او کاملاً خاطرجمع بود که می‌تواند بزرگی‌اش را میان آن جمع دوازده نفره اثبات نماید. اما آیا این اطمینان در محبت ریشه داشت؟ من مطمئن‌ام که پطرس در آن لحظه چنین فکر می‌کرد اما در ادامه چیز دیگری را نشان داد. اطمینان او در غرور و خودخواهی لنگر انداخته بود! این مطلب را به خاطر نگاه داریم، آن‌را ادامه خواهیم داد.

مکان روغن گیری

«آن‌گاه عیسی با شاگردان خود به مکانی به نام جتسیمانی رفت و به ایشان گفت: در این جا بنشینید تا من به آن جا رفته، دعا کنم.» (متا ۲۶: ۳۶)

واژه‌ی «جتسیمانی» به معنای روغن تحت فشار است. در این مکان روغن زیتون گرفته می‌شود. از زیتون نمی‌توان به سادگی روغن گرفت. تنها زمانی که زیتون زیر فشار زیاد قرار گیرد، از درون آن روغن خارج می‌شود. جتسیمانی مکانی این چنین بود؛ مکانی برای فشار، نه برای روغن، بلکه در ارتباط با قلب، زیر فشار زیاد آن چه درون قلب ماست، خارج می‌شود و اغلب خود را نیز شگفت زده می‌سازد. به عبارت دیگر زمانی که فشار و سختی فرا می‌رسد، انگیزه‌ی قلب ما آشکار می‌شود.

زمانی که عیسی با پطرس، یعقوب و یوحنا به جتسیمانی رفت، کتاب مقدس گزارش می‌دهد که «او اندوهگین و مضطرب شد.» (متا ۲۶: ۳۷) جان مسیح به غایت اندوهگین شد، چرا که در روغن گیری زیر فشار قرار داشت. او در بزرگ‌ترین نبرد خود می‌جنگید؛ وسوسه در انجام اراده‌ی پدر و رهانیدن جان خویش.

بعضی از مردم باور ندارند که عیسی قادر به گناه بود. ما باید به خاطر آوریم که عیسی وسوسه شد، «بلکه کسی است که از هر حیث هم چون ما وسوسه شده است، بدون این که گناه کند.» (عبرانیان ۴: ۱۵) وسوسه شدن به معنای درگیر شدن با بعضی چیزهاست. عیسی به طور خودکار، ایمن از درگیری نبود، اما همواره بر آن‌ها غالب بود. چرا؟ چرا که او خواست خود را طالب نبود. اگر غیرممکن بود که او مرتکب گناه شود، وسوسه شدن او بی معنا و غیرممکن بود. این مطلب چیزی از جلال او نمی‌کاهد، بلکه ارزش او را درخشان‌تر می‌سازد چراکه او گناه نکرد. هلولیا! این درخواست مسیح در باغ بود: «ای پدر من، اگر ممکن است این جام از من بگذرد، اما نه به خواست من بلکه به اراده‌ی تو.» (متا ۲۶: ۳۹)

این نخستین بار است که می‌بینیم خواست پدر و خواست مسیح در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند. تا لحظه‌ی باغ جتسیمانی آن دو چنان با هم درآمیخته بودند که ما تنها اراده‌ی پدر را می‌بینیم که از طریق زندگی عیسی تجلی می‌یافت. اما زیر فشار آن جنگ در جان عیسی توفانی به پا شد. این نشان می‌دهد که تنها یک چیز می‌توانست مانع او بشود؛ انتخاب بین پذیرش و امین بودن در انجام اراده‌ی پدر و یا رهانیدن جان خود. پیش‌تر می‌بینیم که عیسی به فریسیان می‌گوید که خودش جان خود را می‌دهد. (یوحنا ۱۰: ۱۷-۱۸) خدا او را مجبور نکرد که چنین کاری را انجام دهد. این کار ارزش او را نشان می‌دهد. او پیش از آن که در باغ زانو بزند، می‌دانست

که چنین جنگی را در پیش رو دارد. او سه مرتبه پیش از آن که به اورشلیم بیاید، آن را با شاگردان در میان نهاده بود. او به آن‌ها گفته بود که خواست پدر این است که او شکنجه شده، بمیرد و از مرگ قیام نماید.

چند روز قبل‌تر او با شاگردان محرمانه صحبت کرد: «اکنون جان من مضطرب است، چه بگویم؟ آیا بگویم پدر! مرا از این ساعت رهایی ده؟ اما برای همین منظور به این ساعت رسیده‌ام. پدر، نام خود را جلال ده.» (یوحنا ۱۲: ۲۷-۲۸) عیسی می‌خواست جان خود را بستاند تا نام پدر جلال یابد. مسیح این اصل را با شاگردان در میان نهاد: «کسی که جان خود را دوست بدارد، آن را از دست خواهد داد. اما کسی که در این جهان از جان خود نفرت داشته باشد، آن را تا حیات جاودان حفظ خواهد کرد.» (یوحنا ۱۲: ۲۵)

این انجیل دو جواب را در خود مستتر دارد: چرا پطرس نتوانست آن چه را که ادعا می‌کرد، دنبال کند و چرا عیسی توانست. عیسی، پدر را بیش‌تر از جان خود دوست می‌داشت، بنابراین او توانست جان‌ش را بنهد. پطرس فکر می‌کرد عیسی را بیش‌تر از جان خود دوست دارد، اما فشار و روغن گیری باغ جتسیمانی، انگیزه‌ی او را آشکار ساخت. در باغ عیسی نمی‌خواست اراده‌ی پدر را بشناسد، او آن را می‌شناخت. برای او سخت و دشوار بود که از پدر سوال کرد آیا راه دیگری وجود دارد. در دعا او درگیر جنگ سختی برای این وسوسه بود که خود را نجات دهد و تا به آن حد پیش رفت که عرق خون ریخت. (لوقا ۲۲: ۴۴)

ریشه‌ی قدرت عیسی در ایستادگی در برابر این وسوسه در آن چه او دوست داشت و دوست نداشت، بود. او خود را در محبت پدر گم کرده بود. (یوحنا ۱۴: ۳۱) این محبت به چیزی غلبه یافت که بیش‌تر کسی بر آن غالب نشده بود؛ دوست داشتن خود! او نه در کلام پدر را دوست داشت، بلکه در سرسپردگی و اطاعت از او، آن را نشان داد. اکنون باید ببینیم که فشار چه اثری بر پطرس و دیگر شاگردان داشت.

خواست روح، ضعف جسم

پس از آن که عیسی یک ساعت به جنگ با اراده‌اش پرداخت، بلند شد و به سمت شاگردان رفت و آنان را «از فرط اندوه خوابیده دید.» (لوقا ۲۲: ۴۵) شاگردان بر

سر این که چه کسی بزرگتر است، درگیر بحثی طولانی بودند. آن‌ها از غم و اندوه سنگین شده بودند. عیسی تنها کسی نبود که زیر فشار قرار داشت. شاگردان نیز در همین روغن گیری قرار داشتند. آن‌ها نیز با این وسوسه رودرو بودند که خود را نجات دهند. آن‌ها آن قدر قدرت نداشتند تا در برابر این فشار بایستند، زیرا تمرکزشان بر خواست خودشان بود نه بر خواست خدا.

بر خلاف عیسی، آن‌ها هیچ تمایلی نداشتند تا تمرکزشان را به خواست پدر برگردانند. اگر ما جان خود را عزیز بداریم، نخواهیم توانست آن را در جنگ بدهیم. فکر کنید که وقتی عیسی در جنگ بود تا جان خود را بدهد، آن‌ها با خوابیدن از جنگیدن اجتناب کردند. عیسی به طور خاص با پطرس صحبت می‌کند: «آیا نمی‌توانستید ساعتی با من بیدار بمانید؟ بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح مشتاق است، اما جسم ناتوان.» (متا ۲۶: ۴۰-۴۱)

این پطرس بود؛ مردی که وعده‌ی دلیری می‌داد. اکنون خوابیده بود، به جای آن که دعا کند. او یاد نگرفته بود این نیرو که به آن اتکا می‌کند، در درون‌اش نیست. پس با خوابیدن از آن چه فکر می‌کرد بود، محافظت کرد.

روح و قلب‌های ما ممکن است چیزی را بخواهد اما جسم ما از انجام و حفاظت آن‌ها همواره ناتوان است. بنابراین اگر جسم ما مصلوب نشده باشد، آن چه را که می‌خواهد، به او خواهیم داد. پطرس می‌خواست نسبت به مسیح وفادار باقی بماند اما نمی‌توانست، چون جسم‌اش بر او قدرت و غلبه داشت. او جان‌اش را بیش‌تر از انجام اراده‌ی خدا دوست داشت. او شرایط حقیقی قلب خود را نشناخته بود. او آن چه را که گفته بود، باور کرده بود و یقین داشت که جان خود را برای مسیح قربانی خواهد کرد. با این وجود آن چه که در اثر فشار (جتسیمانی) خارج شد، نشانه‌ای به عملکرد و حرف و انگیزه‌ی او در شام آخر بود: غرور و خودخواهی!

دو پیامد متفاوت

پس از آن که عیسی شاگردان را در خواب یافت، برای بار دوم به دعا رفت. وقتی بازگشت، دوباره آنان را در خواب دید، زیرا «چشمان‌شان سنگین شده بود» (متا ۲۶: ۴۳) با وجود آن که عیسی به ایشان هشدار داده بود، اما آن‌ها باز هم نتوانستند

خود را بیدار نگاه دارند. «پس بار دیگر ایشان را به حال خود گذاشت و رفت و برای دومین بار همان دعا را تکرار کرد. سپس نزد شاگردان آمد و بدیشان گفت: آیا هنوز در خوابید و استراحت می‌کنید؟ اکنون ساعت مقرر نزدیک شده است و پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم می‌شود.» (متا ۲۶: ۳۴-۴۵)

عیسی سه ساعت یا سه مرتبه دعا کرد تا مطمئن شد در جنگ پیروز شده است. اکنون خواست او با خواست پدر یکی شده، بود. او اکنون آماده‌ی مقابله با تهدید دشمن که از طرف سران یهود و سربازان رومی جاری می‌شد، بود.

توانایی عیسی در ایستادگی در برابر سخت‌ترین مصایب، دولتمردان روم را شگفت زده ساخت. «اما هنگامی که سران کاهنان و مشایخ اتهاماتی بر او وارد کردند، هیچ پاسخ نگفت. پس پیلاتس از او پرسید: «نمی‌شنوی چقدر چیزها علیه تو شهادت می‌دهند؟» اما عیسی حتا به یک اتهام هم پاسخ نداد، آن گونه که والی بسیار متعجب شد.» (متا ۲۷: ۱۲-۱۴)

شجاعت و جسارت تنها در صدای بلند و آن چه می‌گوییم، نیست. شجاعت در سکوت هم یافت می‌شود؛ سکوت هنگامی که رودرروی‌تان به شما تهمت می‌زنند. عیسی در اقتدارش ایستاد اما نه با واکنش دادن. او می‌دانست که آنان قدرتی بر او ندارند. واکنش نشان دادن، تأیید کننده‌ی حرف آنان بود. تلاش آن‌ها بر کنترل عیسی به واسطه‌ی تهدید و تهمت از جایگاه قدرت بود، جواب دادن به آن‌ها احمقانه بود، چون هیچ علاقه‌ای به حقیقت نداشتند. عیسی می‌دانست آن‌ها قادر نیستند جان او را بگیرند چون پیش‌تر آن را به پدر تقدیم کرده بود!

وقتی عیسی با افترا زندگان‌اش روبه رو شد، پطرس خود را بیرون در کنار آتش گرم می‌کرد. تنها در اثر تهدید یکی از خدمه‌های آن رهبران، او حتا شناختن عیسی را نفی کرد. (متا ۲۶: ۶۹-۷۵) پطرس تا پیش از انکار مسیح با خود فکر می‌کرد جان‌اش را برای او خواهد داد اما او به غایت دچار ترس شد و دقیقاً همان کاری را کرد که منکر انجام‌اش بود. نتیجه: او جان‌اش را بیش‌تر دوست داشت.

کلمات او به مسیح نشان محبتی عظیم به او بود اما عمل‌اش صدایی رساتر داشت. ریشه‌ی ترس او، محبت به خود بود. این روحی بود که در پشت شجاعت و جسارت ظاهری و اعمال نخستین او مخفی بود و در اثر روغن گیری و فشار خود را آشکار

ساخت! ریشه‌ی ترس و تهدید محبت به خود است. محبت حقیقی و کامل، ترس را بیرون می‌اندازد و به ما شجاعت می‌بخشد. شجاعتی که از محبت متولد می‌شود، قدرت و اسارت ارباب را می‌شکند. محبت غیرحقیقی و غیرکامل، یا به عبارتی محبت به خود، درهای تهدید و ترس را باز می‌کند.

«محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اطمینان داشته باشیم، زیرا ما در این دنیا همان گونه‌ایم که او هست. در محبت ترس نیست، بلکه محبت کامل ترس را بیرون می‌راند؛ زیرا ترس از مکافات سرچشمه می‌گیرد و کسی که می‌ترسد، در محبت به کمال نرسیده است.» (اول یوحنا ۴: ۱۷-۱۸)

ترس و تهدید زمانی که ما بر خودمان متمرکز می‌شویم، بزرگ می‌شوند. با زجر و ناله فریاد می‌کشیم: «چه بر من خواهد گذشت؟ چه اتفاقی خواهد افتاد؟» عیسی گفت: «محبتی بیش از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستان‌اش فدا کند؟» (یوحنا ۱۵: ۱۳) وقتی ما جان خود را فدا می‌کنیم، دیگر نگران آن چه برایمان اتفاق می‌افتد، نیستیم، زیرا می‌دانیم که در حفاظت او قرار گرفته‌ایم. پس در او مرده و مخفی می‌شویم. دیگر نیازی نیست نگران باشیم، چرا که زندگی‌هایمان دیگر متعلق به خودمان نیست بلکه متعلق به اوست. او ما را خرید؛ پس هرآن چه برای ما اتفاق می‌افتد، به او مربوط است. وظیفه‌ی ما تنها محبت و اطاعت است. تهدید دیگر نمی‌تواند به ما آسیبی وارد سازد، زیرا فرد مرده را نمی‌توان شکنجه داد. شما می‌توانید با اسلحه مردی را که در تابوت است، تهدید کنید اما او حتی پلک هم نخواهد زد!

دیگران چه طور؟

بقیه‌ی شاگردان چه طور شدند؟ آن‌ها با پطرس متحد شدند و دعا کردند که پیش از انکار مسیح خود را فدا می‌کنند. چه اتفاقی برای آن‌ها در باغ روغن گیری (جتسمانی) افتاد؟ آن‌ها حتی پیش از پطرس فرار کردند. کتاب قدس واکنش آنان را هنگامی که دیدند سربازان عیسی را گرفتند، گزارش می‌دهد: «آنگاه همه شاگردان ترکش کرده، گریختند.» (متا ۲۶: ۵۶)

آن‌ها به خاطر خودشان ترسیدند، به جای دعا، خوابیده بودند، در آخرین شام با مسیح، بر سر این که کدام یک بزرگ‌تر است، جنگ کرده بودند. گویی گوش نمی‌دادند یا نمی‌توانستند گوش کنند. آن‌ها تنها این صدا را می‌شنیدند: «برای من چه اتفاقی می‌افتد؟» محبت ایشان به خودشان در باغ جتسیمانی، آشکار شد. انگیزه‌ی آن‌ها با پطرس فرقی نداشت. پطرس تنها شرایط اش سخت‌تر بود؛ چراکه سربازان را تا جایی که عیسی را گرفته و بردند، دنبال نمود.

تمام شجاعت‌ها انگیزه‌ی محبت ندارند

ممکن است هنوز شگفت زده باشیم از این که پطرس با شجاعت شمشیر به دست در برابر یک لشکر کوچک ایستاد. باور دارم که شجاعت او بیش‌تر از دیگران به اثبات رسیده است. او استاد تأثیرگذاری بر دیگران بود. درباره‌ی این موضوع فکر کنید. بحث بر سر این بود که کدام یک بزرگ‌ترین است. (نخستین بار نبود که این موضوع بروز می‌یافت. شاگردان پیوسته در رقابت و هم‌چشمی بودند.) این موضوع در ذهن پطرس تازه بود و او می‌دید که شانس بسیاری دارد تا وفاداری خود را به عیسی ثابت کند.

اما هنگامی که او کنار آتش با خدمتکاران رهبران کاهنان نشسته بود، در جمعی که دیگر تماشاچی نداشت، عدم اطمینان‌اش به سطح آمد. ترسی که به وسیله‌ی شخصیت ظاهری او مخفی می‌شد، آشکار شد.

حوادث قبلی نیز شجاعت متزلزل او را آشکار می‌سازد. یک نمونه زمانی بود که پطرس روی آب راه می‌رفت. هنگامی که همه‌ی شاگردان نظاره می‌کردند، پطرس فریاد زد: «سرور من اگر تویی، مرا بگو تا روی آب نزد تو بیایم.» (متا ۱۴: ۲۸) پطرس از قایق بیرون آمد و روی دریا راه رفت. شاید شجاعت او ناشی از زیر تأثیر قراردادن نظاره‌گران‌اش بود. با این وجود وقتی در میان دریای توفانی تنها شد، نزد عیسی فریاد کشید که او را نجات دهد.

هنگامی که او در میان موج‌ها فرورفت، زمانی بود که دریافت دیگر رقیبان‌اش در کنارش نیستند و او تنهاست. در زیر فشار او عیسی را صدا زد تا او را نجات دهد. کاملاً محتمل است که پطرس با خود می‌اندیشید که عیسی مثل دفعات قبل، در

باغ هم ضامن او شده و نجات‌اش خواهد داد و درست می‌اندیشید. اما پطرس و دیگر شاگردان انتظار نداشتند شاهد تسلیم شدن عیسی باشند.

حتا با وجود این که عیسی مکرراً به آن‌ها این اتفاق را گفته بود، هنوز باور داشتند که او پادشاهی خود را هم اکنون بر زمین برقرار خواهد ساخت. (اعمال ۱: ۶ و متی ۱۶: ۲۱)

اطمینان داشتن در مدتی که خدا آن چه را که ما انتظار داریم، انجام می‌دهد، بسیار سهل و ساده است. اما هنگامی که ما را شگفت زده می‌سازد، دچار تزلزل و لغزش می‌شویم. بعضی از چیزها در طول زندگی و یا خدمت‌مان اتفاق می‌افتند که انتظارش را نداریم. در چنین مواقعی شجاعت ما را از دست می‌دهیم. بیش‌تر موقع ما آماده‌ی رودرو شدن با جفا و سختی و رنج نیستیم. مانند کودکان، ما تنها زمانی که در مسیر عادی روزمره و روال همیشگی خود گام برمی‌داریم، احساس آرامش و امنیت می‌کنیم. هنگامی که آن چه را که می‌خواهیم به دست نمی‌آوریم و وارد راهی می‌شویم که نمی‌خواهیم، قلب ما آزموده می‌شود. اگر با آسیب و ضربه‌ای آزموده شویم، قلب‌مان سنجیده می‌شود.

زمانی که دقیقاً آن چه را می‌خواهیم، خدا به ما می‌بخشد، و زمانی که زندگی در روال عادی خود است، نشان دادن اطمینان امری بدیهی است، اما وقتی مسایل به جهتی مخالف پیش می‌رود، انگیزه‌های ما آشکار می‌شوند. عیسی این شرایط را توضیح می‌دهد:

«دیگران هم چون بذرهای کاشته شده بر سنگلاخند؛ آنان کلام را می‌شنوند و بی‌درنگ آن را با شادی می‌پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک زمانی دوام می‌آورند. آن گاه که به سبب کلام، سختی یا آزاری بروز کند، در دم می‌افتند.» (مرقس ۴: ۱۶-۱۷)

توجه کنید که آنان به این سبب دوام نمی‌آورند، چون ریشه ندارند. چه طور ما می‌توانیم ریشه‌ی خود را عمیق‌تر سازیم تا محکم بایستیم؟ ما باید در چه چیزی ریشه بدوانیم؟ افسسیان ۳: ۱۷ می‌گوید که ما باید در محبت مسیح ریشه دوانیده و ساکن گردیم. محبت حقیقی نفع خود را طالب نیست. افرادی که در محبت ریشه

ندوانیده‌اند، تنها تا زمانی دوام می‌آورند که همه چیز برایشان ساده باشد. آن‌ها با مسیح مصلوب نشده‌اند؛ تنها برای آن چه می‌تواند به آن‌ها ببخشد، به سوی او آمده‌اند نه برای خودش.

کسانی که در محبت راستین قرار دارند، چیزی نمی‌خواهند، تنها محبوب‌شان را می‌خواهند و خشنودی و خواست او را.

محبت متوقع نیست و چشم‌داشتی ندارد؛ در عوض بخشنده است. این انگیزه تا زمانی که مسایل مطابق خواست و انتظار ما پیش نمی‌روند، تغییری نمی‌کند. محبت، شجاعت‌اش را از دست نمی‌دهد، حتی تهدید هم نشده و مرعوب هم نمی‌گردد.

شجاعت که به ما قدرت شکستن ترس‌ها و تهدیدها را می‌دهد، باید از محبت الهی پرشده و تغذیه گردد. «زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس بلکه روح قدرت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۷) قدرت، بخشی از شکستن ترس‌ها و تهدیدهاست اما به خودی خود کافی نیست. هم چنان که بارها گفته‌ام مردان مسح شده‌ای را دیده‌ام که تا مدت‌ها زیر فشار ترس و تهدیدها خم شده بودند. داشتن یک صدای ذهنی کافی نیست. باید برای پطرس توسط روح القدس آشکار می‌شد که عیسی همان مسیح موعود است. (متا ۱۶: ۱۳-۱۸) تنها هنگامی که پطرس با محبت الهی پر شد، توانست حقیقتاً جان‌اش را برای او بدهد. ما این مطلب را در فصل بعد دنبال خواهیم نمود.

تنها راه غلبه بر ترس و تهدید،
از دست دادن زندگی تان است.

خواستن کافی نیست

خواست و نیت‌های خوب، کافی نیستند. پطرس می‌خواست نشان دهد که می‌تواند وفادار بماند، حتی اگر به معنای مردن باشد. اما نیروی خواست او برای ماندن کافی نبود. ترس در قلب‌اش بر محبت‌اش نسبت به آقاییش غلبه آمد. عیسی به این مطلب پس از قیام‌اش اشاره می‌کند.

یوحنا باب ۲۱ به ما می‌گوید که عیسی بر شاگردان‌اش ظاهر شد و ماهی و نان برای صبحانه‌ی آن‌ها فراهم کرد. سپس سه بار از پطرس سوال کرد، «آیا مرا دوست داری؟» دو سوال اول عیسی از واژه‌ی آگاپاو (agapao) استفاده می‌کند که تأکید بر عملی دارد که مستلزم و دربردارنده‌ی محبت است. اما پطرس هر دو بار، با واژه‌ی یونانی فیلو (phileo) جواب می‌دهد. این کلمه محدود به اثرگذاری و حس محبت است، مستقل از عمل. پطرس هنگامی که دید عیسی سه بار از او سوال می‌کند، محزون شده بود. بار سوم عیسی از کلمه‌ی (phileo) استفاده می‌کند این بار عیسی

محبت را به مرتبه‌ای پایین‌تر از عمل یعنی احساس تنزل می‌دهد. پطرس در یأس و استیصال پاسخ می‌دهد:

«سرورم تو از همه چیز آگاهی، تو می‌دانی که دوستت می‌دارم!» (یوحنا ۲۱: ۱۷) یا به تو علاقه دارم.

عیسی با سوالی بنیادین آغاز کرد: «آیا مرا تا آن حد محبت می‌نمایی تا جان‌ات را در راه من بدهی؟» این نوع محبت تنها با کلمه‌ی (agapao) قابل بیان است. پطرس در کمال فروتنی و با صداقت پاسخ می‌دهد که محبت او احساسی و عاطفی است. به خاطر بیاورید که او عیسی را انکار کرده بود. او ضعف خود را می‌شناخت. مهر و علاقه‌ی او به تنهایی آن قدر کافی نبود تا جان‌اش را برای او بدهد.

در نهایت عیسی از پطرس پرسید: «آیا مرا با محبت دوست می‌داری؟» علت: عیسی می‌دانست که پطرس در حال حاضر مردی شکسته است که ظرفیت داشتن محبت (agapao) را ندارد. عیسی با هدف تشریح دو سوال اول‌اش برای پطرس به او گفت: «آمین، آمین به تو می‌گویم، زمانی که جوان‌تر بودی، کمر خویش برمی‌بستی و هر کجا که می‌خواستی می‌رفتی؛ اما چون پیر شوی، دست‌هایت را خواهی گشود و دیگری کمر تو را بر بسته، به جایی که نمی‌خواهی خواهد برد.» عیسی با این سخن به چگونگی مرگی اشاره می‌کرد که پطرس با آن خدا را جلال می‌داد. سپس عیسی به او گفت: «از پی من بیا.» (یوحنا ۲۱: ۱۸-۱۹) باور دارم که عیسی به پطرس در واقع چنین می‌گفت: «تو قبلاً به واسطه‌ی قدرت محبت عاطفی و حسی شکست خورده‌ی، اما روزی خواهد آمد که تو با ترس بزرگ‌تری روبه رو خواهی شد اما به واسطه‌ی قدرت محبت حقیقی پیروز خواهی شد.» تا آن لحظه پطرس با بهترین توانایی انسانی مسیح را محبت کرده بود، اما شکست خورده بود. ولی زمانی که مسیح را پیروی نمود و به دنبال او رفت، به (agapao) مجهز شد؛ محبتی که از خواست انسانی سرچشمه نمی‌گیرد بلکه در قلب ما توسط پدر ریخته می‌شود. (رومیان ۵: ۵) محبت الهی آگاه (agape/agapao) از مردن برای دیگری نمی‌هراسد.

عیسی پطرس را با این کلمات تشویق می‌کند که وقتی بار دیگر با فشار روبه رو شد، این دفعه با قدرت پیروز خواهد شد. او اینک قادر بود در آن چه قبلاً با جسارت اعلام کرده بود، وفادار بماند. او جان خود را داد اما مسیح را انکار نکرد. وقتی ترس

و تهدیدی بزرگ اتفاق افتاد، پطرس دیگر مردی تبدیل یافته بود. خدا این کار را به نفع ما انجام می‌دهد. او می‌خواهد وقتی ما با تهدیدها روبه رو می‌شویم، ما را نیرومند بسازد. او اجازه می‌دهد بارها با آن چه موجب ترس ماست، مواجه شویم تا در نهایت بر آن غلبه کرده و پیروز شویم. وقتی قدرت‌مان به پایان می‌رسد، او را فریاد می‌زنیم و از او کمک می‌خواهیم. در چنین قدرتی ما شکست نمی‌خوریم؛ زیرا محبت هرگز شکست نمی‌خورد. (اول قرن‌تین ۱۳: ۸) خدا نمی‌خواهد ما از ضعف‌هایمان فرار کنیم، بلکه می‌خواهد با آن‌ها بدون ترس مواجه شویم.

لطفاً از این راه بروید!

پولس به خوبی این مطلب را می‌دانست: «اما برای این که عظمت بی اندازه این مکاشفات مغرورم نسازد، خاری در جسم‌ام به من داده شد، یعنی عامل شیطان تا آرام دهد و مرا از غرور بازدارد.» (دوم قرن‌تین ۱۲: ۷)

واژه‌ی عامل در زبان یونانی به حضوری فرشته آسا ارجاع دارد. مطمئن‌ام این آیه به فرشته‌ای شریک اشاره دارد که توسط شیطان برای ضربه زدن به پولس فرستاده شده بود. این حضور مشکلاتی را برای پولس در هر جایی که می‌رفت، ایجاد می‌کرد. دوم قرن‌تین ۱۱: ۲۴-۲۷ از مشکلاتی که پولس با آن درگیر بود، گزارشی ارائه می‌دهد:

«پنج بار از یهودیان، سی و نه ضربه شلاق خوردم. سه بار چوب‌ام زدند، یک بار سنگسار شدم، سه بار کشتی سفرم غرق شد، یک شبانه روز را در دریا سپری کردم. همواره در سفر بوده‌ام و خطر از هرسو تهدیدم کرده است: خطر گذر از رودخانه‌ها، خطر راه‌زنان، خطر از سوی قوم خود، خطر از سوی اجنبیان؛ خطر در شهر، خطر در بیابان، خطر در دریا؛ خطر از سوی برادران دروغین. سخت کار کرده و محنت کشیده‌ام، بارها بی‌خوابی بر خود هموار کرده‌ام؛ گرسنگی و تشنگی را تحمل کرده‌ام، بارها بی غذا مانده‌ام و سرما و عریانی به خود دیده‌ام.»

در هر مکانی که او مؤظه می‌کرد برای انجیل زحمت و جفایی دید. زندان و درد در هر شهری او را انتظار می‌کشیدند. او تازیانه خورد، با چوب و شلاق ضربه

خورد، سنگسار شد، کشتی شکسته شد، مورد سرقت واقع شد و بسیاری سختی‌های دیگر، پس دربارهی آن‌ها با خدا صحبت کرد:

«سه بار از خدا تمنا کردم آن را از من برگیرد.» (دوم قرن‌تیاں ۱۲: ۸)

قابل درک است. او می‌خواست از این فشارها و جفاها آزاد باشد. خدا جواب داد:

«فیض من تو را کافی است، زیرا قوت من در ضعف به کمال می‌رسد.»
(دوم قرن‌تیاں ۱۲: ۹)

در اصل خدا چنین می‌گفت: «از من انتظار نداشته باش که این چیزها را از تو برگیرم، بلکه از من درخواست کن تا فیض و قدرت من تو را در برابر آن چه قادر نیستی کنترل‌اش کنی، بلند کند. پولس، جایی که مانعی وجود ندارد، نیازی به قدرت نیست. پیروزی تنها در جایی معنا می‌یابد که جنگی وجود داشته باشد. جنگ بزرگ‌تر یعنی پیروزی بزرگ‌تر. سرباز واقعی از نبرد نمی‌گریزد بلکه به سوی آن یورش می‌برد.»
در بحبوحه‌ی جنگ فرصتی نیست که از خدا بخواهیم ما را از جنگ خارج کند. در آن موقع تنها باید دعا کنیم تا فیض او ما را به سوی پیروزی رهنمون شود. هنگامی که ما با چیزهایی روبه رو می‌شویم که غیرممکن است بر آن‌ها غلبه کنیم، خدا جلال می‌یابد. آن هنگام قدرت او بر ما قرار می‌گیرد و همه می‌توانند آن را ببینند. فیض خدا هر ترس و مانعی را که با آن روبه رو می‌شویم، می‌شکند! خود را با این گفته‌های خداوند، تقویت و تشویق کنید:

«اما خدا را سپاس که همواره ما را در مسیح، موکب ظفر خود می‌برد و رایحه خوش شناخت او را به وسیله ما در همه جا می‌پراکند.» (دوم قرن‌تیاں ۲: ۱۴)

«اما شکر خدا را که به واسطه‌ی خداوند ما عیسی‌ای مسیح به ما پیروزی می‌بخشد.» (اول قرن‌تیاں ۱۵: ۵۷)

«کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ سختی یا فشار یا آزار یا قحطی یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ چنان که نوشته شده است: تمام

طول روز، در راه تو به کام مرگ می‌رویم و همچون گوسفندان کشتاری
شمرده می‌شویم. به عکس، در همه این امور ما برتر از پیروزمندانیم، به
واسطه او که ما را محبت کرد.» (رومیان ۸: ۳۵-۳۷)

یک فرد پیروز با مخالفت روبه رو می‌شود و بر آن غالب می‌آید. در میانه‌ی جنگ
پیروزمندانه بلند شوید! پولس به چنین چیزی چنگ زد و اضطراب او به امید بدل
شد. او نوشت:

«پس با شادی هرچه بیشتر به ضعف‌هایم فخر خواهم کرد تا قدرت
مسیح بر من قرار گیرد. از همین رو در ضعف‌ها، دشنام‌ها، سختی‌ها،
آزارها و مشکلات، به خاطر مسیح شادمانم، زیرا وقتی ناتوانم، آنگاه
توانايم.» (دوم قرن‌تیاں ۱۲: ۹-۱۰)

توجه کنید که او می‌گوید: «در آن شادمانم» چه طور می‌توان فردی را دید که
تنگی و ملامت‌ها، نیازها و جفاها، و فشارها، شادمانی نماید؟ تنها کسی که در مسیح
مخفی است (غلاطیان ۲: ۲۰) می‌تواند در چنین شرایطی شادی کند. چنین فردی در
شادی مسیح زندگی می‌کند. پولس می‌دانست که فیض خدا می‌تواند از او حفاظت کند
تا عیسی در او جلال یابد. پولس عیسی را بیشتر از جان خویش دوست می‌داشت.
او آماده‌ی مرگ بود و خواست و آرزویش زندگی کردن برای او بود. این مطلب را به
طور آشکارتری در رساله به فیلیپیان می‌بینیم:

«چنان که مشتاقانه انتظار می‌کشم و امید دارم که در هیچ چیز سرافکنده
نخواهم شد، بلکه با کمال دلیری، اکنون نیز چون همیشه، چه در مرگ
و چه در زندگی، مسیح در بدن‌ام جلال خواهد یافت.» (فیلیپیان ۱: ۲۰)

هیچ چیز برای پولس مهم نبود، مگر جلال مسیح در زندگی و مرگ‌اش. تنها
چیزی که مهم است، جلال مسیح است. پولس از مرگ‌اش به واسطه‌ی ضعف و
بیماری سخنی نگفت. عیسی بر صلیب همه‌ی آن‌ها را بر خود گرفته و متحمل شده
بود. مرض و بیماری، مسیح را جلال نمی‌دهد. باور به جلال مسیح در مرگ ما به

واسطه‌ی بیماری، همان قدر اشتباه است که باور داشته باشیم اگر در اسارت گناه بمیریم، مسیح جلال خواهد یافت. او گناه و بیماری را بر صلیب بر خود گرفت. (اشعیا ۵۳: ۴-۵)

مزمور ۱۰۳: ۲-۳ می‌گوید: «ای جان من، خداوند را مبارک بخوان و جمیع احسان‌های او را فراموش مکن! که تمام گناهانت را می‌آمرزد و همه مرض‌های تو را شفا می‌دهد.» هم چنان که می‌بینیم پولس درباره‌ی مرض و بیماری صحبت نمی‌کند. باید بدانیم که خداوند جلال خواهد یافت، این طریق اوست، اما شیطان نباید جلال یابد!

محبت غیر خودخواهانه‌ی پولس، شجاعتی را سبب می‌شد که هیچ ترس و تهدیدی یارای رسوخ در آن نداشت. (دوباره به فیلیپیان ۱: ۲۰ نگاه کنید.) او با آگاهی از جفاها و تهدیدها در هر شهری که قدم می‌گذاشت، روی این نکته تاکید می‌کند. او از هیچ انسانی نمی‌هراسید. پولس با رهبران افسس این مطلب را در میان می‌نهد که:

«و حال، از الزام روح به اورشلیم می‌روم و نمی‌دانم در آن جا چه برایم پیش خواهد آمد؛ جز آن که در هر شهر روح القدس هشدار می‌دهد که زندان و سختی در انتظار من است.» (اعمال ۲۰: ۲۲-۲۳)

چه عالی، یک کلام نبوتی! امروز چند نفر برای شنیدن چنین کلام نبوتی اشتیاق دارند؟ نه، هیچ کس نمی‌خواهد چنین چیزی بشنود. همه‌ی ما دوست داریم چیزهای خوب بشنویم، اما خدا ما را از سختی‌ها نیز آگاه می‌سازد تا امید و شجاعت را در ما ایجاد کند. پولس با گفتن این کلمات، ایمان داران جدید را تقویت می‌کند: «در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که باید با تحمل سختی‌های بسیار به پادشاهی خدا راه یابیم.» (اعمال ۱۴: ۲۲)

اگر ما یک کلام نبوتی بشنویم درباره‌ی جفا و مخالفتی که هرکجا می‌رویم در انتظار ماست، چه واکنشی نشان می‌دهیم؟ البته من نمی‌گویم که هر لحظه قرار است ما مانند چنین کلامی از خدا دریافت کنیم، یا آن چه از خدا دریافت می‌کنیم، باید حتماً چنین ویژگی‌ای داشته باشد.

مشکل این است که یک سری از کلماتی که به ما شجاعت می‌بخشد، تنها چیزهای اشتباهی است که افراد آن را می‌خواهند و در طلب‌اش هستند. آن‌ها زیبا هستند؛

کلماتی آرام بخش درباره‌ی پیشرفت و موفقیت در کار و خدمت و این که همه چیز برای آن‌ها خوب خواهد بود. بیش‌تر مردم تنها برای کارهایی که خدا می‌تواند برایشان انجام دهد، او را می‌جویند و خدمت می‌کنند. محبت آن‌ها به دنبال جلال خدا نیست؛ نه با زندگی‌شان و نه با مرگ‌شان! بیایید پاسخ پولس به کلام نبوتی درباره‌ی زندان و مشکلات را مشاهده نماییم:

«اما جان را برای خود بی‌ارزش می‌انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان برسانم و خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام، به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت و فیض خداست.» (اعمال ۲۰: ۲۴)

کلید شجاعت پولس این است که او جان خود را عزیز نمی‌شمرد. او هم چنین درک کرده بود که نقشه‌ی خداوند برای زندگی‌اش شامل مواجهه با سختی‌ها و جفاهاست. محبت او نسبت به عیسی بزرگ‌تر از محبت او به زندگی خودش بود. هدف زندگی او به کمال رساندن دور خود بود.

زندگی خود را واگذارید و مسیح را بر تن کنید و زندگی او را برخود بگیرید. اغلب معنای این کار دست کشیدن از راحتی و متحمل شدن سختی است، یعنی برداشتن صلیب!

آیا شما مطمئن‌اید این انجیل امریکایی است؟

می‌دانیم که این بیان و دیدگاه، مطابق صدای مسیحیت نوین غرب نمی‌باشد. این کاملاً با آن چه ما بین دهه‌ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ مؤعظه کردیم، فرق دارد. من جزو نخستین کسانی بودم که اذعان داشتم اشتباه کرده‌ایم و به هدف نرسیده‌ام. من نیز وارد مرحله‌ی روغن گیری با فشار (جتسیمانی) شدم، چیزی که در طی ده سال درونیات قلب مرا آشکار ساخت.

من نیز هم چون پطرس وقتی وعده‌های پوچ و شرایط حقیقی قلب خود را دیدم، اندوهگین شدم. بارها در شرایط و زمان‌های گوناگون نزد خدا فریاد کشیدم که قلب مرا عوض کند. من یاد گرفته‌ام که برای نیرومند شدن در آزمایش‌ها، سپاس گذار باشم. (اول پطرس ۱: ۶-۷) اکنون به درک روشن‌تری از آیات زیر دست یافته‌ام:

«پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. در نتیجه باقی عمر را در جسم، نه در خدمت امیال پلید بشری، بلکه در راه انجام اراده خدا می‌گذرانند.» (اول پطرس ۴: ۱-۲)

ما در حین رنج و زحمات، بالغ شده‌ایم. من در باره‌ی مذهب رنج و مشقت صحبت نمی‌کنم که درد و بیماری و فقر را به عنوان راهی می‌پذیرد که ما را سزاوار خداوند می‌سازد. نه، من در ارتباط با مشقت‌ها به واسطه‌ی جهل و سرکشی یا رفتاری غیراخلاقیست، صحبت نمی‌کنم. خدا به هیچ وجه به واسطه‌ی آن جلال نمی‌یابد. رنجی که ما به آن اشاره می‌کنیم، همان رنجی است که مسیح در آن آزموده شد؛ آزموده شدن بدون گناه. (عبرانیان ۴: ۱۵) رنجی که پطرس تشریح می‌کند، نوعی مقاومت در یک فرد است که وقتی جسم او یا محیط اطرافش به او فشار می‌آورد تا به راهی برود که مخالف راهی است که خدا او را به آن فرا می‌خواند، با آن روبه رو می‌شود. در این لحظه اگر در محبت مسیح ریشه ندوانده باشیم، تهدید و ترس بر ما غالب می‌شود.

همانند پطرس من نیز خواهان پیروی از عیسی تا جایی هستم که صرفاً نگویم جان آن را می‌دهم، بلکه در عمل مرگ را برای جسم و خواسته‌هایم پذیرا شوم. باشد که تنها او جلال یابد! این کار تنها به واسطه‌ی فیض مسیح انجام می‌شود. او فیضش را به فروتنان می‌دهد. (یعقوب ۴: ۶) به همین دلیل است که پولس هنگام روبه رو شدن با جفا می‌گوید: «در آن شادمان می‌شوم» به آن چه که یوحنا ی رسول در باره‌ی غلبه بر شیطان می‌گوید، نگاه کنید:

«آنان با خون بره و با کلام شهادت خود بر او پیروز شده‌اند، زیرا که جان خود را عزیز نشمردند، حتا تا به مرگ.» (مکاشفه ۱۲: ۱۱)

من این بخش از کلام را بارها و بارها به صورت نقل قول شنیده‌ام. اما تنها بخشی از آن را. بیش‌تر مردم خیلی زود متوقف می‌شوند. آن‌ها بخش آخر را رها می‌کنند. این همان بخشی است که در فرهنگ غربی مورد بی توجهی قرار گرفته است. ما هرگز در جنگ علیه تهدیدها و ترس‌ها، پیروز نخواهیم شد مگر با رد محبت و دوست داشتن خود و خواسته‌های خود، حتا تا به مرگ. اگر ما زندگی خود را دوست داشته باشیم،

آن چه که می‌طلبیم همه برای نجات آن است.

مردان و زنان خدا! اکنون حقیقت را می‌شناسید: تنها راه برای پیروزی بر ترس و تهدید، دادن زندگی و جان‌مان است. به سوی خدا هم چنان که خواندید، فریاد برآورید، عقب نکشید بلکه با جسارت بپذیرید و ایمان داشته باشید. از خدا بخواهید تا قلب‌تان را با این محبت؛ محبت خودش - که هرگز بیرون نمی‌رود - پر سازد. از او فیض‌اش را بطلبید تا بر موانعی که در زندگی با آن‌ها مواجه می‌شوید، غلبه کنید. از او بخواهید که امتیاز رفتن به مکان‌های سخت و دشوار به شما ببخشد. دعا کنید، تا در حاشیه‌ی آن چه او در زمین انجام می‌دهد، نباشید. [بلکه در مرکز آن قرار گیرید.] دنبال یک زندگی آسان و ساده نباشید. بخواهید تا تنها او جلال یابد.

«پس او چه می‌شود؟»

ببایید به ادامه‌ی بخشی که مسیح پس از قیام برای شاگردان صبحانه درست کرد، بازگردیم. عیسی به پطرس یک نبوت برکتی پس از صبحانه داد. با این وجود کلام عیسی وعده می‌داد که پطرس بر بزرگ‌ترین ترس‌اش غلبه می‌کند، اما نه تا زمانی که مطابق خواست خود و بر طبق قدرت‌اش زندگی می‌کرد. عیسی به او گفت که شهید خواهد شد و جان‌اش را به خاطر علاقه و وابستگی به عیسی از دست خواهد داد. پطرس می‌توانست بر آن چه که پیش‌تر نتوانست با آن روبه‌رو شود، پیروز گردد. عیسی پطرس جدید را می‌دید؛ کسی که تبدیل می‌شد. او کار تکمیل شده را می‌دید. اما پطرس هنوز آماده نبود. پس از شنیدن آن چه قرار بود اتفاق بیفتد، او چرخید و یوحنا را دید، و از عیسی پرسید: «سرور من پس او چه می‌شود؟» (یوحنا ۲۱: ۲۱) پطرس هنوز خود را با دیگران مقایسه می‌کرد. او در اصل می‌گفت: «اگر قرار است سرنوشت من این چنین باشد، او قرار است چه انجام دهد؟»

عیسی پاسخ داد: «اگر بخواهم تا بازگشت من باقی بماند، تو را چه؟ تو از پی من بیا!» (آیه ۲۲)

به عبارت دیگر، این موضوع مهم نیست. خودت را با دیگران مقایسه نکن. تنها در پی من بیا! بسیاری از افراد خود و زندگی‌شان را با مقایسه‌ی آن چه دیگران انجام می‌دهند و می‌گویند، می‌سنجند. شما نباید خود را براساس معیار یا استاندارد

غلط بسنجید. تفاوت بزرگی میان سانتی متر و کیلومتر وجود دارد. بیش تر اعضا در کلیساهای ما مطابق خواهش خود در آسایش زندگی می کنند. وقتی ما خود را با این افراد مقایسه می کنیم، خیلی خوب به نظر می رسیم (و خیلی معتدل). این یک غلط راحت طلبانه است که بگوییم: «به همان خوبی جماعت هستم» فریب این باور در این است که اگر تو خوبی، من هم خوب هستم. اگرچه استاندارد ما یک چیز است و یک استاندارد واحد عمومی داریم، اما نباید از استاندارد دیگر واعضان کلیسا یا برادران و خواهران مان استفاده کنیم. استاندارد ما عیسای مسیح است! او به پطرس نگفت یوحنا را پیروی کن. او گفت: «مرا پیروی کن!»

راهی که عیسی می رفت، راه انکار نفس بود. تنها خواستن یا مایل بودن برای پیروی از عیسی کافی نیست. باید این کار را انجام دهیم! این بخش را بخوانید:

«آن گاه جماعت را با شاگردان خود را فراخواند و به آنان گفت: اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش بگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد.» (مرقس ۸: ۳۴-۳۵ الف)

توجه کنید که او گفت همه ی شما این کار را انجام دهید و اگر بخواهید جان خود را برهانید، آن را از دست خواهید داد! خواستن چیزهایی که دنیا دنبال آن است - حتا اگر هرگز به آن ها نرسید - بهایش زندگی شماست. با دقت به آن چه عیسی در ادامه می گوید، توجه کنید:

«اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد.» (مرقس ۸: ۳۵ ب)

دقت کنید که او نگفت، هر کس بخواهد جان خود را به خاطر من از دست بدهد. خواستن کافی نیست! پطرس می خواست در آن شب عیسی را دنبال کند، اما به او خیانت کرد. انگیزه ی او به وسیله ی محبت خدا یا قدرت او پشتیبانی نمی شد، به همین دلیل شکست خورد.

قلب خود را بیازمایید

هنگامی که می‌خوانید، قلب خود را بیازمایید. آیا شما شاگرد راستین عیسی مسیح هستید یا خواستار پیروی از او می‌باشید، تنها اگر همه چیز مطابق معیارهای شما باشد؟ آیا در مرزهای خود باقی می‌مانید، دور از مرزهای ایثار و فداکاری؟ آیا ممکن است این مرزها شما را از مسیر قدم‌های مسیح بازدارد و دست آخر شما را بی‌صلاحیت گرداند؟ (نگاه کنید به دوم قرنتیان ۱۲: ۵)

چه مسیح را پیروی کنیم، چه نخواهیم او را پیروی کنیم، باید اول بها را بشناسیم. بله، درست است. شما باید بهایی بپردازید و این بها چیزی کم‌تر از تمام زندگی‌تان نیست. به آن چه عیسی به جماعتی که می‌خواستند او را پیروی کنند، گفت دقت کنید:

«جمعیتی انبوه عیسی را همراهی می‌کرد. او رو بدیشان کرد و گفت: هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتا از جان خود نفرت ندارد، شاگرد من نتواند بود. و هر که صلیب خود را بر دوش نکشد و از پی من نیاید، شاگرد من نتواند بود. کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و نخست ننشیند تا هزینه آن را برآورد کند. ببیند آیا توان تکمیل آن را دارد یا نه؟ زیرا اگر پی آن را بگذارد اما از تکمیل بنا درماند، هر که بیند، استهزا کرده، گوید: این شخص ساختن بنایی را آغاز کرد، اما از تکمیل آن در مانده است. به همین سان، هیچ یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود.» (لوقا ۱۴: ۲۵-۳۰ و ۳۳)

این آن بهایی است که باید تا به آخر در آن پایدار باقی بمانیم. این مطلب را در کتاب مکاشفه دیدیم؛ آنانی که غالب آمدند، زندگی خود را دوست نداشتند، حتا تا به مرگ. متأسفانه، این مطلب در کلیسای امروزی امریکا به درستی تعریف نشده است. می‌توانم نمونه‌های فراوانی از مردان و زنان مسیحی بیاورم که هنوز مطابق زندگی خود و بر اساس خواست خود، زندگی می‌کنند. وقتی در کار شبانی بودم، یک خانم جوان با شکایت و گله نزد من آمد: «کشیش جان، من تصور وحشتناکی از خودم دارم. لطفاً برای من دعا کنید تا تصورم از خود بهتر شود.» به او نگاه کردم و گفتم: «این مشکل شماست!»

او گیج و مبہوت برجای خود باقی ماند. او انتظار داشت که ابتدا یک مشاوره‌ی طولانی و سپس دعایی برای پایان دادن به مشکل او با هم داشته باشیم. او انتظار داشت من با دعا او را زیبا و شیرین بسازم تا احساس بهتری نسبت به خودش پیدا کند. جواب من او را شوکه کرد. اما این حقیقت است که ما را آزاد می‌سازد- نباید درباره‌ی مشکلاتمان بدون پرداختن به ریشه‌ی آن‌ها صحبت کنیم.

از او پرسیدم: «چه منبعی در کلام پیدا کرده‌اید که به موضوع اعتماد به نفس یا تصویر خوبی از خود داشتن، بپردازد؟ عیسی برای پیروی از خودش گفت که باید بمیریم! آیا هرگز فرد مرده‌ای را دیده‌اید که در تابوت خود بنشیند و بگوید: هی! چرا مرا در این مکان نامناسب قرار داده‌اید؟ آن را دوست ندارم! یا چرا موهای مرا به این سبک اصلاح کرده‌اند؟ مردم در مورد من چه فکری خواهند کرد؟»

می‌خواستم به او نشان دهم که اعتماد به نفس و تصویری نیکو از خود ساختن، در کتاب مقدس جایی ندارد. داشتن حس خوب نسبت به خود، لازمه‌ی محبت و پیروی مسیح نمی‌باشد. تمرکز او بر روی امور گذرا بوده، نه موارد دایمی و جاودانی.

ما نمی‌توانیم مسیح را تنها هنگامی که احساس خوبی نسبت به خودمان داریم، پیروی نماییم، یا وقتی که هیجان زده هستیم یا هنگامی که همه چیز مطابق خواست و نظر ماست. ما چنین افرادی را «دوست روزهای خوش» می‌نامیم. اکنون مسیحیان روزهای خوش وجود دارند. آنان عاقل نیستند. سرانجام آن‌ها با چیزهایی روبه رو می‌شوند که مطابق معیارهایشان نخواهد بود. این اتفاق می‌تواند در هر مقطعی از زندگی‌شان بروز یابد. اگر آماده نباشند، همه چیز را رها خواهند کرد. ممکن است آن‌ها به کلیسا بروند، ده یک و هدیه بدهند، به زبان‌ها صحبت کنند و چیزهای خوبی هم بگویند، اما در قلب‌هایشان از طلبیدن خدا دست کشیده‌اند. محبت خدا هیچ محدودیتی را نمی‌شناسد. اگر با او راه می‌رویم، باید تمام محدودیت‌ها را از خود دور سازیم.

یک مرد تبدیل یافته

وقتی در کتاب اعمال، پطرس را می‌بینیم، سخت است باور کنیم او همان مردی است که در حضور آن خدمتکار ترسید و مسیح را انکار کرد. بعد از پری روح القدس، شجاعانه و بدون ترس، عیسی را به عنوان خداوند و مسیحا در اورشلیم اعلام کرد. او

بازداشت شده و نزد رهبران یهود آورده شد؛ کاهنانی که مسیح را به صلیب کشیده بودند. اکنون در برابر خدمتکاران نایستاده بود، بلکه خود را در مقابل شورایی می‌دید که عیسی را محکوم کرده بود. او در برابرشان ایستاد، به آن‌ها نگاه کرد و با شجاعتی بسیار اعلام نمود: «شما کسانی هستید که عیسای مسیح را به صلیب کشیدید و نجاتی جز از طریق او وجود ندارد.» (اعمال ۴: ۸-۱۲ را ببینید.)

شجاعت پطرس و یوحنا موجب شگفتی شورا شد و آنان نتوانستند چیزی علیه کار خدا که انجام شده بود، بگویند. این مردان، رهبران شورا بودند، بنابراین راه حل را در تهدید می‌دیدند. با خودشان گفتند: «ولی تا بیش از این در میان قوم شیوع نیابد، باید این مردان را اخطار کنیم که دیگر با احدی به این نام سخن نگویند.» (اعمال ۴: ۱۷) به یاد آورید که این رهبران عیسی را به صلیب کشیده بودند. هم چنین به یاد دارید که عیسی به پطرس گفته بود او را هم چون خودش خواهند کشت. این تهدیدی بیهوده و بی اساس نبود. اما با وجود آن که ممکن بود یوحنا و پطرس با مرگ رودر رو شوند، شجاعانه گفتند:

«شما خود داوری کنید، کدام در نظر خدا درست است، اطاعت از شما یا اطاعت از خدا؟ زیرا ما نمی‌توانیم آن چه را که دیده و شنیده‌ایم، بازنگوییم.» (اعمال ۴: ۱۹-۲۰)

از یوحنا که بگذریم، پطرس در برابر شورا تنها بود. کسی نبود تا او را تحت تأثیر قرار دهد یا از او حمایت کند. اکنون او شجاعتی متفاوت داشت؛ شجاعتی که توسط محبت مسیح تغذیه می‌شد. او و یوحنا، آزاد شدند و به شاگردان پیوستند و از آن چه اتفاق افتاده بود و تهدیدی که شده بودند، گزارش دادند. اکنون ببینیم این دو مرد از خدا می‌خواهند تا چه کاری انجام دهد:

«اکنون ای خداوند، به تهدیدهای ایشان نظر کن و خادمان خود را عنایت فرما تا کلامات را با شهامت کامل بیان کنند، و نیز دست خود را به شفا دراز کن و به نام خادم مقدسات عیسی، آیات و معجزات به ظهور آور.» (اعمال ۴: ۲۹-۳۰)

این مردان از خدا چیزهای بیش‌تری می‌خواستند که آنان را بیش‌تر در مشکل و سختی می‌انداخت. آن‌ها می‌دانستند که مؤظه‌ی انجیل زندگی آنان را در معرض خطر قرار می‌دهد، اما به مؤظه ادامه دادند و خدا از طریق آن‌ها معجزات بزرگ انجام داد. آنان اجازه ندادند عطای خدا در درون‌شان به واسطه‌ی تهدید و ترس خاموش شود. در واقع قدرت خدا چنان در ایشان نیرومند عمل می‌کرد که وقتی مریضان را به کوچه‌های اورشلیم می‌آوردند و سایه‌ی پطرس بر آن‌ها می‌افتاد، شفا می‌یافتند. (اعمال ۵: ۱۵)

کاهن اعظم و شورا به تهدیدهایشان ادامه می‌دادند. آن‌ها شاگردان را اسیر می‌کردند و به زندان می‌انداختند. کاهن اعظم گفت: «مگر شما را منع اکید نکردیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ ولی شما اورشلیم را با تعلیم خود پر ساخته‌اید.» (اعمال ۵: ۲۸)

پطرس بار دیگر با شجاعت پاسخ داد:

«خدا را باید بیش از انسان اطاعت کرد. خدای پدران ما، همان عیسی را که شما بر صلیب کشیده، کشتید، از مردگان برخیزانید و او را به دست راست خود بالا برده، سرور و نجات‌دهنده ساخت تا قوم اسرائیل را توبه و آمرزش گناهان بخشد و ما شاهدان این امور هستیم، چنان که روح القدس نیز هست که خدا او را به مطیعان خود عطا کرده است.» (اعمال ۵: ۲۹-۳۳)

چه شجاعتی! شاگردان نترسیده بودند. پطرس دیگر به دنبال حفظ جان و زندگی خود نبود. او از خودخواهی آزاد شده و از روح القدس پرشده بود. محبت خدا به فراوانی در قلب او جای گرفته بود. هم چنان که رومیان ۵: ۵ می‌گوید: «و این امید به سرافکنده‌ی ما نمی‌انجامد، زیرا محبت خدا توسط روح القدس که به ما بخشیده شد، در دل‌های ما ریخته شده است.»

این مطلب روشن می‌سازد که روح القدس محبت خدا را وارد زندگی و قلب‌های ما می‌سازد. اما همین مطلب را در ارتباط با پطرس، روشن می‌سازد که روح القدس به کسانی داده می‌شود که مطیع‌اند. بسیاری از مسیحیان محبت را بدون سرسپردگی و اطاعت می‌خواهند.

صحبت به زبان‌ها به هیچ روی تضمینی بر پری محبت خدا در قلب ما نیست. پری روح القدس تجربه‌ای نیست که یک بار انجام شود. مهم نیست که چه قدر خوب کتاب مقدس را می‌دانید و چه قدر عالی به زبان‌ها صحبت می‌کنید، اگر در زندگی مطیع خداوند نباشید، محبت در وجودتان به سردی می‌گراید. با هر ناطاعتی و نافرمانی، محبت خدا کاهش می‌یابد.

وقتی عیسی درباره‌ی نشانه‌های زمان‌های آخر صحبت می‌کرد، اعلام نمود که یکی از این نشانه‌ها، سرد شدن محبت خدا در قلب مسیحیان در اثر افزونی شرارت و ناطاعتی است. (متا ۲۴: ۱۲) محبت عیسی اشاره به آگایه دارد. تنها کسانی که عیسی را پذیرفته‌اند، صاحب این محبت می‌گردند. ممکن است ما پرشده باشیم، اما فاقد محبت خالصی باشیم که از جانب روح القدس برما قرار می‌گیرد. اطاعت پطرس و یوحنا شجاعتی بزرگ به آن‌ها می‌بخشد و قلب‌شان را با محبت پر می‌سازد:

«پس متقاعد شدند و رسولان را فراخوانده، تازیانه زدند و منع کردند که دیگر به نام عیسی سخنی نگویند، آن گاه اجازه دادند بروند. رسولان شادی کنان از حضور اهل شورا بیرون رفتند، زیرا شایسته شمرده شده بودند که به خاطر آن نام اهانت ببینند.» (اعمال ۵: ۴۰-۴۱)

پطرس و یوحنا توسط رهبران دچار ترس نشدند، در واقع پر از شادی بودند. این دو کاملاً با شاگردانی که در باغ خوابیدند، متفاوت هستند. آنان شادمان بودند از این که سزاوار شمرده شدند و فرصتی یافتند تا بار دیگر محبت و وفاداری خود را نشان دهند. پطرس اکنون نه تنها از نظر عاطفی و احساسی محبت داشت، بلکه این محبت در تمامیت وجود او یافت می‌شد.

پطرس هم چنان که مسیح گفته بود، شهید شد. وقتی می‌خواستند او را به صلیب بکشند، چنین گفت: «من سزاوار نیستم به همان طریقی بمیرم که خداوند مرد.» بنابراین او را سرچپه به صلیب کشیدند. پطرس دنیا را در پیروزی ترک کرد. هلولو!

کسی را خدمت خواهید کرد که
از او می‌هراسید

ترس از خدا یا ترس از انسان

اکنون به عنصر سرنوشت سازی در ارتباط با ترس و تهدید می‌رسیم. این مطلب نه تنها در هنگام روبه رویی با تهدید اهمیت دارد، بلکه تمام ابعاد زندگی ما را شامل می‌شود! من در ارتباط با ترس خداوند صحبت می‌کنم. کلیسا مفهوم ترس خداوند را به درستی درک نمی‌کند. این وضعیت جای تأسف دارد زیرا این مفهوم، یک عنصر با اهمیت برای داشتن یک زندگی پیروزمند مسیحی است. اشعیا در ارتباط با مسیح نبوت کرد که: «و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود.» (اشعیا ۱۱: ۳) خوشی او باید خوشی ما نیز باشد.

فردی که از خداوند می‌ترسد، در مسیر خداوند هدایت خواهد شد. (مزمور ۲۵: ۱۲) چنین فردی «در نیکویی شب رابه سر خواهد برد و ذریت او وارث زمین خواهند شد.» (آیه ۱۳) به ما گفته شده که ترس خداوند ابتدای حکمت است و آغاز شناخت او (امثال ۹: ۱۰؛ ۱: ۷؛ ۲: ۵) و روزهای ما را بلند خواهد ساخت. (امثال ۱۰: ۲۷) به ما هشدار داده شده که هیچ کس بدون تقدس خداوند را نخواهد دید که تنها به وسیله‌ی ترس خداوند

کامل می‌شود. (عبرانیان ۱۲: ۱۴ و دوم قرن‌تینان ۷: ۱) این‌ها تنها نمونه‌های کوچکی از آن چیزی است که کتاب مقدس درباره‌ی ترس خداوند می‌گوید. تنها راه برای گام برداشتن در آزادی از ترس و تهدیدها، راه رفتن در ترس خداوند است. کتاب مقدس می‌گوید: «در ترس خداوند اعتماد قوی است.» (امثال ۱۴: ۲۶) اعتماد قوی شجاعتی را ایجاد می‌کند که ما برای رفتن در مسیر خداوند به جای راه‌های انسان به آن احتیاج داریم. بیایید تفاوت ترس خداوند و ترس از انسان را بررسی کنیم.

معنای ترس از خداوند و ترس از انسان

اول، ترس خداوند چیست؟ ترس خداوند شامل ترس هم می‌شود اما بیشتر به معنای احترام گذاشتن است. ترس از او یعنی جلال دادن، احترام، تکریم، شکرگزاری، پرستش و برتری‌ای که او شایسته‌اش است. (توجه کنید که آن چه او شایسته است نه آن چه ما فکر می‌کنیم شایسته است.) هنگامی که ما او را بر تمام خواسته‌های خود برتری می‌دهیم، او جایگاه اصلی خود را در زندگی ما می‌یابد. ما از آن چه او متنفر است، متنفریم و آن چه را که دوست دارد، دوست داریم. در حضور و در کلام او می‌لرزیم.

دوم، بیایید ترس از انسان را بررسی نماییم. ترسیدن از انسان یعنی ماندن در حالت وحشت، اضطراب، ترس ناشی از ابهت و بزرگی، دلهره، سوء ظن، تردید، کز کردن و لرزیدن در برابر انسان فانی. وقتی به واسطه‌ی ترس به دام می‌افتیم، به معنای گریختن، پنهان شدن از صدمات و سرزنش‌ها و پیوسته اجتناب کردن از رد شدن و مواجهه است. در چنین وضعی ما آن قدر مشغول حفاظت از خود و خدمت به انسان می‌شویم که در خدمت به خدا تبدیل به افرادی بی اثر می‌گردیم. ترس از آن چه انسان می‌تواند نسبت به ما انجام بدهد، باعث می‌شود نتوانیم آن چه را خدا می‌خواهد، به او بدهیم. کتاب مقدس به ما می‌گوید: «ترس از انسان دام می‌گستراند.» (امثال ۲۹: ۲۵). ترس از انسان، اقتداری را که خدا به شما بخشیده، می‌رباید. در نتیجه عطای او درون شما رو به خاموشی می‌گذارد. در انجام آن چه درست است، احساس عجز و ناتوانی می‌کنید، زیرا قدرت خدا در درون‌تان غیرفعال است.

اشعیا ۵۱: ۷-۱۳ هشدار می‌دهد که:

«ای شما که عدالت را می‌شناسید! وای قومی که شریعت من در دل شماست! مرا بشنوید. از مزمت مردمان مترسید و از دشنام ایشان هراسان مشوید. زیرا که بید ایشان را مثل جامه خواهد زد و کرم ایشان را مثل پشم خواهد خورد. اما عدالت من تا ابدالابد و نجات من نسلاً بعد نسل باقی خواهد ماند. بیدار شو ای بازوی خداوند، بیدار شو و خویشتن را با قوت ملبس ساز. مثل ایام قدیم و دوره‌های سلف بیدار شو. آیا تو آن نیستی که رهب را قطع نموده، اژدها را مجروح ساختی. آیا تو آن نیستی که دریا و آب‌های لجه عظیم را خشک کردی و عمق‌های دریا را راه ساختی تا فدیہ شدگان عبور نمایند؟ و فدیہ شدگان خداوند بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد. من هستم، من که شما را تسلی می‌دهم. پس تو کیستی که از انسانی که می‌میرد می‌ترسی و از پسر آدم که مثل گیاه خواهد گرید! و خداوند را که آفریننده توست که آسمان‌ها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد فراموش کرده‌ای و دایماً تمامی روز از خشم ستمکار وقتی که به جهت هلاک کردن مهیا می‌شود می‌ترسی! و خشم ستمکار کجاست!“

وقتی خواسته‌های انسان را برای گریز از سرزنش‌ها می‌پذیریم، خدا را از یاد خواهیم برد و از خدمت او جدا خواهیم شد. «آیا تأیید مردم را می‌خواهم یا تأیید خدا را؟ آیا می‌کوشم مردم را خشنود سازم؟ اگر هم چنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی‌بودم.» (غلاطیان ۱: ۱۰)

شما کسی را که از او می‌ترسید، اطاعت و خدمت خواهید کرد. اگر از انسان می‌ترسید، انسان را خدمت خواهید کرد و اگر از خدا، او را خدمت خواهید نمود. شما نمی‌توانید از خداوند بترسید اگر از انسان بترسید، زیرا نمی‌توانید دو آقا را خدمت کنید! (متا ۶: ۲۴) به عبارت دیگر از انسان نخواهید ترسید، اگر خدا را در دل داشته باشید!

آیا ایمان داران عهد جدید باید از خداوند بترسند؟

ترس خداوند یک امر منسوخ و آموزه‌ای عهد عتیقی نیست، بلکه روشی از زندگی است. اگر خدا را دوست دارید، تنها از او خواهید ترسید. ترس شما از خداوند، تمام ترس‌های دیگر را در خود فرو برده و از بین می‌برد. وقتی می‌شنوم که مردم از خدا چنان صحبت می‌کنند که گویی شاگرد و پادوی آن‌هاست، به سختی غمگین می‌شوم. کسی که از خداوند به این شکل صحبت می‌کند، او را به درستی نشناخته است. حتا نزدیک‌ترین شاگردان مسیح نیز او را آقا و خداوند خطاب می‌کردند. (یوحنا ۲۰: ۲۸) وقتی ما با خداوند مانند یکی از اعضای خانواده‌ی خود برخورد می‌کنیم، دورنمای خود از جایگاه واقعی او را از دست می‌دهیم. این روش باعث می‌شود که ما با گستاخی و بی‌حرمتی رفتار کنیم. ما شاهد چنین رفتاری هم در کلیسا و هم در زندگی ایمان داران هستیم. آنان خود را ایمان دار می‌نامند اما آیا زندگی ایشان چنین چیزی را نشان می‌دهد. بیش‌تر مواقع وقتی در کلیسا روش و کارهای مردم را می‌بینم، دلتنگ می‌شوم. پیش از جلسه بسیاری از اعضا همدیگر را کنار می‌زنند تا یک صندلی به دست آورند و اگر کسی جای آن‌ها را گرفته باشد، دلخور و آشفته می‌شوند. در طول جلسه حرف می‌زنند و جابه جا می‌شوند. سپس بلند می‌شوند و اگر فکر کنند جلسه طولانی شده، یا آن‌چه را که می‌شنوند، دوست ندارند، آن‌را ترک می‌کنند. این هشداری است که آشکارا فقدان احترام آن‌ها نسبت به شبانان‌شان را می‌بینیم. آنان درباره‌ی خادمان خدا چنان صحبت می‌کنند که در اخبار رسانه‌ها درباره‌ی سیاست مداران صحبت می‌شود. شاید بسیاری از مردان خدایتاری بیش‌تر شبیه سیاست مداران داشته باشند، اما آن‌ها هنوز خادمان خدا هستند. وقتی ما ترس خدا را در دل داریم، به تمام چیزهایی که در خانه‌ی او هستند و خدمتکارانی را که او منصوب کرده، احترام می‌گذاریم. داود هرگز دست‌اش را بر مسح شده‌ی خدا، پادشاه شائول، بلند نکرد؛ حتا پس از آن که شائول هشتاد و پنج کاهن خدا را کشت. (اول سموئیل ۲۲: ۱۱-۲۳) داود از خدا می‌ترسید!

من از آن‌چه بسیاری از ایمان داران می‌بینند، می‌خوانند و به آن گوش می‌دهند، غمگین می‌شوم. در بعضی از خانه‌ها اگر تفاوتی میان روشی که آن‌ها زندگی می‌کنند و روش دنیا پیدا کنم، دچار شگفتی می‌شوم. آن‌چه در دنیا وجود دارد، در زندگی آنان عادی، متعادل و پذیرفتنی شده است. اما فراموش کرده‌اند آن‌چه که در دنیا

عادی ست، در نگاه خداوند عادی نمی‌باشد. وقتی در محبت راستین خدا زندگی می‌کنید و تنها از او می‌ترسید، زندگی خود را یک زندگی وقف شده می‌سازید نه دنیوی. پطرس هشدار می‌دهد:

«بلکه هم چون آن قدوس که شما را فراخوانده است، شما نیز در همه رفتار خویش مقدس باشید؛ چرا که نوشته شده است، مقدس باشید، زیرا که من قدوس‌ام. اگر او را که بر عمل هرکس بی‌غرض داوری می‌کند پدر می‌خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید.» (اول پطرس ۱: ۱۵-۱۷)

ترس خدا انگیزه‌ای بزرگ برای حفاظت ما از گناه است.

آیا کلیسا می‌ترسد؟

در اعمال باب ۲ شاگردان از روح القدس پر شدند و به زبان‌ها سخن گفته و نبوت کردند. آنان چنان از روح پر شده بودند که مانند مردانی مست رفتار می‌کردند. شادی و خنده در این ایمان داران جدید جاری بود. خدا آنان را تازه و نیرومند ساخته بود. خداوند از این کار شادمان می‌شود. او یک خدای کینه جو نیست که در افسردگی و غم شادمان شود، بلکه شادی او در محبت، برکت، راستی، صلاح و لذت است. شاگردان دیدند که در چند روز آینده بسیاری از افراد نجات یافتند. اما برخی از این ایمان آوردندگان تازه برای برکات نزد خداوند آمده بودند نه برای خود او. این ویژگی سبب شد آن حرمتی را که خداوند سزاوارش بود، به او ندهند. آن‌ها کم کم با خداوند مانند یکی از اعضای خانواده‌شان برخورد می‌کردند. این خویشاوندی موجب شد که آن‌ها با آن چه به خدا تعلق داشت، همانند یک موضوع عادی برخورد کنند. آن‌ها دیگر در حضور کلام او، ترسان و لرزان نمی‌شدند. ما این وضعیت را در اعمال رسولان باب ۵ می‌بینیم:

یک مرد و زن پیشکشی که از فروش زمین‌شان حاصل شده بود، به نزد رسولان آوردند، اما این هدیه تمام آن چیزی نبود که در اثر فروش زمین نصیب‌شان شده بود. اما آن‌ها می‌خواستند نشان دهند که با این کار در مقایسه با ایمان داران دیگر بهتر

هستند. آن‌ها آشکارا احترام و جلال شخص خود را برتر از حقیقت و ترس از انسان را، برتر از ترس خدا می‌دانستند. آن‌ها هدیه را آوردند، دروغ گفتند و مردند. آنان مردند چون در حضور و جلال خداوند دروغ گفته بودند. من به فکر فرو می‌روم و مطمئن‌ام شما هم به همین مطلب فکر می‌کنید که بسیاری از افراد در زمان ما وجود دارند که در حضور واعظان امروزی همین کار را کرده‌اند و نمرده‌اند. چرا؟ من مطمئن‌ام که این به علت حضور بیش‌تر خدا در زمان رسولان نسبت به زمان ماست. به عنوان مثال، کتاب اعمال رسولان گزارش می‌دهد که پس از آن حادثه پطرس در کوچه‌های اورشلیم راه می‌رفت و بیماران در اثر لمس سایه‌اش شفا می‌یافتند. (اعمال ۵: ۱۵) ما امروز چنین معجزه‌ای را نمی‌بینیم. ایمان دارم وقتی حضور و جلال او افزایش یابد، همان معجزات اعمال باب ۵ را نیز امروز شاهد خواهیم بود. به آن چه پس از مرگ آن دو نفر اتفاق افتاد، توجه نمایید:

«آن گاه ترسی عظیم بر تمام کلیسا و همه آنان که این را شنیدند، مستولی شد.» (اعمال ۵: ۱۱)

عمق احترام و حرمتی که خداوند شایسته‌اش بود، بازگشت. آنان فهمیدند که به نوعی بازنگری در رابطه و برخوردشان با حضور خدا و مسح او نیاز دارند. به یادآورید که خدا گفته است:

«پس موسی به هارون گفت: این است آن چه خداوند فرموده، و گفته است که از آنانی که به من نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت. پس هارون خاموش شد.» (لاویان ۱۰: ۳)

وقتی خداوند ساکت است، قلب‌های ما آشکار می‌شوند

خدا جلال‌اش را بروز نمی‌دهد تا ما را بیازماید و آماده سازد. آیا ما حرمت خداوند را حتا زمانی که حضور او آشکار نیست، نگاه می‌داریم؟ کلیسای مدرن به راه‌های گوناگون همانند بچه‌های اسرائیل رفتار می‌کند. در حقیقت پولس گفت که تجربه‌های آن‌ها را به عنوان نمونه‌ای برای ما نوشته است. (اول قرنتیان ۱۰: ۶)

اسرائیلیان هنگامی که خداوند آنان را برکت داد و معجزات مختلف برایشان انجام داد، هیجان زده می‌شدند. زمانی که خداوند دریای سرخ را شکافت، عبورشان داد، وارد خشکی ساخت و دشمنان‌شان را غرق کرد، سرود خواندند، رقصیدند و پیروزی‌شان را فریاد کشیدند. (خروج ۱۵: ۲۱-۱) با این وجود چند روز بعد وقتی خداوند قدرت خود را ظاهر نساخت، غذا و نوشیدنی کم شد، دوباره شروع به شکوه علیه خدا نمودند. (خروج ۱۵: ۲۲)

پس از آن موسی قوم را به کوه سینا آورد تا آنان را برای خدا تقدیس نماید. خدا بر کوه پایین آمد تا در معرض دید تمام قوم قرار گیرد. این حضور، پرابهت بود؛ با رعد و برق و ابری انبوه بر فراز کوه. سپس موسی قوم را از اردوگاه خارج کرد تا به ملاقات یهوه بروند. اما:

«امروز هفتمین، سبت یهوه، خدای توست. در آن هیچ کار مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات و مهمان تو که درون دروازه‌های تو باشد. زیرا که در شش روز، خداوند آسمان و زمین و دریا و آن چه را که در آن هاست بساخت، و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب خداوند روز هفتم را مبارک خوانده، آن را تقدیس نمود. پدر و مادر خود را احترام نما، تا روزهای تو در زمینی که یهوه به تو می‌بخشد، دراز شود. قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، بر همسایه خود شهادت دروغ مده. به خانه همسایه خود طمع مورز، و به زن همسایه‌ات و غلام‌اش و کنیزش و گاو‌اش و الاغ‌اش و به هیچ چیزی که از آن همسایه‌ی تو باشد، طمع مکن. و جمیع قوم رعد‌ها و زبان‌های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و چون قوم این را دیدند لرزیدند، و از دور بایستادند.» (خروج ۲۰: ۱۰-۱۸)

آن‌ها در ترس و وحشت خود را عقب کشیدند، نه به خاطر ترس خداوند بلکه به خاطر ترس برای جان خودشان. هنگامی که خدا پایین آمد، آن‌ها دریافتند که زندگی خود را بیش‌تر از خدا دوست دارند. آن‌ها به موسی گفتند: «به موسی گفتند: تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم. موسی به قوم گفت: مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» (خروج ۲۰-۱۹)

توجه کنید که ترس خدا به شما قوت غلبه بر گناه می‌بخشد. امثال ۱۶: ۶ می‌گوید:
«از رحمت و راستی، گناه کفاره می‌شود، و به ترس خداوند، از بدی اجتناب می‌شود.»
خروج ۲۰: ۲۱ علت را چنین توضیح می‌دهد:

«پس قوم از دور ایستادند، و موسی به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود،
نزدیک آمد.»

موسی به خدا آن چه را آن‌ها گفته بودند، بازگو نمود و توضیح داد که چگونه
ترسیده بودند. خدا جواب داد:

«و خداوند آواز سخنان شما را که به من گفتید شنید، و خداوند مرا گفت:
آواز سخنان این قوم را که به تو گفتند، شنیدم؛ هر چند گفتند نیکو
گفتند. کاش دلی را مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند، و تمامی اوامر
مرا در هر وقت به جا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندانشان را تا به ابد
نیکو باشد.» (تثنیه ۵: ۲۸-۲۹)

توجه کنید هنگامی که موسی خود را نزدیک می‌کرد، قوم خود را عقب می‌کشیدند.
این مطلب تفاوت بین موسی و قوم اسرائیل را آشکار می‌سازد. موسی ترس خدا را
داشت، بنابراین نمی‌ترسید. قوم ترس خدا را نداشتند، بنابراین ترسیدند. ترس خدا
شمارا به سوی حضور خدا می‌کشاند. نه آن که از او و حضورش بگریزید. اما ترس
از انسان باعث ترس و دوری و عدم حضور خدا و جلال‌اش می‌گردد.
هنگامی که ما اسیر ترس انسان هستیم، در حضور انسان نسبت به حضور خدا
بیش‌تر احساس آرامش می‌کنیم، حتا در کلیسا! علت:
حضور خدا قلب‌های ما را باز می‌کند و باعث الزام و محکومیت ما می‌گردد.

نه سینا بلکه صهیون

برای اثبات این که ترس خداوند یک حقیقت عصر جدیدی نیز می‌باشد، این مطلب
را در کتاب عبرانیان مشاهده نماییم:

«زیرا به کوهی نزدیک نیامده‌اید که بتوان لمس کرد، کوهی که مشتعل به آتش باشد، و نه به تاریکی و تیرگی و باد شدید، و نه به نفیر شیپور و یا به آواز کلامی که شنوندگان التماس کردند دیگر با ایشان سخن نگوید. زیرا تحمل آن فرمان را نداشتند که می‌گفت: حتماً اگر حیوانی کوه را لمس کند می‌باید سنگسار شود. آن منظره چنان هراسناک بود که موسی گفت: از ترس به خود می‌لرزم. بلکه به کوه صهیون نزدیک آمده‌اید، به اورشلیم آسمانی که شهر خدای زنده است. به جمع شادمانه هزاران هزار فرشته آمده‌اید.» (عبرانیان ۱۲: ۱۸-۲۲)

آیه‌ی بالا ابتدا آن چه را که در سینا اتفاق افتاد، به ما یادآور می‌شود. سپس درباره‌ی کوهی سخن می‌گوید که ما نزد آن آمده‌ایم؛ که صهیون خوانده شد. خدا در زمین از کوه سینا سخن گفت. اکنون همان خدا از آسمان در کوهی جدید سخن می‌گوید:

«به هوش باشید که از گوش فرادادن به آن که سخن می‌گوید، سر باز مزنید. اگر آنان که به آن که بر زمین بدیشان هشدار داده بود گوش فرادادند، راه گریزی نیافتند، پس ما چه راه گریزی خواهیم داشت اگر از گوش فرادادن به آن که از آسمان به ما هشدار می‌دهد، سر باز زنیم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۵)

به شبه جمله‌ی چه بیشتر! توجه کنید. [در ترجمه‌ی فارسی این نوع ترجمه نیامده است.] داوری ما بسیار جدی‌تر خواهد بود اگر به صدای خدا گوش نداده و از آن اطاعت نکنیم. فیضی که به ما در عهد جدید بخشیده شده، برای استفاده در زندگی‌مان مطابق خواهش خودمان نیست. چرا قوم اسرائیل به صدای خدا اعتنائی نکردند؟ آنان از خدا نمی‌ترسیدند. این مطالب را به خاطر بسپارید تا وقتی ادامه را می‌خوانید خواهید دید همین دلیل در عهد جدید هم در ارتباط با عدم توجه به صدای خدا، صدق می‌کند.

«پس چون پادشاهی را می‌یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکر گزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

توجه کنید که کلام می‌گوید: «با ترس و هیبتی پارسایانه، عبادتی پسندیده نماییم.» (در متن انگلیسی ترجمه به صورت حرمت و ترسی پسندیده آمده است که در توضیح نویسنده کاربرد بیش‌تری دارد.) اگر ترس خدا تنها محدود به احترام و حرمت می‌شد، نویسنده دلیلی نداشت که مفهوم ترس پارسایانه را از آن جدا نماید. هم چنین توجه کنید که نویسنده‌ی متن خود را با این جمله به پایان نمی‌رساند که: «زیرا خدای ما خدای محبت است» بلکه می‌گوید: «خدای ما آتش سوزاننده است.» این تأویل درباره‌ی خدا با دلیلی که فرزندان اسرائیل از حضور خدا گریختند، همسان است.

«و اما حالا چرا بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت؛ اگر آواز یهوه خدای خود را دیگر بشنویم، خواهیم مرد.» (تثنیه ۵: ۲۵)

خدا عوض نشده است! او هنوز مقدس است، هنوز آتش سوزاننده است! بله، او محبت اما آتش سوزاننده نیز می‌باشد. در کلیساهای مان ما به مفهوم خدای محبت تأکید می‌کنیم و خیلی کم درباره‌ی ترس خداوند می‌شنویم. زیرا ما تمامیت خدا را مؤظه نکرده‌ایم و دیدگاه ما درباره‌ی محبت دچار انحراف شده است. محبتی که ما مؤظه می‌کنیم، یک محبت تضعیف شده است. این محبت قدرت هدایت ما به سمت یک زندگی تقدیس شده و وقف شده را ندارد. این طرز فکر آتش ما را سرد کرده و ما را نیم گرم ساخته است. ما شبیه بچه‌های موسی شده‌ایم که احترامی برای پدران‌شان قایل نیستند! اگر ما در ترس خدا رشد نکنیم، در خطر خودمانی شدن با خدا و رفتاری عادی در قبال آن چه او مقدس می‌نامد، قرار خواهیم داشت. باز هم همین آیه:

«پس چون پادشاهی را می‌یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکر گزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

فیض صرفاً برای پوشاندن گناه و گستاخی ما داده نمی‌شود، بلکه برای قدرتمند ساختن ما نیز می‌باشد، تا خدا را به صورت پسندیده خدمت نماییم. راه پسندیده‌ی خدمت او تنها از طریق محبت و در کمال حرمت و ترس پارسایانه (مقدس) عملی است. در همین ارتباط پولس در جای دیگری می‌نویسد:

«...نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید...» (فیلیپیان ۲: ۱۲) ترس و لرز ما کجاست؟ آیا فراموش کرده‌ایم که او داور است؟ آیا داوری او را از یاد برده‌ایم؟ هشدار زیر را به دقت بخوانید:

«راست می‌گویید. اما آن‌ها به علت بی‌ایمانی بریده شدند و تو تنها به ایمان، استواری. پس مغرور مباش بلکه بترس. زیرا اگر خدا بر شاخه‌های طبیعی شفقت نکرد، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد.»
(رومیان ۱۱: ۲۰-۲۲)

در ارتباط با مهربانی او کار کشته و خیره شده‌ایم اما او تنها دارای مهربانی‌ای نیست که ما در نظر گرفته‌ایم. ما باید سختگیری او را به همان خوبی مهربانی‌اش درک کنیم. مهربانی او ما را به درون قلب خویش می‌کشانند و سختگیری او ما را از غرور و تمام اعمال گناه باز می‌دارد. فردی که تنها مهربانی خدا را در نظر می‌گیرد، ترس خدا را رها می‌کند؛ ترسی که او را از غرور و مادی‌گرایی بازمی‌دارد. به همین شکل فردی که تنها سخت‌گیری خدا را در زندگی‌اش در نظر می‌گیرد، به راحتی در دام قانون زندگی گرفتار می‌شود. محبت و ترس خدا به صورت توامان است که ما را در مسیر باریک زندگی حفظ می‌کند. امیدوارم فهمیده باشید که من قاطعانه بر ترس خداوند که در کلیساهای مدرن ما تا آن حد از آن غفلت شده، تأکید می‌کنم. من خدا را بسیار دوست دارم و از این که فرزند او هستم، شادی وصف ناپذیری دارم و مفتخرم که او را خدمت می‌کنم. می‌دانم که این مهربانی خداست که ما را به توبه رهنمون می‌شود. (ومیان ۲: ۴) هم چنین می‌دانم که این ترس و داوری الهی است که ما را از ارتکاب گناه آگاهانه بازمی‌دارد:

«زیرا اگر پس از بهره‌مندی از شناخت حقیقت، عمداً به گناه کردن ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی برای گناهان باقی نمی‌ماند؛ آن چه می‌ماند، انتظار هولناک مجازات و آتشی مهیب است که دشمنان خدا را فرو خواهد بلعید. هر که شریعت موسی را رد می‌کرد، بنا به گواهی دو یا سه شاهد، بدون ترجم کشته می‌شد. حال به گمان شما چقدر بیش‌تر کسی که پسر خدا را پایمال کرده و خون عهدی را که بدان تقدیس شده

بود، ناپاک شمرده و به روح فیض، بی حرمتی روا داشته است، سزاوار مجازاتی بس سخت‌تر خواهد بود؟ زیرا او را می‌شناسیم که فرموده است: انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا خواهم داد، و نیز: خداوند قوم خود را مجازات خواهد کرد. آری افتادن به دست‌های خدای زنده چیزی هولناک است.» (عبرانیان ۱۰: ۲۶-۳۱)

زمانی که افراد آن چه خدا مقدس خوانده، عادی می‌شمرند، با آن احساس راحتی می‌کنند، به سمت گناه، وسوسه می‌شوند. ما اغلب چیزهایی را که خدا بسیار جدی می‌شمرد، سبک می‌انگاریم و در ارتباط با مسایلی که خدا به راحتی برخورد می‌کند، سخت‌گیرانه رفتار می‌کنیم. ما در ارتباط با احترام و آبروی خودمان بسیار سختگیریم، اما انگیزه‌های قلبی‌مان در ارتباط با خداوند چندان مهم نیست. من افرادی را می‌شناسم که در دام گناه افتادند، در حالی که می‌گفتند: «من عیسی را دوست دارم» آنان شرایط روحانی خود را با آن چه برای عیسی انجام داده بودند، می‌سنجیدند، آیا آن قدر عیسی را دوست داشتند که نسبت به گناهی که آنان را اسیر کرده بود، بمیرند؟ نه، آنان ترس خداوند را در دل نداشتند!

زمانی با خادمی در زندان ملاقات کردم که در دام رشوه خواری و کلاهبرداری و روابط نامشروع جنسی افتاده بود. او به من گفت: «جان، من همواره عیسی را دوست داشتم، حتی زمانی که اغفال شدم. او نجات دهنده‌ی من بود، نه آقای من.»

ترس از انسان انگیزه‌ی تصمیم‌گیری‌های این مرد بود. او به دنبال خواهش و خواسته‌های مردم بود، او دنبال تکریم و تأیید مردم بود نه خدا. این روش او را به رشوه‌خواری و فساد سوق داد. در آن زندان خدا به او محبت و رحمت‌اش را نشان داد و به او معنای ترس خداوند را آموخت. او اکنون از خداوند می‌ترسد و احیا شده است.

رد دعوت خداوند

به نمونه‌ی کوه سینا بازمی‌گردیم، چراکه می‌خواهم به نکته‌ای بپردازم که بیش‌تر مردم آن را فراموش کرده‌اند. خداوند هم موسی و هم هارون را به کوه دعوت می‌کند. (خروج ۱۹: ۲۴) موسی به کوه رفت اما هارون به همان دلیلی که فهمیدیم، به اردوگاه

برگشت. (خروج ۳۲: ۱) یقین دارم که هارون به این دلیل به اردوگاه بازگشت چون در حضور ایمان داران دیگر احساس راحتی بیشتری نسبت به حضور خدا داشت. آیا چنین چیزی شبیه کلیساهای امروزی ما نیست؟ ما راحت‌تریم که به کلیسا برویم، با ایمان داران دیگر مشارکت داشته باشیم و با خدمت خود را مشغول سازیم، اما با خدا راحت نیستیم. ما از تنها ماندن در حضور او اجتناب می‌کنیم و به جای آن اطراف خود را با مردم و کار پر می‌سازیم به این امید که خالی بودن خود را مخفی نماییم. از طرف دیگر یوشع، قلبی در طلب خداوند داشت. او می‌خواست هرچه بیشتر و نزدیک‌تر به حضور خدا وارد شود. او در دامنه‌ی کوه چهل روز تمام منتظر ماند، همان زمان که موسی با خدا بود. (خروج ۳۲: ۱۷) او تا جایی که می‌توانست بدون آن که وارد مکانی شود که خدا تنها هارون و موسی را ملاقات کرده بود، نزدیک شد. ترس خدا در یوشع به قدری بود که او اجازه‌ی گستاخی نمی‌داد. در همان زمان که یوشع در کوه منتظر بود، آشفته‌گی و ناآرامی بین قوم در اردو افزایش می‌یافت. آنان در سرزمینی بیگانه بودند؛ بیش‌تر از یک ماه بود که رهبرشان رفته بود و خدا هنوز خود را آشکار نساخته بود. آن‌ها شروع به زیر سوال بردن خدا و موسی نمودند.

«و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود، قوم نزد هارون جمع شده، وی را گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم او را چه شده است.» (خروج ۳۲: ۱)

در ظاهر، آنان هم ترس خدا را داشتند و هم احترام فراوانی برایش قایل بودند. آنان خواسته بودند که: «موسی، تو برای ما فردی محترم هستی. برو با خدا صحبت کن و بگو او چه گفت، ما شنیده و اطاعت خواهیم کرد.» آن‌ها گرچه دیده بودند که خدا تا چه حد مهیب و قدرتمند است، اما در حین ساختن بتی برای خودشان، از او نترسیدند. اکنون که خدا ساکت بود، ماهیت واقعی‌شان آشکار می‌شد. برای ما از ترس از خدا هنگامی که او کارهای معجزه آسا انجام داده و قدرت‌اش را نشان می‌دهد، ساده است. اما خدا افرادی را می‌جوید که وقتی حضور و قدرت‌اش را آشکار می‌سازد، هم چنان به او حرمت نهاده و ترس‌اش را در دل نگاه دارند؛ درست

مانند کودکانی که از پدرشان در حالی که آن‌ها را نگاه نمی‌کند، اطاعت می‌کنند. اطاعت و سرسپردگی حقیقی زمانی است که کسی در اطراف‌مان نظاره گر اعمال ما نیست.

خدا به اسرائیل گفت: «آیا من از زمان قدیم نیز ساکت نماندم. پس از این جهت از من نترسیدی؟» (اشعیا ۵۷: ۱۱) در اصل او می‌پرسد: «چرا قوم من از من نترسیدند؟» سپس با بیان این که علت عدم ترس قوم، نشان ندادن قدرت مهیب‌اش برای دوره‌ای کوتاه است، به سوال‌اش پاسخ می‌دهد. به عبارت دیگر هنگامی که او خود را به گونه‌ای مهیب نشان نمی‌دهد و قوم او را نمی‌بینند، چنان رفتار می‌کند که گویی او آن جا نیست. سکوت خدا انگیزه‌ی راستین قلب مردم را آشکار می‌سازد.

یک ایمان دار حقیقی، وسط بیابان در رویارویی با آزمون‌هاست که خود را نشان می‌دهد، نه در حین یک جلسه‌ی پر قدرت! آن چه که یک فرد در زمان سختی و فشار از خود نشان می‌دهد، خود واقعی اوست. اکنون ببینید هارون در فشار چگونه بود:

«هارون بدیشان گفت: گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماس، بیرون کرده، نزد من بیاورید. پس تمامی قوم گوشواره‌های زرین را که در گوش‌های ایشان بود، بیرون کرده، نزد هارون آوردند. و آن‌ها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد، و از آن گوساله‌ای ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند: ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.» (خروج ۳۲: ۲-۴)

آنان بتی را ساختند که با مسح و برکت خدا منافات داشت؛ بتی برآمده از مصر. اما هشدار بیش‌تر برای هارون است، فردی که به کوه رفته بود، بت را ساخت. او سخن‌گوی ی‌سوم بود. او در کناری سوم ایستاده بود و معجزات و رنج‌های بزرگی را دیده بود. اما اکنون از مردم می‌ترسید، بنابراین، به آسانی اسیر تهدید و ارعاب آنان شد. هیچ جسارت و شجاعتی در او وجود نداشت، لذا عطای خدا در او خاموشی گرفت. این اتفاق از او رهبری ضعیف ساخت. هنگامی که توسط موسی مورد بازخواست قرار گرفت، تقصیر را به گردن کسانی انداخت که او را تهدید کرده بودند.

«هارون گفت: خشم آقایم افروخته نشود، تو این قوم را می‌شناسی که مایل به بدی می‌باشند و به من گفتند، برای ما خدایان بساز که پیش روی ما

بخرامند، زیرا که این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی‌دانیم او را چه شده. بدیشان گفتم هر که طلا باشد آن را بیرون کند، پس به من دادند، و آن را در آتش انداختم و این گوساله بیرون آمد.» (خروج ۳۲: ۲۲-۲۴)

هارون مسئولیت آن چه را که انجام داده بود، قبول نکرد. بله، ارزیابی هارون از مردم درست بود. این عقیده‌ی آن‌ها بود نه هارون. اما به این علت که او از ایشان می‌ترسید، نتوانست آن قدر قوی باشد که تهدید را بشکند و جماعت را به درستی هدایت نماید. او در دام ترس از انسان افتاده بود.

رهبرانی که از مردم می‌ترسند، تسلیم می‌شوند و به مردم آن چه را که می‌خواهند، می‌دهند، نه آن چه را که مردم به آن نیاز دارند. آنان به سهولت قربانی تهدیدها می‌شوند. مهم نیست که رهبر چه قدر خدا و قوم او را دوست دارد. تا زمانی که او از انسان می‌ترسد، هرگز پیشرفت حقیقی را در خود یا مردمی که زیر رهبری او هستند، نخواهد دید. انسانی که از خدا می‌ترسد، تنها به چیزی می‌پردازد که خدا به او می‌گوید و نگران آن چیزی است که خدا درباره‌ی او می‌گوید. اما کسی که از انسان می‌ترسد، بیش‌تر نگران فکر مردم و حرف آن‌هاست تا فکر و نظر خداوند. او خدا را می‌رنجاند.

رهبرانی را دیده‌ام که تصمیم گرفتند به مردم آن چه را می‌خواستند، بدهند. انگیزه‌ی ایشان محبوبیت زیادی بین مردم ایجاد کرد. البته آنان چنین انگیزه‌ای را نپذیرفتند و احتمالاً به آن آگاه هم نبودند آنان تصمیم‌شان را با دلیل آوردن، موجه جلوه می‌دادند: «ما نمی‌خواهیم مردم را برنجانیم» یا «این بهترین تصمیم و به صلاح مردم است» یا «اگر چنین کنیم، افراد بیش‌تری را می‌توان خدمت کرد.» و غیره. پادشاهی خدا، دموکراسی نیست بلکه یک پادشاهی است. محبوبیت و مردم‌سالاری مهم نیست. این خادمان درک نکردند که انگیزه‌شان ناشی از ترس و تهدید است. کارهای ایشان ریشه در محبت به مردم نداشت، بلکه در محبت به خودشان ریشه یوانیده بود.

وقتی از خدا نمی‌ترسیم، چه اتفاقی می‌افتد؟

خدا به موسی گفت: «کاش دلی مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند؟» (تثنیه ۵: ۲۹) اما قوم چنین نبودند و دیدند چه اتفاقی افتاد. پس از یک سال زندگی در آن

سرزمین خشک، زمان رفتن و به دست آوردن سرزمین وعده فرارسیده بود. خدا به موسی گفت: «کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی اسرائیل دادم، جاسوسی کنند» (اعداد ۱۳: ۱) توجه کنید که او گفت: «من دادم...» او نگفت: «آن سرزمین را جاسوسی کنند و ببینند اگر می‌توانند آن را بگیرند.»

پس موسی آنان را فرستاد. آن‌ها مدت چهل روز جاسوسی کردند، آن‌ها کشف کردند که آن زمین مدت‌ها مسکونی است و شهرهای بزرگ و باغ‌هایی عالی دارد. هر دوازده جاسوس همان مردم را دیدند، همان لشکرها را، همان استحکامات شهر و همان غول‌ها را. اما یوشع و کالیب آماده‌ی رفتن در همان لحظه بودند تا شهری را که خدا وعده داده بود، تصرف کنند. با این وجود، ده جاسوس دیگر از آن چه دیدند، ترسیدند. آنان تنها لشکرهای عظیم و غول‌ها را دیدند. در عوض یوشع و کالیب نیکویی و امانت خداوند را دیدند!

ده جاسوس به قوم گفتند که گرفتن آن زمین محال است. آن‌ها به مدت چهارصد سال در بردگی بودند و مهارتی در جنگ با چنان لشکر عظیمی که دیده بودند، نداشتند. قوم فوراً ترسان شده، شروع به شکایت کردند.

«و چرا خداوند ما را به این زمین می‌آورد تا به دم شمشیر بیفتیم، و زنان و اطفال ما به یغما برده شوند؟ آیا برگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟» (اعداد ۱۴: ۳) در این آیه ریشه‌ی ترس انسان را می‌توان پیدا کرد. آیا این برای ما بهتر نیست؟ این قوم ترسان شدند زیرا تنها به خودشان فکر می‌کردند. آنان نگفتند: «آن چه خدا می‌گوید، بهترین است» به جای آن پرسیدند: «چه چیز برای ما بهتر است؟»

از این واضح‌تر هم امکان دارد؟ ریشه‌ی ترس انسان دوست داشتن خود است. زمانی که شما زندگی خود را دوست دارید، به دنبال نجات خود خواهید بود. شما به وسیله‌ی هر چیزی که زندگی‌تان را تهدید کند، ترسان خواهید شد.

خدا این مردم را به مکانی آورده بود که هیچ انتخابی جز اعتماد و توکل بر او نداشتند. اما آن‌ها به جای توکل به خداوند، چنان رفتار کردند که گویی خدا آنان را از مصر نجات داده بود تا به وسیله‌ی کنعانیان کشته شوند. البته این صداها مسخره‌اند، اما همه‌ی ما ممکن است با شرایطی روبه‌رو شویم که مجبوریم خدا را به سمت شرایطی که زندگی ما را به مخاطره خواهد انداخت، پیروی نماییم.

ما تنها به شرطی قادریم او را پیروی کنیم که در قلب خود حک کرده باشیم: خدا نیکوست. تنها نیکویی در اوست. او هیچ کاری برای ما انجام نمی‌دهد مگر به نفع ما باشد. باید به یاد داشته باشیم داوری خدا بر هر چیزی، بر اساس ابدیت است. در حالی که وقتی انسان داوری می‌کند، محدود به زمان است، هفتاد یا هشتاد سال!

رد شدن توسط خدا یا انسان؟

کالیب و یوشع مسیر سختی را برگزیدند. خدا گفت که آن دو روحی متفاوت در خود داشتند. لذا او را به تمامی پیروی کردند. بقیه نمی‌خواستند آسایش و سلامت‌شان به واسطه‌ی اطاعت از خدا به مخاطره بیفتد. خدا نسبت به یوشع و کالیب وفادار بود. آنان تنها کسانی بودند که از آن نسل وارد سرزمین وعده شدند. (اعداد ۱۴: ۲۴ و ۳۰ را ببینید).

کسانی که به دنبال نجات جان‌شان بودند، تلوان پس دادند. خدا دربارهی سرنوشت آنان چنین گفت: «اما لاشه‌های شما در این بیابان خواهد افتاد. (آیه ۳۲) بر حسب شماره روزهایی که زمین را جاسوسی می‌کردید، یعنی چهل روز. یک سال بر عوض هر روز بار گناهان خود را چهل سال متحمل خواهید شد، و مخالفت مرا خواهید دانست. (آیه ۳۴)» (اعداد ۱۴: ۳۲ و ۳۴) این یک حقیقت محض است و بسیار جدی است که بدانیم بسیاری توسط خدا رد کرده می‌شوند، زیرا از رد شدن توسط انسان می‌ترسند.

دعا می‌کنم که همه‌ی ما بیاموزیم که از ترس خداوند شادمان شویم. زیرا «خدا ترسی، چشمه حیات است و انسان را از دام‌های مرگ دور نگه می‌دارد.» (امثال ۱۴: ۲۷)

در فصل بعد خواهیم دید که چگونه ترس خداوند به شما کمک خواهد کرد در طول زمان‌های تهدید و ارباب مطابق خواست و اراده‌ی خداوند حرکت نمایید.

ترس خداوند موجب اعتماد به نفس و
شجاعت می‌شود

عمل یا عکس العمل؟

ترس می‌تواند نتیجه‌ی شرایط، افکار یا مردم باشد. بیش‌تر مردم درگیر تهدیدهایی هستند که از جانب افراد دیگر ایجاد شده است. ترس از انسان توصیفی درست از این نوع فشار است.

ترس از انسان موجب می‌شود ما از رد شدن، صدمه دیدن و سرزنش شدن توسط انسان، اجتناب کنیم و در این مسیر رد شدن توسط خدا را نادیده می‌گیریم. فردی که از انسان می‌هراسد، کسی را که نمی‌بیند، می‌رنجاند تا مانع رنجش کسی شود که می‌بیند.

عیسی به ما سفارش می‌کند که: «دوستان به شما می‌گویم از کسانی که جسم را می‌کشند و بیش از این نتوانند کرد، مترسید. به شما نشان می‌دهم از که باید ترسید: از آن که پس از کشتن جسم، قدرت دارد به دوزخ اندازد. آری به شما می‌گویم از اوست که باید ترسید.» (لوقا ۱۲: ۴-۵) اگر از انسان‌ها می‌ترسید، وقتی خدا شما را

به شرایط دشوار و مشکل می‌کشاند، به دنبال حفاظت و نجات خود خواهید بود. به جای طلبیدن اراده‌ی خدا، به دنبال خواسته‌ها و نگرانی‌هایتان خواهید رفت. اما اگر از خدا می‌ترسید، قادر خواهید بود به شیوه‌ای که خدا به آن افتخار می‌کند، از میان هر مشکلی عبور کنید. شما درک خواهید نمود که او تنها کسی است که حفظ‌تان می‌کند و به او اعتماد خواهید کرد و یقین خواهید داشت که او آن چه را در نهایت برایتان بهترین است، در نظر می‌گیرد.

در امثال وعده‌ای پر قدرت درباره‌ی ترس از خدا وجود دارد:

«در ترس خداوند اعتماد قوی است، و فرزندان او را ملجا خواهد بود. ترس خداوند چشمه حیات است، تا از دام‌های موت اجتناب نمایند.» (امثال ۱۴: ۲۶-۲۷)

از طرف دیگر نویسنده آشکارا می‌گوید:

«ترس از انسان دام می‌گستراند، اما هر که بر خداوند توکل نماید سرافراز خواهد شد.» (امثال ۲۹: ۲۵)

تهدید یک دام یا تله است، اما ترس از خداوند، اعتماد و شجاعت ایجاد می‌کند، ابزاری کامل که ما را از دام تهدید و ترس افکنی آزاد می‌سازد.

فشار آشکار می‌کند

من دو پادشاه را با یکدیگر مقایسه خواهم کرد. هر دوی آن‌ها در یک قلمرو حکم می‌راندند؛ هر دو در برابر یک خدا کرنش می‌کردند و یک خدا را می‌پرستیدند. یکی توسط خدا رد شد و دیگری محبوب خدا خوانده شد. با مقایسه‌ی این دو زندگی، درک روشنی از تفاوت میان ترس از خداوند و ترس از انسان خواهیم یافت. اجازه دهید به یکی از دراماتیک‌ترین و یکی از حوادث کم‌تر خوانده شده‌ی زندگی شائول بپردازیم. شائول دو سال حکومت کرده بود. به احتمال زیاد این دوره‌ی ماه عسل سلطنت، شخصیت حقیقی شائول را آشکار نساخت، اما در دوره‌ی زمانی خاصی، انگیزه‌های او آشکار شد.

زمانی که شائول با آخرین جنگاوران‌اش در مخماس بود، فلسطینیان گرد هم آمدند تا علیه او بجنگند. (اول سموئیل ۱۳: ۵-۱۵) این عظیم‌ترین لشکری بود که شائول با آن رو به رو شده بود. لشکر دشمن شامل ۳۰ هزار ارابه و ۶ هزار سوار و هزاران سرباز بود که «مثل ریگ دریا بی شمار بودند.» لازم به گفتن نیست که چنین لشکری یک سپاه عظیم محسوب می‌شد. رودر رویی با سی هزار ارابه مانند مقابله با سی هزار تانک است. به علاوه‌ی سپاهی که از عظمت، غیرقابل شمارش بود! این سپاه دلیل خوبی برای تهدید و ترس لشکر اسراییل بود.

سربازان شائول در اثر وحشت، خود را در مغاره‌ها، بیشه‌ها، حفره‌ها و پشت صخره‌ها پنهان کردند. آنان بی انگیزه بودند. برخی از ایشان پای پیاده از زمین جاد و جلعاد عبور کردند. در حالی که تمام قومی که در پی شائول بودند، لرزان بودند. پیش از جنگ، قوم نزد خدا استغاثه نمود. سموئیل از جانب خدا فرمانی به شائول داده بود که تازمانی که او بیاید، در آن جا بمانند و قربانی سوختنی، حاضر نمایند. «پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود درنگ کرد. اما سموئیل به جلال نیامد و قوم از او پراکنده می شدند.» (اول سموئیل ۱۳: ۸) شائول زیر آن فشار گفت:

«قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید» هنگامی که او از گذراندن ذبایح سوختنی، فارغ شد، دید که سموئیل می‌آید. سموئیل از شائول پرسید که چه کاری کرده است. به دقت به شائول نگریست و گفت: «چه کردی؟ شائول گفت: چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخماس جمع شده‌اند، پس گفتم حالا فلسطینیان بر من در جلال فرود خواهند آمد و من رضامندی خداوند را نطلبیدم، پس خویشتن را مجبور ساخته قربانی سوختنی را گذراندم.» (اول سموئیل ۱۳: ۱۱-۱۲)

سموئیل، شائول را با بیان این که کاری که انجام داده، احمقانه بوده و فرمان خداوند را نگاه نداشته، توبیخ کرد.

اکنون آن چه را که اتفاق افتاد، بار دیگر مرور می‌کنیم. خود را جای شائول بگذارید، شما یک رهبرید. شما و مردان‌تان با لشکری عظیم، بیش از هفت روز رودررو هستید. آن لشکر غیرقابل شمارش است و هر روز عظیم‌تر می‌شود، در حالی

که از سپاه شما هر روز کاسته می‌شود. مردان شما از دشمن ترسیده‌اند و ناپدید می‌شوند (می‌گریزند). مابقی هم در لرزش ناشی از وحشت افتاده‌اند. شما منتظر نبی خداوند هستید و او در زمان مقرر برای قربانی کردن خود را نمی‌رساند. فشاری هولناک روی شماست. این وضعیت مشابه جتسمانی است. کسانی که اطراف شما هستند، شما را با اصرار ترغیب می‌کنند: «یا کاری بکن یا همه خواهیم مرد!»

آیا شما منتظر آن چه که خدا فرمان داده، می‌مانید یا حرکتی برای نجات خود انجام خواهید داد؟ این شرایطی است که شائول پادشاه با آن رو در رو بود. (اول سموئیل ۱۳: ۸-۱ را ببینید). متأسفانه او زیر فشار شکست. در ناطاعتی، خودش قربانی را گذراند. به توجیه شائول دقت کنید: «پس گفتم: حالا فلسطینیان بر من در جلال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذراندم.» (اول سموئیل ۱۳: ۱۲) او با گذراندن قربانی توسط خودش، سعی کرد مقبول مردم باشد و برای آن که از نظر سموئیل فردی روحانی به نظر برسد، گفت: «خود را مجبور ساختم» در حقیقت او واکنش نشان داد و در دام ترس و تهدید افتاد.

کاری انجام بده!

بیش‌تر افراد برای یک بار هم که شده، در چنین شرایطی یا مشابه آن گرفتار شده‌اند. آیا هرگز با خود فکر کرده‌اید، می‌دانم خدا به من گفته که منتظر بمانم، اما باید کاری کنم تا شرایطی را که در آن هستم، عوض کنم.

من در چنین شرایطی بوده‌ام؛ وقتی که دوستان و دیگر کسانی که زیر اقتدار من بودند، از من تقاضا کردند: «جان، باید کاری انجام بدهی!» گرچه من در قلبم می‌دانستم که خدا همان چیز را نمی‌گوید. او ساکت بود.

یکی از سخت‌ترین کارها، منتظر خدا ماندن است، مخصوصاً زمانی که او هیچ سخنی نمی‌گوید! این مطلب به ویژه اکنون حقیقت دارد. با پول و منابع هنگفتی که در امریکا داشتیم، حتی اگر خدا حرکتی نمی‌کرد، می‌توانستیم کارهای بسیاری انجام دهیم. ما می‌توانستیم کارهایی انجام دهیم که به نظر می‌آمد از جانب خداست به همراه استعداد و توانایی‌هایی طبیعی و بدون دخالت خداوند.

وقتی زمان تصمیم گیری رسید، نمی توانستم باب یا آیه ای را پیدا کنم که ما را برای انجام کار هدایت کند. ما باید آن چه را که خدا در هر لحظه به ما می گوید، بدانیم. اما زمانی که به نظر می رسد خدا سخن نمی گوید، او در واقع هست! او می گوید: «کارها را همان طور انجام بده که به تو گفتم. هیچ چیز عوض نشده است!» این کار زمانی سخت تر می شود که ما زیر فشار تهدید و ترس هستیم.

دلم می خواست خدا در نخستین روز سال جدید، یک کلام مشورتی به من بدهد. من خارج از کشور بودم، پس از چهل و شش ساعت سفر و دو روز برنامه ی خدمتی، خسته و از پای درآمده عمیقاً به خواب رفته بودم. ناگهان ساعت دو صبح از خوابی عمیق پریدم. می دانستم که تنها خدا می تواند مرا به این شکل از خواب بیدار کرده باشد. زیرا تنها پس از سه ساعت خواب کاملاً هشیار بودم.

کلامی را که خدا به من داده، به خاطر شخصی بودن، نمی توانم با شما در میان بگذارم. اما ایمان دارم خدا آن کلام را برای توضیح این نکته به من داده است. یقین دارم که بسیاری از شما را که در شرایط مشابه قرار دارید، تقویت خواهد کرد. در این جا بخشی از آن را می نویسم:

«نباید روی احساسات متمرکز شوی. این بخشی از آزمایش تو بوده است. من اجازه ندادم روی چنین چیزی متمرکز شوی، برای آزمودن تو خواستم ببینم آیا بدون هدایت من حرکت می کنی؟ عدم حرکت تو در طول سکوت ام، موجب خشنودی فراوان من شد، زیرا تو تا وقتی من چیزی نگفتم، حرکتی نکردی و نقشه ی خود را با امید به این که نقشه ی من است، انجام ندادی. اکنون نقشه ای تازه به تو می دهم که برای تو و همسرت شادی بزرگی به همراه خواهد آورد.»

خدا با من درست زمانی سخن گفته بود که من و همسرم دچار احساس رکود شده بودیم. ما نیازها و خواست های شخصی ای داشتیم که فکر نمی کردیم انجام شود. هر دوی ما سال ها زیر فشاری سنگین قرار داشتیم، دوستانی که صمیمانه نگران ما بودند، برای انجام کارهایی ما را تشویق می کردند، اما ما حس نمی کردیم این ها از کلام خدا باشد. در گفتار آن ها چیز اشتباهی به ما وجود نداشت؛ گفتار آن ها تنها

پاسخی به شرایطی بود که ما را در آن می‌دیدند. این آزمون ما بود. تغییراتی وجود داشت که می‌توانست فشاری را که زیر آن قرار داشتیم، کم کند. باید با شک‌های مان می‌جنگیدیم، اما آیا خدا را فراموش کرده بودیم؟ با این وجود هر دو عمیقاً در درون مان می‌دانستیم که خدا ما را برای هیچ حرکتی هدایت نکرده است. پیش از پایان نخستین ماه آن سال، خدا کارهایی انجام داد که فراتر از حد درک و تصور ما بود! اگر به چشم خود نمی‌دیدم، باور نمی‌کردم این همه اتفاق تنها ظرف یک ماه بیفتد. به نظر می‌رسید خدا در آن یک ماه بیش‌تر از ۵ سال گذشته برای ما کار انجام داده است. این که زیر فشار واکنشی انجام ندهید، بسیار سرنوشت ساز است. ما باید تنها بر طبق کلام خدا عمل کنیم.

مردی موافق قلب خدا

شائول ترسیده بود. شهرت، زندگی و پادشاهی‌اش در معرض خطر بود. بنابراین با وجود آن که فرمان داده بود منتظر بماند، عمل کرد. پس از توبیخ شائول توسط سموئیل، در ادامه‌ی داوری شائول، به او گفت:

«لیکن حالا سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش
مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مامور کرده است
که پیشوای قوم وی باشد، چون که تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.»
(اول سموئیل ۱۳: ۱۴)

شائول تنها یک بار در برابر تهدیدها تسلیم نشد. او سابقه‌ای طولانی در ناطاعتی از خدا در شرایط سخت و فشارها داشت. در ماجرای دیگر، او تسلیم خواست مردم شد و غنایم جنگی از شهری گرفت که خدا امر کرده بود به کلی ویران شود. شائول زمانی که با سموئیل رو به رو شد، شروع به اعتراف نمود: «گناه کرده‌ام، حال تمنا این که مرا به حضور مشایخ قومم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تاپهوه خدایت را عبادت نمایم.» (اول سموئیل ۱۵: ۲۰)
شائول بارها به واسطه‌ی ترس از انسان نافرمانی می‌کرد. در حالی که بیش‌تر

می‌ترسید، رهبری‌اش کم رنگ‌تر می‌شد. اغلب این اتفاق برای رهبرانی می‌افتد که در امنیت نیستند. آنان شروع به تهدید مردم می‌کنند و با خشونت برخورد می‌نمایند تا نشان دهند همه چیز زیر کنترل‌شان است. اما در حقیقت این کار سرپوشی است بر ترس‌شان از تهدیدها.

سموئیل به شائول گفت که خداوند سلطنت را به مردی می‌دهد که فرمان‌های او را نگاه دارد. (اول سموئیل ۱۳: ۱۴) داود، آن مرد بود. شنیده‌ام که بعضی از افراد ادعا می‌کنند، قلب‌شان موافق قلب خداست، اما من می‌خواهم این کلام را از دهان خدا بشنوم؛ هم چنان که دربارهی داود چنین گفت: «تو قلبی موافق من داری» می‌دانم که این خواست هر ایمان داری است که او را دوست دارد! من به دقت زندگی داود را مطالعه کرده‌ام تا آن چه را که موجب می‌شود خداوند خود را با داود هم پیمان بخواند، دریابم. توجه کرده‌ام که داود بسیار مراقب بود بدون شنیدن کلام خدا دربارهی موضوعی، در آن رابطه کاری انجام ندهد. بارها و بارها در شرایط سخت و فشارهای زیاد، او مشورت و هدایت خدا را خواستار شد. (اول سموئیل ۲۰: ۳۱) اکنون به یکی از دردناک‌ترین شرایط او نگاهی کوتاه می‌اندازیم.

بدتر از این هم ممکن است؟

در طول آخرین سال حکومت شائول، داود و مردان‌اش در سرزمین فلسطینیان پناه گرفتند. در اثر یک تقدیر عجیب و پیچیده، داود و مردان‌اش با فلسطینیان متحد شدند؛ آن هم در زمانی که لشکر فلسطینیان خود را برای جنگ علیه اسرائیلیان آماده می‌ساخت. اما رهبران فلسطینیان از این که می‌دیدند این مرد عبرانی همراه‌شان برای جنگ با اسرائیلیان می‌رود، ناراضی بودند، لذا مانع شدند تا داود و مردان‌اش در جنگ همراه‌شان باشند.

صبح روز بعد، داود و مردان‌اش به سمت همسر و فرزندان‌شان که در شهری به نام صقلغ بودند، روانه شدند. سفر به میدان جنگ، شکست خورده بود و داود و مردان‌اش احساس یأس می‌کردند. آنان نه تنها توسط شاه و کشورشان رد شده بودند، بلکه هم چنین به وسیله‌ی ملتی که به آن پناه برده بودند. داود کاملاً احساس تنهایی می‌کرد - مردی بدون سرزمین! - آن روز یک روز خوشایند نبود. اما این با آن

چه که در پیش بود، قابل مقایسه نبود. با دقت آن چه را که برای او اتفاق افتاده بود، بخوانید و سعی کنید خود را به جای داود بگذارید تا آن چه را که حس می‌کرد، بهتر درک کنید:

«و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صقلغ هجوم آورده بودند و صقلغ را زده آن را به آتش سوزانیده بودند. و زنان و همه کسانی که در آن بودند، از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به اسیری برده و به راه خود رفته بودند. و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند. پس داود و قومی که همراهش بودند، آواز خود را بلند کرده گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند. و دو زن داود اخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل، زن نابال کرملی، اسیر شده بودند.» (اول سموئیل ۱:۳۰-۵)

آیا می‌توانید دردی را که او حس می‌کرد، تصور کنید؟ خانواده‌ی او به اسیری برده شده بودند، هرچه که برایش عزیز بود به سرقت رفته بود و آن چه که بر جای مانده بود، سوزانده شده بود! این حوادث تنها در ارتباط با خانواده‌ی خودش نبود، بلکه در ارتباط با خانواده‌ی تمام افرادش نیز صادق بود. آنان احساس بی سرزمینی و بی مصرفی می‌کردند. هنگامی که بازگشتند، خانه‌هایشان دود شده بود و هر آن چه دوست داشتند، رفته بود. با وجود آن که تمامی این‌ها به قدر کافی بد بود، به آن چه در ادامه اتفاق افتاد توجه کنید:

«و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می‌گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود. اما داود خویشیتن را از یهوه خدای خود، تقویت نمود.» (اول سموئیل ۶:۳۰)

اکنون تنها چیزی که باقی مانده بود، یعنی مردان‌اش که برای جنگ با او همراه شده بودند، می‌خواستند او را که زنان و فرزندان‌شان را بدون محافظ وانهاده بود، سنگسارکنند! از این بدتر نمی‌شود. این حتا سخت‌تر از شرایطی بود که شاول با

آن روبه رو گشته بود. برای داود کسی نمانده بود که به سمت آن‌ها برگردد. شائول دست کم لشکری ترسان و خانواده‌اش را داشت و او را به سنگسار تهدید نمی‌کردند. بیش‌تر ایمان داران در زندگی‌شان با لحظاتی روبه رو شده‌اند که در آن احساس تنهایی کرده‌اند. مطمئن‌ام که خدا اجازه می‌دهد چنین اتفاقی بیفتد. او مسبب این اتفاق نیست، زیرا او به وجود آورنده‌ی شرارت نمی‌باشد. اما او از مداخله‌ی خود پرهیز می‌کند چرا که او در این زمان‌های ناامیدی و یأس، هدفی را دنبال می‌کند. داود می‌توانست تسلیم شود یا شروع به تعاقب دشمنان نماید، یا راهی پیدا کند تا مردان‌اش را آرام کرده و از آنان دلجویی نماید. اما به آن چه داود به جای تمامی این کارها کرد، توجه نمایید:

«اما داود خویشتن را از یهوه خدای خود، تقویت نمود. و داود به ابیتار کاهن پسر اخیملک گفت: ایفود را نزد من بیاور. و ابیاتار ایفود را نزد داود آورد. و داود از خداوند سوال نموده، گفت: اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آن‌ها خواهم رسید؟ او وی را گفت تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.» (اول سموئیل ۳۰: ۶-۸)

حتا زیر چنین فشار هولناکی، داود تا پیش از دریافت پیغام مشورتی از جانب خداوند، اقدامی نکرد. او با بازگشت به سوی خدا، تقویت نمود. او عهد و امانت خداوند را، به خود یادآوری کرد. سپس آن چه را که باید انجام می‌داد، از خدا جویا شد. خدا گفت: «تعقیب‌شان کن!» داود آنان را تعقیب نمود.

«و داود هرچه عمالقه گرفته بودند، باز گرفت و داود دو زن خود را باز گرفت. و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد.» (اول سموئیل ۳۰: ۱۸-۱۹) با آشکار شدن امید، پیروزی بزرگی به دست آوردند. هیچ چیز برای خداوند دشوار نیست. او از خدا بیش‌تر می‌ترسید تا از مردان‌اش. این تنها علتی بود که به او اطمینان داد تا ابتدا به حضور خدا برود. این نمونه با واکنش شائول در هنگام فشار متفاوت است.

داود عمل کرد، در حالی که شائول عکس العمل نشان داد. داود توانست به جای

عکس العمل، عمل نماید؛ زیرا آن چه را خدا می‌گفت: می‌دانست. زمانی که ما فکر مسیح را داریم، جرأت می‌یابیم تا عمل کنیم نه آن که تحت تأثیر عکس العمل نشان دهیم.

* خردمندی

در فصل‌های پیشین دریافتیم که شجاعتی که می‌تواند ترس و تهدید را بشکند، از شجاعت انسانی ما ناشی نمی‌شود، بلکه سرچشمه‌اش در محبت و قدرت و خردمندی است. این آیه‌ی کلیدی ما بود.

«از این رو تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله ور سازی. زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط (خرد) می‌باشد.» (دوم تیموتائوس ۱: ۶-۷)

بیا باید بررسی کنیم که چگونه این سه اصل در داود شجاعتی را ایجاد کرد که توانست استوار در برابر تمام تهدیدها و ترس‌هایی که با آن‌ها روبه رو می‌شد، بایستد.

۱. قدرت: او خدا را می‌شناخت و می‌دانست که خدا بزرگ‌تر و نیرومندتر از هر چیزی است که داود با آن مواجه می‌شود.

۲. محبت: او خدا را بیش‌تر از خود دوست می‌داشت.

۳. خردمندی: تا کلامی از خدا دریافت نمی‌کرد، هیچ اقدامی نمی‌نمود و برایش مهم نبود فشاری که در آن قرار داشت، تا چه حد بزرگ است.

زمانی که روح ما با قدرت، محبت و کلام خدا پر می‌شود، هرگز در اسارت ترس و تهدید گرفتار نمی‌شویم. این اتفاق تنها ناشی از یکی از ویژگی‌ها نیست بلکه در اثر ترکیب هر سه است. برای گام برداشتن در شجاعت الهی، باید هر سه را با هم داشت و گر نه دلیلی نداشت پولس هر سه را در آیه‌ی بالا لیست نماید.

ما قدرت و محبت را به طور دقیق و با جزییات بررسی کردیم. حال با فهم فکر خداوند، ادامه می‌دهیم.

واژه‌ی یونانی مورد استفاده در دوم تیموتائوس ۱: ۷ برای خویشتن‌داری، تأدیب و انضباط، is-mos-so-fron است که به معنای نوعی تذکر و توصیه به داشتن فکری سلیم، خردمندانگی، اعتدال و خویشتن‌داری می‌باشد. در King James واژه‌ی انگلیسی sound mind آمده که مورد استفاده‌ی نویسندگان نیز بوده که به معنای عقل سلیم، فکر کامل یا خردمندانه است. به نوعی اشاره به خردمند نیز دارد. در American Standard Bible و ترجمه‌های دیگر از self-control به معنای خویشتن‌داری استفاده شده است. در ترجمه‌ی هزاره‌ی نو، دو واژه‌ی خویشتن‌داری و انضباط به کار رفته است.

در ترجمه‌ی قدیمی، واژه‌ی تأدیب که با هدف ترجمه‌ی admonishing است، استفاده شده که در معنای so-fron-is-mos مستتر است. لیکن ترجمه‌ی درستی نمی‌باشد.

با توجه به توضیحات بالا، روشن است که نمی‌توان واژه‌ی دقیقی را انتخاب کرد. انتخاب نویسندگان، خردمندی یا عقل سلیم است که البته خویشتن‌داری می‌تواند از نشانه‌های این خردمندی باشد. لذا ما نیز به تبع نویسندگان و البته با کمی اغماض، از واژه‌ی خردمندی استفاده کرده‌ایم.

البته نویسندگان مفهوم خود از واژه‌ی sound mind را در فصل بعد توضیح می‌دهد. به نوعی sound mind می‌تواند Mind of God نیز باشد. (مترجم)

یک خردمند، آن چه را که خدا می گوید،
می داند و کار درست را انجام می دهد.

روح خردمندی

هیچ تهدیدی بیش‌تر از جهل وجود ندارد. جهل و نادانی به معنای فقدان دانش و آگاهی است. در کتاب مقدس اغلب درباره‌ی ارزش دانش صحبت شده است. امثال ۲۴: ۵ می‌گوید: «مرد حکیم در قدرت می‌ماند و صاحب معرفت در توانایی ترقی می‌کند.» هم چنین در امثال ۱۱: ۹ به ما یادآوری می‌کند که: «عادلان به معرفت خویش نجات می‌یابند.»

دانش و معرفت، قدرتی را که برای گریز از دام تهدید و ترس لازم داریم، به ما می‌بخشد. آشکار است که دو نوع دانش و معرفت وجود دارد: دانش طبیعی و دانش روحانی. معرفت و حکمت روحانی بر دانش انسانی و حکمت عقلانی، برتری دارد. این علت خواندگی ما به سمت فراطبیعی است که به طبیعی و انسانی ارجحیت دارد. در دوم تیموتائوس ۱: ۶-۷ پولس به تیموتائوس سه کلید و عنصر لازم را برای غلبه بر ترس و تهدید متذکر می‌شود: محبت، قدرت و خردمندی.

در این فصل به آخرین عنصر، یعنی روح خردمندی، می‌پردازیم. خرد یا کاملیت فکر به چه معناست؟ آیا به معنای دانش کتاب مقدسی است؟ شاگردان عموماً از میان افراد ناآگاه و بی سواد ماهیگیر انتخاب شدند، در حالی که بیش‌ترین گروه تحصیل کرده در اسرائیل، در سنده‌ترین بودند اما به وسیله‌ی حکمت و شجاعت شاگردان گیج شده بودند.

«چون شهامت پطرس و یوحنا را دیدند و دانستند که افرادی آموزش ندیده و عامی هستند، در شگفت شدند و دریافتند که از یاران عیسی بوده‌اند.» (اعمال ۴: ۱۳)

یک مرد به نام استیفان که مسئول خدمت میزهای بیوه زنان بود، به رهبران کنیسه تعلیم داد. کتاب مقدس این مطلب را چنین می‌نویسد: «ولی در برابر حکمت و روحی که استیفان با آن سخن می‌گفت، یارای مقاومت نداشتند.» (اعمال ۶: ۱۰)

نخستین چیزی که درک می‌کنیم این است: روح حکمت و خردمندی، ناشی از حکمت انسانی یا تعالیم ویژه‌ی کتاب مقدس نیست. پس روح خردمندی از کجا ناشی می‌شود؟

دانش الهامی

کاملیت فکر، در اثر شناخت فکر مسیح ایجاد می‌شود. دانش کتاب مقدسی به تنهایی موجب شناخت فکر مسیح نمی‌شود. به ما گفته شده که:

«او ما را کفایت بخشیده که خدمت گزاران عهد جدید باشیم- خادم روح نه آنچه نوشته‌ای بیش نیست. زیرا نوشته می‌کشد، لیکن روح حیات می‌بخشد.» (دوم قرنتیان ۳: ۶) نوشته، همان کتاب مقدس نوشته شده است.

فریسیان صاحب دانش کامل و وسیعی از کتاب مقدس بودند اما روح آن را نمی‌شناختند. بنابراین، خدمت آنان مسبب مرگ بود. آنان به جای آن که مردم را به قلب خداوند نزدیک کنند، آن‌ها را از قلب او بیرون می‌کشیدند و دور می‌ساختند.

آگاهی آن‌ها و شناخت‌شان از خدا به وسیله‌ی عقل‌شان بود نه قلب‌شان! عیسی بیان می‌کند که: «انسان تنها به نان زنده نیست، بلکه به هر کلامی که از دهان خدا صادر می‌شود.» (متا ۴: ۴) توجه کنید که او نمی‌گوید: «صادر می‌شد» در آن صورت اشاره به زمان گذشته داشت. کتاب مقدس تنها چیزی است که از دهان خدا صادر شد. او می‌گوید: «صادر می‌شود» که به زمان حال اشاره دارد. ما برای درک آن چه خدا امروز می‌گوید و از دهان‌اش صادر می‌شود، باید خدای کتاب مقدس را بشناسیم. عیسی در یوحنا ۱۶: ۱۳-۱۴ گفت: «اما چون روح راستی آید شما را به تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد؛ زیرا او از جانب خود سخن نخواهد گفت، بلکه آن چه را می‌شنود بیان خواهد کرد و از آن چه در پیش است با شما سخن خواهد گفت.» توجه کنید که عیسی گفت: «آن چه را که می‌شنود»، نه «آن چه را که شنید.» با کمک روح القدس ما قادر خواهیم بود آن چه را که عیسی می‌گوید، بشنویم. ممکن است بپرسید: «پس چه خوبی در انجیل است؟» این یک کتاب راهنما برای کمک و هدایت ماست. کتاب‌های کتاب مقدس، نفس خداست؛ زمانی که به وسیله‌ی روح القدس زنده می‌شود، در قلب ما حیات می‌یابد نه در فکرمان. کتاب مقدس استاندارد برای تأیید آن چیزی است که از روح القدس می‌شنویم. روح القدس هرگز مخالف کلام یا ضد آن حرفی نخواهد زد. اما ما به خاطر محدودیت‌مان در درک کتاب مقدس که با عقل خود آن را تفسیر کرده‌ایم، می‌توانیم آن چه را که روح القدس می‌گوید و یا انجام می‌دهد، کنار بگذاریم. این همان اشتباه فریسیان بود.

دانستن باب و آیه کافی نیست!

فریسیان بسیار دانشمند و صاحب علم بودند. در واقع آن‌ها ۵ کتاب نخست عهد عتیق را حفظ بودند. آنان کتاب‌های کتاب مقدس را جست‌وجو می‌کردند و با نگرانی منتظر مسیحا بودند. با این وجود آن‌ها مطابق درک عقلی و کتاب مقدسی خود، منتظر او بودند. آن‌ها نبوت اشعیا را می‌دانستند:

«زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی

و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از حالا تا ابدالآباد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباپوت این را بجا خواهد آورد.» (اشعیا ۹: ۶-۷)

مسیح آنان باید پادشاهی زمینی اش را برقرار می کرد. آن ها را از دست فشار رومیان رهایی می داد و بر تخت داود می نشست. اما هنگامی که عیسی به عنوان نجاری از ناصره ی جلیل آمد آن هم همراه شاگردانی که از ماهیگیران عامی برگزیده بود و مالیات خدا را می داد، دچار لغزش شدند.

این فریسیان همواره با عیسی درباره ی موضوعاتی که از طریق درک عقلانی شان از کتاب مقدس کشف کرده بودند، به مباحثه می پرداختند. آنان مطمئن بودند که مسیح باید رهبر یک ملت بزرگ باشد. بنابراین با طرح سوالاتی مانند: «اگر تو مسیح هستی، کجا پادشاهی خود را برقرار خواهی کرد؟ چرا بر تخت داود نمی نشینی؟» با مسیح به بحث می پرداختند. عیسی پاسخ داد: «آمدن پادشاهی خدا را نمی توان به مشاهده دریافت، و کسی نخواهد گفت این جا یا آن جاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست.» (لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱) ممکن است اکنون ما این مطلب را به خوبی درک کنیم، زیرا این امتیاز را داریم که می دانیم عیسی مرد و دوباره قیام کرد، اما آن مردان حقیقتاً باور داشتند که حق با آن هاست، اگرچه آنان سوالات را از کتاب مقدس و دانش ذهنی کتاب مقدس مطرح می کردند اما فاقد درک روحانی بودند.

آشکار شده به وسیله ی روح

یک مرد که نام اش شمعون بود نیز در جست و جوی مسیح بود. او همانند فریسیان صاحب دانش نبود. اما به آن چه کتاب مقدس درباره اش می گوید دقت کنید:

«در آن زمان، مردی پارسا و دیندار، شمعون نام، در اورشلیم می زیست که در انتظار تسلی اسراییل بود و روح القدس بر او قرار داشت. روح القدس بر وی آشکار کرده بود که تا مسیح خداوند را نبیند، چشم از

جهان فرو نخواهد بست. پس شمعون به هدایت روح وارد صحن معبد شد و چون والدین عیسی نوزاد او را آوردند تا آیین شریعت را برایش به جای آورند، شمعون در آغوش اش گرفت و خدا را ستایش کنان گفت: ای خداوند، حال بنا بر وعده خود، خدمت را به سلامت مرخص فرما. زیرا چشمان من نجات تو را دیده است. و بدین سان، اندیشه دل‌های بسیاری آشکار خواهد شد. شمشیری نیز در قلب تو فرو خواهد رفت.» (لوقا ۲: ۲۵-۳۰ و ۳۳)

وقتی عیسی را برای تقدیم و اجرای آیین شریعت بردند، بین ۶ ماه تا ۲ سال سن داشت. معبد، بسیار عظیم بود چرا که ساختمان‌های زیادی در محیط قدس ساخته بودند. به طور معمول صدها و گاهی حتا هزاران نفر در محیط آن حاضر بودند. به این تصویر دقت نمایید: یک نجار و همسرش از جلیل یک بچه‌ی ۶ ماهه را با خود می‌آوردند. آنان هنوز در میانه‌ی حیاط معبد بودند که این مرد، یعنی شمعون به سمت آن‌ها دوید و کودک را در آغوش گرفت و نبوت کرد که: «مسیحا!»

می‌توانید درک کنید که چرا یوسف و مریم شگفت زده شدند! توجه کنید که شمعون مسیح را از طریق خواندن کتاب ۱۰۱ دلیل برای آمدن مسیح در سال ۴ بعد از میلاد، پیدا نکرد! او این اطلاعات را از طریق مطالعه‌ی کلام به دست نیاورد، بلکه روح القدس بر او آشکار کرد تا مسیحی را که می‌آمد، بازشناسد. او تحت هدایت و راهنمایی روح القدس به معبد آمد.

این جا یک حقیقت شگفت آور وجود دارد که جای تعمق دارد. این مرد که تخصصی در شریعت نداشت، عیسی را به عنوان مسیح موعود در حالی که تنها ۶ ماه داشت، شناخت اما سی سال بعد فریسیان نتوانستند عیسی را در حالی که دیوها را اخراج می‌کرد، بیماران را شفا می‌داد، کوران را بینا می‌ساخت و مردگان را زنده می‌کرد، به عنوان مسیح تشخیص دهند! این تفاوت داشتن حکمت و فکر خداوند و دانش ذهنی کتاب مقدس است.

آیا این مورد در ارتباط با عهد جدید هم مثل روش فریسیان در ارتباط با عهد عتیق، صادق است؟ آیا ما می‌توانیم شناخت و دانش خود از خداوند را با آموزه‌ها و دانش خود از کتاب مقدس، حتا در کلیساهای تمام انجیلی، محدود نماییم؟ آموزه‌ها

موجب برقراری رابطه‌ی ما با خداوند نمی‌شوند، تنها آن را تعریف می‌کنند! زمانی که در ازدواج می‌گوییم: «انجام می‌دهم»، یک امر تئوری اتفاق نمی‌افتد. در این حالت من با همسرم، یک رابطه‌ی شخصی برقرار می‌سازم.

پس باید مطالعه‌ی کتاب مقدس را متوقف ساخت؟ مطلقاً خیر! اما شاید لازم است آن را به شکلی متفاوت بخوانیم. هنگامی که کتاب مقدس ام را بر می‌دارم، همیشه دعا می‌کنم و از روح القدس می‌خواهم تا کلام خدا را برای من آشکار سازد. زمانی که کلام را بخوانم، حقایق در قلب من گسترانیده می‌شوند. این حقایق کلماتی هستند که زندگی‌ام را بر آن استوار می‌سازم!

یک عقل کامل یا خردمند، آن چه را که خدا می‌گوید، می‌داند و کار درست را انجام می‌دهد. تنها روح خدا قادر است این مطلب را آشکار سازد. او ممکن است از طریق کتاب مقدس سخن بگوید یا توسط یک آگاهی درونی در قلب‌هایمان یا حتا با صدایی آهسته. زمانی که دریابیم خدا سخن می‌گوید، زندگی خود را بر آن که صخره‌ی لغزش ناپذیر است، بنا می‌کنیم.

او با اقتدار سخن می‌گوید

کتاب مقدس بارها در ارتباط با اقتدار عیسی در سخن گفتن توضیح می‌دهد. به یک نمونه توجه کنید:

«چون عیسی این سخنان را به پایان رسانید، مردم از تعلیم او در شگفت شده بودند. زیرا با اقتدار تعلیم می‌داد، نه مانند علمای دین ایشان.»
(متا ۷: ۲۸-۲۹)

توجه کنید که او نه تنها با اقتدار صحبت می‌کرد، با اقتدار هم رفتار می‌کرد. به یک نمونه‌ی دیگر دقت کنید:

«مردم همه شگفت زده به یکدیگر می‌گفتند: این چه کلامی است؟ او با اقتدار و قدرت به ارواح پلید فرمان می‌دهد و آن‌ها نیز از مردم بیرون می‌آیند!» (لوقا ۴: ۳۶)

او با چنین اقتداری که توسط یک افسر رومی درک شده بود، زندگی و عمل می‌کرد. او به عیسی گفت که کافی ست کلامی بگوید تا خادم‌اش شفا یابد. (متا ۸: ۵-۱۰) این رومی منشا اقتدار مسیح را درک کرده بود. اقتدار عیسی محدود به خودش نبود بلکه به وسیله‌ی خدا ایجاد می‌شد. این مطلب به این علت بود که عیسی به طور کامل تسلیم روح القدس بود که خواسته‌های پدر را برای او آشکار می‌ساخت. افسر رومی گفت: «زیرا من مردی هستم زیر فرمان، سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم.» عیسی چون سخنان او را شنید، شگفت زده شد. این فرمانده درک کرده بود که تنها یک راه برای اقتدار داشتن وجود دارد، زیر فرمان (اقتدار) بودن! عیسی با اقتدار عمل می‌کرد، زیرا زیر اقتدار و فرمان بود. او به تمامی تسلیم روح القدس بود که خواست پدر را آشکار می‌ساخت. او گفت:

«زیرا من از جانب خود سخن نگفته‌ام، بلکه پدری که مرا فرستاد به من فرمان داد که چه بگویم و از چه سخن برانم.» (یوحنا ۱۲: ۴۹)

و باز می‌گوید:

«من از خود کاری نمی‌توانم کرد، بلکه بنا بر آن چه می‌شنوم داوری می‌کنم و داوری من عادلانه است، زیرا در پی انجام خواست خود نیستم، بلکه انجام خواست فرستنده خود را خواهانم.» (یوحنا ۵: ۳۰)

او به روشنی توضیح می‌دهد که اقتدارش از جانب پدر است:

«آمین، آمین به شما می‌گویم که پسر از خود کاری نمی‌تواند کرد مگر کارهایی که می‌بیند پدرش انجام می‌دهد؛ زیرا هرچه پدر می‌کند، پسر نیز می‌کند.» (یوحنا ۵: ۱۹)

به یاد داشته باشید که او با وجود آن که پسر خداست، همانند انسانی پر شده از روح القدس زندگی می‌کرد. او خودش را از تمام امتیازات الهی‌اش محروم ساخت. با این وجود او فرمان‌اش با چنان اقتداری بود که مردم را شگفت زده می‌کرد. علت این بود که او تنها زیر هدایت روح خدا سخن می‌گفت و عمل می‌کرد. او هرگز هراسان نشد، زیرا خدا هرگز نمی‌ترسد و اسیر تهدید نمی‌شود. هیچ قدرت، دانش و توانایی‌ای

بالا تر از خدا وجود ندارد!

عیسی هم چنان در اقتدار باقی ماند، حتا هنگامی که فریسیان مکرراً سعی می‌کردند او را با مذهب و سوالات فریبکارانه‌شان تهدید نمایند. آن‌ها سعی می‌کردند او را با کلمات‌شان به دام اندازند و دنبال بی‌آبرو کردن او بودند. مهم نبود که دام‌های آن‌ها تا چه حد هوشمندانه بود. او همواره با جواب دادن به وسیله‌ی روح القدس، تهدیدهای‌شان را می‌شکست. او آن‌ها را با حکمت‌اش، دچار سردرگمی می‌کرد. آن‌ها در ناکامی از تلاش‌شان برای تهدید او دست کشیدند.

«بدینسان، هیچ کس را یارای پاسخگویی او نبود و از آن پس دیگر کسی جرئت نکرد پرسشی از او بکند.» (متا ۲۲: ۴۶)

هم چنان که پدر مرا فرستاد...

اکنون اخبار هیجان انگیز: «همان گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.» (یوحنا ۲۰: ۲۱)

ما باید همانند مسیح زندگی کنیم، سخن بگوییم و عمل کنیم. به همین علت است که او ما را تشویق می‌کند:

«این آویزه گوش بسازید که پیشاپیش نگران نباشید، در دفاع از خود چه بگویید. زیرا به شما کلام و حکمتی خواهم داد که هیچ یک از دشمنانتان را یارای مقاومت یا مخالفت با آن نباشد.» (لوقا ۲۱: ۱۴-۱۵)

دلیل این که بعضی‌ها قادر نیستند با اقتدار صحبت کنند، تعلیم دهند یا مؤظه نمایند، این است که پیغامی را خارج از کتاب مقدس آورده‌اند که تفسیر و درک عقلانی آن‌ها از این کلام است. آن‌ها از آن چه خدا گفت و کرد، سخن می‌گویند، نه از آن چه او می‌گوید و انجام می‌دهد! تنها زمانی که به وسیله‌ی روح خدا سخن می‌گوییم، سخنان‌مان با اقتدار خواهد بود.

«تو را هرگز وانخواهم گذاشت و هرگز فراموش نخواهم کرد. پس با اطمینان می‌گوییم: خداوند یاور من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد.» (عبرانیان ۱۳: ۵-۶)

بار دیگر با دقت به این کلمات نگاه کنید. زمانی که آن چه او می‌گوید، می‌دانیم، می‌توانیم با شجاعت و اقتدار صحبت کنیم! دلگرمی و تضمینی که در کلام او وجود دارد، به ما شجاعت می‌بخشد. هنگامی که آن چه را می‌گوید می‌دانیم، او به ما اطمینان می‌بخشد و هنگامی که باور می‌کنیم او همواره با ماست، می‌توانیم با شجاعت اعلام کنیم: «انسان با من چه می‌تواند کرد؟» زمانی که ما در این اطمینان هستیم، چیزی نمی‌تواند ما را بترساند!

فریسیان عصر مدرن

بعضی وقت‌ها کسانی به من مراجعه کرده‌اند که من آنان را فریسیان عصر مدرن می‌نامم که روح القدس را ندارند. (ممکن است آن‌ها مدعی صحبت به زبان‌ها باشند، اما هنوز روح القدس را ندارند.) آن‌ها از باب یا آیه‌ها، سریع‌تر از بیشتر افراد نقل قول می‌کنند.

این افراد با سوالاتی درباره‌ی آن چه مؤعظه کرده بودم یا نوشته‌هایم، به مجادله با من برخاسته‌اند. من به افرادی اشاره نمی‌کنم که برای یاد گرفتن یا به خاطر عدم درکشان، سوالاتی را مطرح می‌کنند. من به این افراد خوشامد می‌گویم. نه، من درباره‌ی کسانی صحبت می‌کنم که هر چیزی را از طریق پارامترهای مذهبی‌شان پس می‌زنند و هر چیز یا هر کسی را که در جعبه‌ی آموزه‌هایشان نمی‌گنجد، رد می‌کنند.

من توجه کرده‌ام که این مکالمات می‌تواند به دو سمت کشیده شود: اول، من می‌توانم شروع به بحث و گفت و گوی عقلی از کتاب مقدس نمایم و خودم را خسته کنم. به ویژه اگر آنان بتوانند به‌خوبی در ارتباط با موضوعی که روی آن بحث می‌کنند، آیه‌های مختلف بیاورند، آن‌ها پیروز خواهند شد و من تهدید و ترسان خواهم شد. من یاد گرفته‌ام که خودم را از این مرحله نجات دهم.

راه دیگری برای پاسخ، نگاه کردن به روح القدس و گفتن آن چیزی ست که در قلبام می‌شنوم. در چنین حالتی حکمت خدا با قوت از راه می‌رسد و آنان از بحث دست می‌کشند. حکمت الهی همواره از کتاب مقدس ناشی می‌شود اما باید دانست که حیات خود را از روح القدس می‌یابد.

سال‌ها پیش با خادمی در یک هواپیما بودم. زنی یهودی را ملاقات کردیم که بسیار شوخ طبع و خوش برخورد بود. به تدریج مکالمه‌ی ما تبدیل به یک گفت‌وگوی جدی درباره‌ی عیسای مسیح شد. ما با بیانی آتشین در حالی که یکدیگر را تقویت می‌کردیم، شروع به آوردن دلیل در اثبات مسیحا بودن عیسی کردیم. تمام مدت او سعی می‌کرد اثبات کند که ادعای مسیح دروغین بود.

ناگهان دریافتم در حال انجام چه کاری هستیم. می‌دانستم این بحث عقلانی راه به جایی نخواهد برد. بنابراین به درون‌ام نگاه کردم تا هدایت روح القدس را ببینم و او آن چه را که باید می‌گفتم، برایم آشکار کرد. به او نگاه کردم و کلامی را که روح القدس به من بخشیده بود، با او در میان گذاشتم. وقتی چنین کردم، صدایم عوض شد و نوعی اقتدار در آن چه می‌گفتم، قرار گرفت. به محض آن که او این کلمات را شنید، چشمانش درشت شد و سکوت کرد. بحث و گفتمان ما به او هیچ کمکی نکرده بود، اما وقتی کلام خدا آمد، آن چه برای خدمت به او لازم بود، انجام شد.

هنگامی که از هواپیما خارج می‌شدیم، آن خادمی که با او هم سفر بودم، گفت: «من حضور خدا را زمانی که صحبت می‌کردی، احساس می‌کردم. آیا توجه کردی که او چیز بیشتری نگفت؟»

سعی کنید از بحثی که به وسیله‌ی درک ذهنی ما از کتاب مقدس است، بپرهیزید، به جایش اجازه دهید روح القدس شما را به سمت حکمت روحانی هدایت نماید.

«و از همین سخن می‌گوییم، آن هم نه با کلماتی که روح می‌آموزد؛ و بدین سان حقایق روحانی را با کلماتی روحانی بیان می‌کنیم. اما شخص روحانی درباره همه چیز قضاوت می‌کند، ولی هیچ کس نمی‌تواند درباره او قضاوت کند. زیرا کیست که از فکر خداوند آگاه باشد تا بتواند او را تعلیم دهد.» (اول قرن‌تیا ۲: ۱۳ و ۱۵-۱۶)

نمی‌توان انسانی را که فکر مسیح را دارد، تهدید کرد یا به داوری کشاند! من می‌توانم نمونه‌های بی شماری را با شما در میان بگذارم که اگر به روح القدس نگاه نمی‌کردم، به یقین دچار ترس و تهدید می‌شدم.

به ما سفارش شده تا در مسیر قدم‌های عیسی گام برداریم (اول یوحنا ۲: ۶) عیسی تنها کاری را انجام می‌داد که می‌دید روح القدس انجام می‌دهد. اگر ما نیز چنین کنیم، ما نیز خردمند شده و صاحب شجاعتی می‌شویم که برای غلبه و کنترل ترس و تهدیدها به آن نیاز داریم.

خداوندا، چه کار باید بکنم؟

ما اغلب با شرایطی روبه‌رو می‌شویم که اگر فکر مسیح را نداشته باشیم، ما را در کامل کردن آن چه خدا برای ما تدارک دیده، فلج و ناتوان می‌کند. من با چنین چالشی در مکزیک مواجه شدم.

من به مونتری مکزیکو برای یک جلسه‌ی بشارتی وسیع دعوت شده بودم. این جلسه تنها برای یک بعدازظهر بود و من خود هزینه‌ی سفر به آن جا را پرداخته بودم. نیمی از روز را در دعا بودم. در حین دعا، ابری سیاه را روی ساختمانی که در آن جلسه برگزار می‌شد، دیدم. از خداوند پرسیدم آن ابر چیست؟ او توضیح داد: «جان، این تاریکی‌ای است که در جنگ علیه این جلسه است. به دعا ادامه بده.»

مسخی نیرومند بر من قرار گرفت و مرا برای دعا تقویت نمود. پس از سی دقیقه چیز دیگری دیدم. یک تیر نورانی از بالای ساختمان مستقیم به سمت آسمان بالا می‌رفت. دوباره پرسیدم این چه بود؟

«آن جلال ناپوشیدنی من بود که امشب بر این جلسه خواهد آمد» او با روح من سخن می‌گفت. من بسیار هیجان زده بودم. جلسه از ۶ بعدازظهر شروع می‌شد. ما کمی زودتر رسیدیم، تنها برای خوشامدگویی ولی با این خبر مواجه شدیم که یک مقام دولتی خواستار دیدار شبانی است که این جلسه را ترتیب داده. این مقام دولتی همراه با افسر یونیفورم پوش وارد شد. من و شبان به ملاقات این مقام عالی رتبه رفتیم. او ابتدا با زبان اسپانیایی با شبان صحبت کرد، سپس به طرف من چرخید و به انگلیسی پرسید: «آیا اسپانیایی بلیدی؟» جواب دادم: «نخیر، آقا.»

او به من سفارش کرد که: «شما امشب به این جماعت هیچ چیز غیر از فعال کردن صنعت توریسم نخواهید گفت» سپس به سمت شبان چرخید و با او به صحبت ادامه داد. من به شبان نگاه می‌کردم. او شادمان به نظر نمی‌رسید. در واقع، بسیار غمگین بود. هنگامی که آن مقام حرف‌اش را به پایان برد، با دو افسر همراه‌اش آن جا را ترک کردند. شبان مرا به کناری کشید، و گفت: «جان، این مرد یک مقام رسمی و بلند مرتبه‌ی دولتی است، او گفت که تو نمی‌توانی مؤظه کنی. این یک قانون در مکزیک است که تو اگر شهروند این کشور نباشی، نمی‌توانی بدون کسب اجازه‌ی رسمی مؤظه کنی.» او ادامه داد: «این قانونی است که معمولاً جدی گرفته نمی‌شود، اما این مرد ظاهراً نمی‌خواهد تو این جا باشی و در این کار مصمم است. او هم چنین گفت که می‌خواهد تو ساعت ۹ صبح در دفتر او باشی.»

من نمی‌توانستم آن چه را که با گوش‌هایم شنیده بودم، باور کنم. فوراً به شبان گفتم: «نگاه کن، نمی‌توانم از این جا بدون آن که مؤظه کنم، بروم. اگر تو تنها نگران من هستی، بگذار مؤظه کنم.»

شبان گفت: «این امر ممکن است بر کلیسای من نیز تأثیر بگذارد. او می‌تواند مشکلات زیادی ایجاد کند. او یک مقام بسیار عالی رتبه است. بنابراین بهتر است به تو اجازه‌ی مؤظه ندهیم.» این شبان دچار ترس شده بود، بنابراین من نمی‌توانستم کاری جز دعا بکنم؛ زیرا او بود که بر جلسه اقتدار داشت.

به خارج ساختمان رفتم، در یک ورزشگاه سرپوشیده در پایین شهر مونتری. جلوی آن مکان یک میله‌ی پرچم قرار داشت. من شروع به راه رفتن دور آن کردم. می‌دانستم که خدا به من نشان داده بود در آن جلسه جلال خود را آشکار می‌سازد. می‌دانستم خدا مرا برای آمدن به این جا هدایت کرده بود، اما نمی‌دانستم در آن لحظه چه کاری باید انجام دهم. فکری به سرعت از ذهن‌ام عبور کرد، آیا تهدید این افسر مانع از انجام آن چه خدا مرا برای آن فرستاده بود، می‌شود؟ سپس برای خود دلیل آوردم؛ این مرد هرگز نمی‌توانست آن چه را که خدا در دعا به من نشان داده بود، متوقف سازد. عقب و جلو می‌رفتم و می‌پرسیدم چه کار باید بکنم؟!

سپس گفتم: «پدر، من نمی‌دانم چه باید بکنم، اما تو به این واسطه غافلگیر نشده‌ای. تو می‌دانستی که چنین اتفاقی می‌افتد. بنابراین من در این شرایط نیازمند

حکمت و مشورت تو هستم.» شروع به دعای در روح نمودم. این آیه به ذهن‌ام آمد:

«مشورت در دل انسان آب عمیق است، اما مرد فهیم آن را می‌کشد.»
(امثال ۲۰: ۵)

عیسی گفت که نه‌رهای آب زنده از بطن ایمان داران جاری خواهد شد. (یوحنا ۷: ۳۸) من به رود مشورت خداوند نیاز داشتم. من به فکر عیسی محتاج بودم. دعای به زبان‌ها آن را با قوت ایجاد نمود. پس از دعا برای چند دقیقه، فکر من آن قدر ساکت شد تا بیش‌تر بشنود. این فکر از درون قلب من جوشید: «با مردم دربارهی بزرگ‌ترین توریست که به ملاقات مک‌زیک آمد، صحبت کن!»

به سوی خداوند فریاد برآوردم، «بله، همین است! این مرد گفت که می‌توانم دربارهی توریسم صحبت کنم. من به آن‌ها دربارهی بزرگ‌ترین توریستی که به مک‌زیکو آمده بود، صحبت خواهم کرد!»

شادی سراسر وجودم را فراگرفت و لب‌خند زدم. به سرعت به سمت ساختمان دویدم. برای شادی من خدا همان پیغام را به شبان داده بود. او گفت: «خدا با من صحبت کرد و به من گفت به تو بگویم آن چه را که او گفت، انجام دهی!» من جلسه را با این جمله آغاز کردم: «قرار است تنها با شما دربارهی فعالیت‌های توریستی صحبت کنم. بنابراین می‌خواهم امشب دربارهی بزرگ‌ترین توریستی که از مک‌زیکو دیدن کرده، صحبت کنم.»

من یک ساعت تمام دربارهی مسیح به عنوان خداوند و نجات دهنده، مؤظه کردم. چند نفر به دعوت پذیرش مسیح به عنوان خداوند زندگی‌شان پاسخ گفتند. در آن جمع یک مرد معلول وجود داشت. پس از آن که برای آن جمعی که مسیح را پذیرفته بودند، دعا کردم، خدا با من صحبت کرد: «آن مرد نخستین فردی است که می‌خواهم شفایش دهم.»

به او نگاه کردم و گفتم: «آقا، روح خدا می‌گوید که خدا می‌خواهد شما را شفا دهد.» بر او دست نهادم و دعا کردم. سپس دست او را گرفتم و با هم شروع به راه رفتن کردیم. او ابتدا بسیار محتاط بود. سپس تندتر و تندتر حرکت کرد. خیلی زود

او شروع به راه رفتن کرد، سپس با هم دویدیم. دست‌هایش را رها کردم و او خود شروع به دویدن کرد. جمعیت هیجان زده شدند. کسانی که به نوعی بیمار و مریض بودند، به سمت جلو دویدند. در این ازدحام من مترجم را گم کردم. حدود دویست نفر در میان آن توفان به روی صحنه آمدند. بسیاری شفا یافتند؛ زنی که از یک گوش از زمان تولد به طور کامل کر بود، از گوش دیگر به طور تقریبی، چنان می‌گریست که پیراهنش در اثر ریزش اشک‌هایش، کاملاً مرطوب شده بود. شگفت‌انگیز بود! من نمی‌دانستم که آن مقام دولتی، دو مرد را به دنبال من فرستاده بود تا در صورتی که مؤظه کردم، مرا دستگیر کنند. آن‌ها درست زمانی رسیدند که من در حال دعا برای آن مرد افلیج بودم. یک راهنما آن‌ها را شناخت و شنید که آن‌ها می‌گفتند: «بگذار پیش از آن که دستگیرش کنیم، ببینیم که چه می‌کند؟» وقتی دیدند آن مرد افلیج شفا یافته، یکی از آن‌ها از دیگری پرسید: «آیا فکر می‌کنی واقعی بود؟» آن‌ها نزدیک‌تر آمده و به دیدن کار خدا ادامه دادند. هنگامی که دیدند زن کر شفا یافته و می‌گرید، یکی از آن‌ها گفت: «فکر می‌کنم واقعی ست.»

سپس یک پسر ۵ ساله به کف زمین افتاد، این امر آشکارا تحت قدرت خداوند بود. با دیدن این اتفاق آن دو مرد تصدیق کردند که: «بله، این حقیقی است!» آن گاه آن‌ها که برای دستگیری من فرستاده شده بودند، برای دعا جلو آمدند! هلولیا! من فردا آن کشور را ترک کردم و هیچ مشکل و مانعی از طرف مقامات دولتی نداشتم. هفته‌ی بعد شبان مکزیکی به آمریکا آمد، با خود یک نسخه از روزنامه‌ی مونتری را آورده بود. او مقاله‌ای را که در صفحه‌ی اول در ارتباط با جلسه‌ی ما نوشته شده بود، خواند.

روزنامه‌گزارشی می‌داد که آن مقام دولتی گفته بود که من یک کلاهبردارم و همه‌ی آن چه که می‌خواستم، پول بود. به من اجازه داده نشده بود که حتی یک پنی هم از کشور خارج کنم، در ضمن تمام هزینه‌ها را خودم متقبل شده بودم. پس از شنیدن این مطلب، علت این برنامه را فهمیدم. اما نویسنده در گزارشی به موضوع شفای مردم پرداخته بود! جلال بر خدا باد!

مأمور دولتی تلاش کرده بود با ترساندن و تهدید مانع من شود. اگر من و شبان

خود را زیر کنترل آن تهدید، تسلیم می کردیم، عطای خدا در زندگی ما خاموش می شد. هیچ فردی در آن بعدازظهر نجات و شفا نمی یافت. کلام خدا که از طریق روح القدس با من صحبت کرد، به من شجاعتی بخشید که توانستم بر ترس و تهدیدی که علیه من جریان داشت، غلبه کنم و آن را بشکنم. این قدرت شکیبایی و خردمندی است.

خدا از آن چه در نظر انسان بی معنا و
بی مقدار است، برای عملی ساختن یک امر
غیر ممکن استفاده می کند.

به پیش راندن

نحمیا یک یهودی بود که در دورانی زندگی می‌کرد که اسراییل در اسارت بود. سال‌ها پیش، بابلی‌ها آمده و اورشلیم را به طور کامل ویران ساخته بودند. آن‌ها یا سکنه‌ی اورشلیم را کشته بودند یا بیش‌ترشان را به اسارت برده بودند. دیوارهای شهر سوزانده و تخریب شده بود و شهر به ویرانه‌ای بدل گشته بود. خدا در قلب نحمیا گذاشت تا به اورشلیم برگشته و دیوارها و شهر را مجدداً بنا کند. نحمیا به گونه‌ای وفادارانه، به یک پادشاه خارجی خدمت می‌کرد و بسیار مورد توجه او بود. پادشاه به او اجازه داد تا آن‌جا را ترک کرده و تمام آن‌چه را که خدا در قلب او گذاشته بود، انجام دهد. نحمیا فوراً به سوی اورشلیم عزیمت کرد و باقی مانده‌ی قوم اسراییل را گرد هم آورد و آنان را تشویق و ترغیب نمود تا همه‌ی آن‌چه را که دشمن ویران ساخته بود، بازسازی کنند. آن‌ها با فشارهای بسیاری مواجه شدند. سه حاکم محلی به نام‌های سنبلط، طوبیا و چشم نمی‌خواستند دیوار دوباره ساخته شود. آنان مخالف رونق و

شکوفایی اسرائیل بودند. آن‌ها مصمم بودند تا جلوی نحمیا و باقی مانده‌ی قوم را بگیرند و از انواع نقشه‌ها برای تهدید و ارباب آنان استفاده کردند. وقتی این رهبران نخستین حربه‌ی خود را اجرا کردند، نحمیا در این باره می‌نویسد:

«اما چون سنبلط حرونی و طوبیای غلام عمونی و چشم عربی این را شنیدند، ما را استهزا نمودند و ما را تحقیر شمرده، گفتند: این چه کار است که شما می‌کنید؟ آیا بر پادشاه فتنه می‌انگیزید؟» (نحمیا ۲: ۱۹) نه تنها آن‌ها سعی کردند نحمیا و مردان‌اش را دلسرد نمایند، بلکه سعی نمودند آن‌ها را در نظر مردم احمق نیز جلوه دهند. آن‌ها ایشان را با تحقیر کاری که انجام می‌دادند، مسخره می‌کردند. «و طوبیای عمونی که نزد او بود گفت: اگر شغالی نیز بر آن چه ایشان بنا می‌کنند بالا رود، حصار سنگی ایشان را منهدم خواهد ساخت!» (نحمیا ۴: ۳)

اغلب افراد سعی می‌کنند با استهزا یا حقیر شمردن کاری که انجام می‌دهید، شما را بترسانند. ممکن است شما را به باد تمسخر بگیرند و توانایی‌تان را برای انجام آن چه خدا در قلب‌تان نهاده، زیر سوال برند. آن‌ها ممکن است این کارها را رو در روی شما انجام دهند یا در بین دیگران بذر تمسخر و سوال را بیافشانند. گاهی ممکن است فرد یا گروهی در برابر شما نایستد بلکه خودتان با فکرتان دست به گریبان باشید؛ دچار تردید شده و از خود بپرسید: مردم چه فکر خواهند کرد؟ آیا به من خواهند خندید؟ آیا شکست خواهم خورد؟ در چنین شرایطی مهم است که بدانیم خدا ما را برای انجام چه کاری رهنمون ساخته، و یقین داشته باشیم که او ما را تعلیم خواهد داد و به خاطر بیاوریم که او «آن چه را که دنیا ضعیف می‌شمارد، انتخاب کرد تا قدرتمندان را شرمنده سازد.» (اول قرنتیان ۱: ۲۷) خدا از آن چه در نظر انسان، بی معنا و بی مقدار است، برای عملی ساختن یک امر غیرممکن استفاده می‌کند. در نتیجه تمام جلال به او می‌رسد!

نحمیا به دعا و روزه پرداخت تا فکر خدا را داشته باشد. سپس توانست با شجاعت مخالفان خود را رد کند.

«من ایشان را جواب داده، گفتم: خدای آسمان‌ها ما را کامیاب خواهد ساخت. پس ما که بندگان او هستیم برخاسته، تعمیر خواهیم نمود. اما شما را در اورشلیم، نه نصیبی و نه حقی و نه ذکری می‌باشد.» (نحمیا ۲: ۲۰)

زمانی که آنان دریافتند قادر نیستند نحمیا را متوقف سازند و دیدند که اسراییلیان در کارشان پیشرفت می‌کنند، خشمگین شدند. آنان دیگر نخندیدند، چون دیگر چیز خنده داری وجود نداشت. بنابراین نقشه کشیدند که با حمله به اورشلیم، پروژه را دچار اختلال کنند. (نحمیا ۴: ۷-۸)

خشم یکی دیگر از سلاح‌های تهدید است. آن‌ها از این سلاح استفاده می‌کنند تا شما را متوقف سازند یا منصرف‌تان کنند. این خشم می‌تواند با سر و صدا و آشکارا، با حيله یا تهدید همراه باشد. این روش که موجب پریشانی می‌شود، یکی از ابزار بسیار موثر تهدید و ترس افکنی ست. بسیاری مواقع افرادی را دیده‌ام که از آن چه که می‌دانستند درست است و باید انجام‌اش می‌دادند، به منظور اجتناب از خشم دیگران، عقب نشستند. آن‌ها امتیازات ویژه‌ای دادند تا آرامش کاذب را حفظ کنند.

فشار در خارج و داخل

نحمیا نه تنها باید با این حمله توسط افراد بی ایمان بیرونی مواجه می‌شد، بلکه مشکلاتی نیز داشت که بین مردان‌اش در ارتباط با شرایطی که با آن رو به رو بودند، به وجود آمده بود.

اغلب زمانی که خدا به ما مأموریت می‌دهد، ما با فشار و مخالفت‌های مختلف از داخل و خارج رو به رو می‌شویم. مردان نحمیا خسته و فرسوده شده بودند. آنان آن قدر با مسائل بی ارزش رو به رو شده بودند که پیشرفت‌شان را سد کرده بود. (نحمیا ۴: ۱۰) مشکل بزرگ دیگری هم وجود داشت. کارگران ثروتمند او، خانواده‌هایی را که بدهکار بودند، زیر فشار مالی قرار می‌دادند و به آن‌ها پول در عوض گروهی مزرعه‌هایشان می‌دادند. (نحمیا ۵: ۱-۸) این ماجرا مردانی را که خانواده‌هایشان در سختی بودند، دلسرد کرد. این مشکلات داخلی سخت‌تر از فشار و زور و دلسردی بود که از جانب دشمنان اعمال می‌شد.

تهدید و ترس از هر جهت

من در چنین شرایطی بوده‌ام. وقتی برای نخستین بار سفرم را شروع کردم، از من درخواست شده بود به کلیسایی بروم که به تازگی شبان‌اش را از دست داده

بود. آن جا شهری کوچک در حدود هشت صد نفر جمعیت بود. پس از دو جلسه همه‌ی نوجوانان توبه کردند و قدرت خدا را تجربه نمودند، هم چنان که بسیاری از بزرگسالان نیز چنین تجربه‌ای را داشتند. به خاطر کاری که خدا انجام داد، حاضران در جلسه دو برابر شد و بیش از یک صد نفر رسید. من و همسر من برای این افراد احساس دلسوزی می‌کردیم. بنابراین تصمیم گرفتیم به مدت ۶ هفته تمام ملاقات‌هایمان را لغو کنیم تا در آن جا بمانیم و پایه‌ی ایمانی آنان قوی سازیم و زمینه را برای آمدن شبان تازه، آماده سازیم. بعضی از افراد که در هیأت رهبری بودند، آن چه را که من مؤظه می‌کردم، دوست نداشتند. یکی از اعضا دچار رنجش شد زیرا وقتی به سومین جلسه‌ی من آمد، همه‌ی نوجوانان در دو ردیف جلوی کلیسا نشسته بودند، جایی که همواره او و همسرش می‌نشستند. پیش از این نوجوانان در عقب‌ترین قسمت کلیسا می‌نشستند. دیگران احساس می‌کردند که من در خدمت‌ام سختگیر هستم. حرف آخر این بود که هیأت رهبران می‌خواستند مرا کنترل کنند. آن‌ها می‌خواستند کلیسا مطابق روش آن‌ها اداره شود. پس از چند جلسه با آنان سرانجام گفتم: «من تنها فردی هستم که در این ۶ هفته در این جا دارای اقتدار می‌باشم، پس از من شبان جدید این اقتدار را خواهد داشت. این تنها روشی است که می‌توانیم براساس آن کار کنیم. انتخاب با شماست.»

روزی که آن‌ها تصمیم‌شان را به من اعلام کردند، تلفنی از یک فروشنده‌ی محلی مواد مخدر داشتم که همسرش در جلسات حاضر می‌شد. زن به او اعتراف کرده بود که با نزدیک‌ترین دوست مرد، رابطه‌ی نامشروع داشته است. او می‌خواست ناکامی و سرخوردگی خودش را سر من و کلیسا خالی کند. به من گفت که آن شب باعث وحشت خواهم شد.

من به تهدید او توجهی نکردم. چند ساعت بعد یکی از اعضای هیأت رهبری که حامی ما بود، به من اطلاع داد که آن مرد به او زنگ زده و تهدید کرده که در جلسه‌ی آن شب بمب گذاری خواهد کرد. به او گفتم: «به پلیس زنگ بزن و از آن‌ها درخواست کن تا این موضوع را بررسی کنند.»

چند ساعت بعد تلفنی از پلیس داشتم که افسری گفت: «آقای بیور، لطفاً به اداره‌ی پلیس بیاوید و مدارکی را برای دستگیری این مرد امضا کنید.» من گفتم: «سرکار، من

نمی‌خواهم این مرد را زندانی ببینم. او از نظر روحی صدمه دیده است. تمام آن چیزی که من می‌خواهم یک حفاظت کوچک در بیرون ساختمان کلیسا برای امشب است.» او گفت: «نوبت کاری من چهار ساعت دیگر تمام می‌شود و نزدیک‌ترین پاسگاه پلیس از این جا سی و پنج مایل فاصله دارد، آن‌ها نمی‌توانند هیچ کس را امشب بفرستند.» جواب دادم: «با این وجود من نمی‌خواهم این مرد بازداشت شود.» آن افسر از من پرسید: «آقای بیور، چند وقت است در این جا زندگی می‌کنید؟» گفتم که در این شهر زندگی نمی‌کنم. او جواب داد: «آقای بیور، من این مرد را می‌شناسم. او در این منطقه یک مرد بدنام است و مشکوک به فروش مواد مخدر است. او حتا اگر چند آجیو با خود داشت، من به سرعت بازداشت‌اش می‌کردم.» نمی‌توانستم آن چه را که می‌شنوم، باور کنم. پلیس می‌گفت او خطرناک است، پس باید چنین می‌بود. با این وجود هنوز حس می‌کردم نیازی نیست درخواست حکم بازداشت کنم. پس رد کردم و از آن افسر تشکر کردم. من نه تنها درگیر تهدید این مرد بودم، بلکه با اعضای رهبری نیز مشکل داشتم. با خود فکر کردم، چه قدر مسخره است. این رهبران مرا در شرایطی سخت قرار داده‌اند؛ آن‌ها نمی‌خواهند من این جا باشم. حالا هم که من و خانواده‌ام توسط این مرد دیوانه تهدید شده‌ایم.

همه چیز در من می‌خواهان این بود که خاک پایم را بتکانم و پیش از غروب آفتاب آن شهر را ترک کنم. اگر من نمی‌دانستم خدا مرا فرستاده بود، حتماً به خاطر خانواده‌ام آن جا را ترک می‌کردم. با این وجود قلب‌ام به سه دلیل به من اجازه‌ی رفتن نمی‌داد: اول، خدا مرا فرستاده بود و من نشنیده بودم که او بگوید آن جا را ترک کنم. دوم، من نمی‌خواستم همه‌ی آن‌هایی را که لمس شده بودند، در همان حال رها کنم و سوم، اگر شما یک بار به خاطر تهدید و ترس بگریزید، مرتبه‌ی دوم سریع‌تر فرا می‌رسد.

من فکر خدا را داشتم و تصمیم گرفتم که بمانم. تمام بعدازظهر را به دعا پرداختم، این یکی از قوی‌ترین دعا‌هایی بود که من کرده بودم. عطای خدا مرا تقویت بخشید. من برای جلسه‌ی عصر آماده بودم. اما هنگامی که به کلیسا رسیدم، فهمیدم که نباید آن جا بمانم. رهبران پیش از شروع جلسه با هم نشستی داشتند. یکی از شماسان به من اطلاع داد که آن‌ها رای گرفته‌اند که من این جا را ترک کنم. آن جلسه آخرین جلسه‌ی من بود.

متأثر شدم اما تمرکز را بر آن چیزی معطوف کردم که خدا می‌خواست آن شب را برای این مردم انجام دهد. یک پیغام قوی را مؤظه کردم. حضور و قدرت خدا آن چنان قوی بود که همه‌ی افراد به زمین افتادند. عده‌ای که از ایمان برگشته بودند، دوباره زندگی خود را به خداوند تسلیم کردند. مردی که ما را تهدید کرده بود، حتا خودش را نشان نداد. در پایان جلسه اعلام کردم که هیأت مایل نیست من در این جا بمانم. صدای گریه در میان جماعت شنیده شد. من نیامده بودم که میان آن‌ها اختلاف و جدایی بیاندازم، بنابراین در قلب‌ام برای ترک آن جا احساس آرامش کردم. هفته‌ی بعد همان هیأت رهبران شبانی را انتخاب کردند که بعدها معلوم شد همجنس باز بوده است. آن‌ها طی سال بعد چهار شبان عوض کردند. روح ترس و تهدید که در رهبری آن کلیسا کار می‌کرد، موجب ویرانی و تباهی جدی آن جماعت شد.

قوی ماندن و متمرکز بودن

نحیما هنوز درگیر اختلافات بین مردان‌اش بود که موج تهدید و ارعاب دیگری بلند شد.

«سنبلط و چشم نزد من فرستاده، گفتند: بیا تا در یکی از دهات بیابان اونو ملاقات کنیم. اما ایشان قصد ضرر من داشتند پس قاصدان نزد ایشان فرستاده گفتم: من در مهم عظیمی مشغول‌ام و نمی‌توانم فرود آیم، چرا کار حینی که من آن را ترک کرده، نزد شما فرود آیم به تعویق افتد. و ایشان چهار دفعه مثل این پیغام به من فرستادند و من مثل این جواب به ایشان پس فرستادم.» (نحمیا ۶: ۲-۴)

سنبلط و چشم پافشاری می‌کردند و سعی می‌نمودند نحیما را سردرگم کنند. اما نحیما محکم بر جای خود ایستاد و تمرکزش را تنها معطوف به آن چیزی نمود که خدا از او می‌خواست انجام دهد. چیزی نمی‌توانست او را از مأموریت‌اش بازدارد. دشمن می‌خواهد توجه ما را از موضوع اصلی منحرف کرده و ما را در کارمان بی‌اثر سازد. شیطان سعی نخواهد کرد که تنها یک بار این کار را انجام دهد، او سمج است. ما باید در اراده و تصمیم‌مان قوی‌تر و مصمم‌تر از او باشیم. به همین علت است که

کتاب مقدس ما را سفارش می‌کند تا «در ایمان راسخ باشید و در برابر او بایستید.» (اول پطرس ۵: ۹) واژه‌ی راسخ **steadfast** به معنای قوی، استوار و ناجنبانیدی است. بسیاری از افراد پس از چند ضربه و حمله‌ی دشمن به جای استوار ماندن تا تکمیل پیروزی، تسلیم می‌شوند.

سنبلط ۵ بار خادم‌اش را نزد نحμία فرستاد. این بار با یک نامه که در آن او را به «دست داشتن در یک شورش و قرار دادن خود به عنوان پادشاه یهود»، متهم می‌نمود، به نزد او آمد. (نحمیا ۶: ۵-۷) این یک دروغ آشکار بود.

نحمیا این بار نیز باز نایستاد. او آن قدر متمرکز بود که با تهمت از مسیر اصلی منحرف نشود. اغلب ما به خاطر کنار آمدن و رفع و رجوع بعضی از مسایل یا با دشمنی که سعی در ترساندن ما دارد، از مسیر منحرف می‌شویم. من به مردم نگاه کرده و می‌گویم: «چرا اجازه می‌دهید دروغ‌های این فرد به آن چه خدا شما را برای انجام آن فراخوانده است، اثر بگذارد؟ فقط به این علت که او به شما تهمت می‌زند، دلیل نمی‌شود که او به دنبال راستی و حقیقت است! شما نیاز دارید که بدانید خدا در باره‌ی شما چه می‌گوید و نقشه‌ی او برای شما چیست؟ چرا سعی می‌کنید برای احمقان دلیل بیاورید؟» کتاب مقدس می‌گوید: «احمق را موافق حماقت‌اش جواب مده، مبدا خویشتن را حکیم بشمارد.» (امثال ۲۶: ۵)

آخرین فردی که تلاش کرد نحμία را متوقف سازد، مردی بود که آمد و نبوت کرد که او باید در هیکل پناه گیرد، زیرا دشمنان برای کشتن او می‌آمدند. (نحمیا ۶: ۷) اما اگر نحμία کار را کنار می‌گذاشت، موجب تضعیف مردان‌اش و در نتیجه مانع اتمام کار می‌شد. نحμία جواب داد: «آیا مردی چون من فرار بکند؟ و کیست مثل من که داخل هیکل بشود تا جان خود را زنده نگه دارد؟ من نخواهم آمد.» (نحمیا ۶: ۱۱) نحμία در ادامه دریافت که خدا او را نفرستاده بود، بلکه او خود بر ضد نحμία نبوت کرده بود. چون سنبلط و طوبیا او را اجیر ساخته بودند. اکنون به آن چه نحμία در ادامه گفت، توجه نمایید:

«و از این جهت او را اجیر کرده‌اند تا من بترسم و به این طور عمل نموده، گناه ورزم و ایشان خبر بد پیدا نمایند که مرا مفتضح سازند.» (نحمیا ۶: ۱۳)

دشمنان می‌توانند به وسیله‌ی تهدید و ترساندن شما را در راستای حفظ جان‌تان به هر قیمت که شده، موجب بدنامی‌تان شوند. نحمیا فکر خداوند را داشت، بنابراین قادر به تمایز حقیقت و پاکی و شرارت و نیرنگ بود. نحمیا ترفند سنبط، طوبیا و چشم را این گونه خلاصه می‌کند:

«زیرا جمیع ایشان خواستند ما را بترسانند، به این قصد که دست‌های ما را از کار بازدارند تا کرده نشود. پس حال ای خدا دست‌های مرا قوی ساز.» (نحمیا ۶: ۹)

بار دیگر هدف تهدید و ترساندن را می‌بینیم: ضعیف ساختن ما تا نتوانیم کار و اراده‌ی خدا را تکمیل کنیم و بیش از این در برابر تهدید کننده و ترساننده نایستیم. اگر در برابر این تهدیدها استوار و محکم نایستیم، به زانو در خواهیم آمد. دشمن ما شیطان، وقتی ما تهدیدهای او را بی‌اثر می‌سازیم، روش‌های گوناگونی را برای ارباب و ترسانیدن ما به کار می‌برد. روش او به این شکل نیست که یک بار عمل کند و دست بکشد، بنابراین اگر بتواند کار ما را متوقف ساخته، به تأخیر اندازد یا ما را ضعیف کند، مانع پیشرفت ملکوت خدا خواهد شد. نحمیا و مردان‌اش کار ساختن دیوار را به پایان رساندند، اکنون از اطراف‌شان محافظت می‌شدند و می‌شد شهر را بار دیگر بنا کرد. این کار ساده نبود. فشارها و مخالفت‌های سختی در هر مرحله از کار، در انتظارشان بود. اما این مردم می‌دانستند که خدا سخن گفته بود، بنابراین عقب نشینی را رد کردند.

شکستن در اثر مقاومت

پایمردی و ایستادگی نحمیا یک نمونه‌ی کلاسیک از آن چیزی است که ایمان داران به آن سفارش شده‌اند:

«نمی‌گویم هم اکنون به این‌ها دست یافته‌ام یا کامل شده‌ام، بلکه خود را به پیش می‌رانم تا چیزی را به دست آورم که مسیح عیسی برای آن مرا به دست آورد.» (فیلیپیان ۳: ۱۲)

واژه‌ی کلیدی «پیش راندن» است. اگر پولس به وسیله‌ی روح القدس گفت: «من به پیش می‌رانم»، در مورد نحمیا می‌بینیم که کار در اثر مقاومت بسیار، به سرانجام رسانید. ما نباید به دنبال اتفاق و پیشامد، بمانیم بلکه باید به پیش برانیم. پولس ادامه می‌دهد:

«برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم، تا جایزه‌ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسی به بالا فراخوانده است.» (فیلیپیان ۳: ۱۴)

در این آیه یک «به بالا فراخواندن» و یک «به پایین خواندن» وجود دارد. بالا خواندگی، زندگی بر روی زمین است با توجه به استانداردهای آسمان. این زندگی دیدن ملکوت و پادشاهی خدا و آشکار ساختن آن در زندگی فردی است. کسانی که به بالا فراخوانده شده‌اند، بر اطراف‌شان احاطه و کنترل دارند. آن‌ها با ماندن و ایستادن در اقتدارشان شرایط روحانی را از پریشانی و فشار به آزادی بدل می‌سازند. ظلمت و تاریکی قادر نیست بر نور غلبه کند. نور، تاریکی را بیرون می‌کند. این توصیف زمانی است که ما در اقتدار پادشاهی خدا گام برمی‌داریم. ما پیرامون‌مان را زیر این قانون قرار می‌دهیم. عیسی می‌توانست با گناهکاران غذا بخورد، زیرا او بر محیط و شرایطاش مسلط بود. اگر شما در خداوند از بی ایمانی که در شریراند، نیرومندترید، بر شرایط مسلط خواهید بود. اگر یک بی ایمان در شریر مسلط‌تر و غالب‌تر از یک ایمان‌دار در راستی باشد، اوست که شرایط را کنترل خواهد نمود. زمانی که تصمیم می‌گیرید، در خواندگی بالا زندگی کنید، با مقاومت و مخالفت رو به رو می‌شوید. «به راستی همه کسانی که بخواهند در مسیح عیسی با دینداری زیست کنند، آزار خواهند دید؛ اما شرارت پیشگان و شیادان در بدی پیش خواهند رفت؛ فریب خواهند داد و فریب خواهند خورد.» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۲)

در جای دیگری نیز می‌گوید: «در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که باید با تحمل سختی‌های بسیار به پادشاهی خدا راه یابیم.» (اعمال ۱۴: ۲۲)

با این وجود بسیاری از مسیحیان زندگی و اقامت در خواندگی پایین را بر

می‌گزینند. چرا؟ آن‌ها نمی‌خواهند با مقاومتی روبه‌رو شوند که جزو جدایی ناپذیر به پیش راندن به سوی خواندگی بالاست. آن‌ها ترجیح می‌دهند به جای تغییر خود به وسیله‌ی برخوردی دیندارانه و پرهیزکارانه، خود را با محیط پیرامون‌شان سازگار سازند. متناسب بودن و شبیه شدن، آسان‌تر از بیرون ایستادن و فرق داشتن است. زمان مواجهه با مقاومت‌ها، گروهی به دنبال مصالحه و یافتن راهی برای کم‌ترین مقاومت می‌گردند. باور داریم که عدم خواست ما برای مقاومت می‌تواند تا حدی منجر به ورود آسایش و امنیت به زندگی‌مان شود. ما با دقت روش‌های زندگی‌مان را طراحی می‌کنیم تا از هر سختی و مصیبتی اجتناب کنیم. نه این که من طرفدار رنج داوطلبانه باشم، اما باور داریم که ما بر نقشه‌ها و برنامه‌های خودمان بیش‌تر از خدا متکی هستیم. ما بیمه‌نامه داریم. اگر بیمار شویم، بی‌درنگ بدون آن که ابتدا دعا کنیم، به پزشک مراجعه می‌کنیم؛ آن هم با آگاهی از این که بیمه هزینه‌ها را پوشش می‌دهد. شغل ما باعث می‌شود که هر هفته یا دو هفته یک بار یک چک پرداختی داشته باشیم. اگر شغل‌مان را از دست بدهیم، یک مستمری بیکاری وجود دارد که به آن تکیه کنیم. اگر این مستمری تمام شود، بیمه‌ی اجتماعی وجود دارد. اگر بیمه‌ی اجتماعی وجود نداشته باشد، ما باز قادریم برنامه‌ی دیگری که از زندگی ما حفاظت خواهد کرد، پیدا کنیم. حتی اگر یکی از این راه‌ها گرفتن خسارت و هزینه‌ی تنبلی باشد!

تلویزیون بیش‌تر ما را به سمت این شیوه‌ی زندگی سوق می‌دهد. به طور متوسط هر آمریکایی ۲۴ ساعت در هفته تلویزیون تماشا می‌کند! ما اجازه داده‌ایم شبکه‌ها و هالیوود برای ما تصمیم‌گیری نمایند. عقاید ما به وسیله‌ی یادگیری و جذب برنامه‌های آن‌ها، شکل می‌یابد.

ماکروویو و غذاهای آماده زنجیری به ما غذایی کم‌زحمت یا حتی بدون زحمت را وعده می‌دهند. بعضی‌ها تضمین می‌دهند که در صورت نرساندن سفارش غذا در ۱۵ دقیقه، غذا را مجانی تحویل می‌دهند. ما هر شب پیام‌هایی مانند خشک‌شویی در یک ساعت، عکس در ۱۸ دقیقه، سرویس ماشین در سریع‌ترین زمان، دسترسی به اخبار سراسر دنیا و مانند این‌ها را می‌شنویم که تنها بخش کوچکی از آسایش و راحتی‌ای است که در اختیارمان قرار گرفته است. بیش‌تر این موارد خوب‌اند، آن‌ها ما را آزاد می‌سازند تا به آن چه که اهمیت بیش‌تری دارد، بپردازیم. با این وجود بیش‌تر

ما در انتخاب آن چه مهم‌تر است و الویت بندی، دچار اشتباه می‌شویم. بیشتر مردم امروز اگر قرار باشد برای دنبال کردن چیزی برای آن زحمت زیادی بکشند، آن را پیگیری نخواهند کرد. متأسفانه این نگرش در کلیسای غرب نفوذ کرده است. مسیحیان اندکی، دارای پافشاری برای به دست آوردن ویژگی‌های لازم در راستای رسیدن به خواندگی بالا از جانب خداوند می‌باشند. بیش‌تر افراد زمانی که با مخالفت و مقاومت روبه رو می‌شوند، خود را کنار کشیده و به مسیری می‌روند که مقاومت کم‌تری در آن به چشم می‌خورد. در نگاه نخست ریشه‌ی فرار، با توجه به این که وعده‌ی آسایش و سهولت می‌دهد، درست است، اما این جاده با ویژگی نیم گرم بودن، سنگفرش شده است. خصوصیات مانند سازش، بی تفاوتی و حفاظت از خویشتن. عیسی به ما تعلیم می‌دهد که هرگاه با کوه ناملايمات رودرو شویم، آن‌ها جابه جا می‌شوند. به بیان دیگر، کوه را منجر کنید حتا اگر مجبور باشید این کار را سنگ به سنگ انجام دهید! شبیه نحمیا، جنگاوران راستین در مسیح با سعی و تلاش از میان کوه عبور می‌کنند. مطمئن باشید که هیچ چیز برای ایمان دار غیرممکن نیست. (متا ۲۰:۱۷) در نقطه‌ی مقابل، مسافران جاده‌ی سهولت به منظور اجتناب از مواجهه به اطراف کوه‌هایشان می‌روند.

سیستم این جهان به وسیله‌ی رییس قدرت هوا برقرار شده است. (افسسیان ۲:۲) قلمرو ملکوت، مستقیماً در مقابل این جریان است. رفتن به راه ملکوت به این معناست که ما دائماً با سیستم دنیا رودرو می‌شویم. متأسفانه این سیستم دنیوی به شکلی فراگیر در کلیساهای ما شایع شده است. من این مواجهه را با قایقرانی در خلاف جهت جریان یک تنداب، مقایسه می‌کنم. شما باید دائماً در برابر جریان آب مقاومت کنید و پیش برانید. پاروهایتان را باید محکم در آب قرار دهید و به پارو زدن ادامه دهید. ما حق نداریم حتا یک لحظه هم دلسرد شویم. اگر چنین کنیم، ممکن است مسیری کوتاه را خلاف جریان آب طی کنید اما به دلیل سرعت زیاد آب این حرکت مدت زیادی طول نخواهد کشید و شما به سرعت به سمت پایین رودخانه حرکت خواهید کرد. ممکن است جهت قایق‌تان هنوز به سمت بالای رودخانه باشد، اما حرکت‌تان به سمت پایین رودخانه خواهد بود. این تمثیل نشان می‌دهد وقتی ایمان داران به پیش نمی‌رانند، چه اتفاقی می‌افتد. جهت آنان هنوز به سمت مسیحیت است

اما اکنون به سمت دنیا شناورند. آن‌ها مذهبی می‌شوند و قدرت و اثرگذاری خود را از دست می‌دهند. آن چنان که مسیح می‌گوید: «دیگر به کار نمی‌آیند.» (متا ۵: ۱۳)

قوی باشید!

پس از آن که پولس به تیموتائوس هشدار می‌دهد که عطا‌ی خدا را شعله‌ور سازد، فوراً اضافه می‌کند: «پس تو ای فرزندم در فیضی که در مسیح است، نیرومند شو.» (دوم تیموتائوس ۲: ۱) برای پیش راندن و غالب آمدن، باید نیرومند باشیم. پولس آموزه‌ای مشابه کلیسای قرن‌تس می‌دهد: «هشیار باشید؛ در ایمان استوار بمانید؛ شجاع و قوی باشید.» (اول قرنتیان ۱۶: ۱۳)

یک ایمان دار شجاع، با شرایط سخت بدون عقب نشینی، مواجه می‌شود. خدا یوشع را نه تنها یک بار بلکه هفت مرتبه تشویق می‌کند تا قوی بماند و چه تشویق نیکویی!

«فقط قوی و بسیار دلیر باش تا بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی تو را امر کرده است متوجه شده، عمل نمایی. زنه‌ار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز نم‌اتا‌هر جایی که روی، کامیاب شوی.» (یوشع ۱: ۷)

توجه کنید که خدا گفت: «قوی باش و بسیار دلیر» به چه منظور؟ برای پیروزی در جنگ‌ها یا رهبری بزرگ بودن؟ نخیر. تنها به منظور ماندن در کلام خدا! به این طریق یوشع، رهبری بزرگ شد و در هر جنگی پیروز! تهدید و ترس‌ها، منجر به از دست دادن آزادی شما در اطاعت از خواست و کلام خدا می‌شود. بنابراین ما باید در همه‌ی مراحل دلیر و قوی باشیم. مب‌ادا نادانسته از آن چه می‌دانیم برست است، دور شویم. بیایید معنای واژه‌ی «دلیری» را بررسی کنیم:

«روش یا واکنش مواجهه‌ای در ارتباط با هر آن چه که سخت، خطرناک و دردآور شناخته شده است به جای عقب نشستن از آن»

متضاد «دلیری» چیست؟ احتمالاً به طور خودکار «ترس و ضعف» را متضاد

دلیری اعلام می‌کنید و این تعریف تا حدی حقیقت دارد. با این وجود اجازه دهید با اضافه کردن یک پیشوند، متضاد دلیری و شجاعت را بسازیم. با این کار به واژه‌ی «بی شهامتی» یا «نادلیری» می‌رسیم. (در انگلیسی دو واژه‌ی courage و discourage آمده که به ناچار در ترجمه معادل سازی مناسبی ندارد. زیرا ترجمه‌ی discouragement و یا discouragement، دلسردی، ناامیدی، یأس، مانع شدن، بازداشتن، دلسرد کردن و... معنا می‌دهد که بیش‌تر منظور نویسنده را می‌رساند.) بنابراین خدا به یوشع و هم چنین ما فرمان می‌دهد که قوی و شجاع باشیم و اجازه ندهیم یأس و دلسردی وارد قلبمان شود. دلسردی و یأس ما از انجام کامل اراده‌ی خدا باز می‌دارد. حال بیاییم یأس را معنا کنیم:

«بی بهره بودن از شجاعت، داشتن اعتماد کم و امید اندک و دلسرد کردن»
[ترجمه با توجه به متن انگلیسی است.]

به یاد می‌آورید که چگونه ایلیا به واسطه‌ی تهدید و ترس از ایزابل، دچار یأس و ناامیدی شده بود؟ او عقب نشست و گریخت. او آن قدر دلسرد شد که اقتدارش را تسلیم دشمن کرد. ما باید با دلسردی و یأس به عنوان یک دشمن برخورد کنیم. ما قدرت یأس را در ممانعت از رسیدن به خواندگی بالای خداوند، دست کم می‌گیریم. اگر خداوند به یوشع هفت مرتبه گفت که قوی و دلیر باشد، ما نیز باید به آن به همین شدت توجه کنیم. یأس، کشنده است! اگر با آن مواجه نشویم، باعث می‌شود که عقب بنشینیم:

«...اما شخص پارسای من، به ایمان زیست خواهد کرد. و اگر به عقب برگردد، از او خشنود نخواهم شد.» (عبرانیان ۱۰: ۳۸)

مهم است که بدانیم خدا به هیچ وجه از بزدلی خشنود نمی‌شود. به ما گفته شده است که:

«هر که غالب آید، این همه را به میراث خواهد برد، و من خدای او خواهم بود و او پسر من خواهد بود. اما نصیب بزدلان و بی ایمانان و مفسدان و آدم کشان و بی عفتان و جادوگران و بت پرستان و همه دروغگویان،

دریاچه مشتعل به آتش و گوگرد خواهد بود. این مرگ دوم است.»
(مکاشفه ۲۱: ۷-۸)

واژه‌ی بزدلی، به معنای فردی است که در مواجهه با درد و خطر، ترس فرومایه‌ای بروز می‌دهد. آیا قابل تأمل نیست که خدا بزدلی را با قتل و بی‌عفتی در یک گروه قرار می‌دهد؟ با این وجود ما با بیان این که رفتار بزدلانه یک ضعف می‌باشد، خودمان را توجیه می‌کنیم.

نخیر، زبونی و بزدلی ناشی از بی‌ایمانی است. بهای بی‌ایمانی فرزندان اسرائیل، زندگی‌شان بود. آن‌ها هرگز وارد سرزمین وعده نشدند. «پس می‌بینیم که به سبب بی‌ایمانی بود که نتوانستند راه یابند.» (عبرانیان ۳: ۱۹)

این مورد فرقی با امروز ندارد. یک بزدل فردی پیروز نیست. او به آن چه که به او وعده داده شده است، نخواهد رسید. خداوند از این طریق به ما به سختی هشدار می‌دهد که:

«فقط از شما می‌خواهم که به شیوه شایسته انجیل مسیح رفتار کنید، تا خواه ببایم و شما را ببینم و خواه در غیابم از احوالتان بشنوم، خاطر‌م آسوده باشد که در یک روح استوارید و چون یک تن، دوش به دوش برای ایمان انجیل مجاهده می‌کنید، و در هیچ چیز از مخالفان هراسی ندارید، که همین در مورد آنان نشان هلاکت است، اما نشان نجات شماس، و این از خداست.» (فیلیپیان ۱: ۲۷-۲۸)

استوار بایستید و اجازه ندهید دشمنان، شما را به وحشت بیندازند. شجاع باشید، قوی و دلیر، و به جای عقب نشینی آماده‌ی مواجهه و برخورد با هر مخالفت باشید! پولس در آیه‌ی بعدی ادامه می‌دهد:

«زیرا این افتخار نصیب شما شده که نه تنها به مسیح ایمان آورید، بلکه در راه او رنج هم ببرید.» (فیلیپیان ۱: ۲۹)

رنجی که ما باید تجربه کنیم چیست؟ پطرس جواب می‌دهد:

«پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. در نتیجه باقی عمر را در جسم، نه در خدمت امیال پلید بشری، بلکه در راه انجام اراده خدا می گذراند.» (اول پطرس ۴: ۱-۲)

رنجی که ما با آن روبه رو بوده و متحمل آن هستیم، زمانی می آید که جسم ما با تأثیر فشارهای دیگر بر ما، ما را به سمت و جهتی می راند که در تقابل با جهتی است که خدا می خواهد در آن به پیش رویم. به ما فرمان داده شده که قوی و دلیر باشیم تا بتوانیم کلام را نگاه داریم. پطرس گفت که ما باید خود را برای این منظور مسلح سازیم. یک مسیحی که خود را مسلح نساخته و آماده رنج و سختی نباشد، مانند سربازی است که بدون تسلیحات جنگی به میدان نبرد برود. چنین سربازی یا اسیر می شود یا کشته! مسیحیانی که خود را برای برخورد با رنج آماده نساخته اند، به آسانی اسیر و زندانی ترس از انسان - تهدید - می شوند. ما باید انتظار مواجهه با مقاومت و مخالفت در برابر تلاش مان برای خواندگی بالا را داشته باشیم. اگرچه پولس با اطمینان می گوید: «خداوند مرا از هر حمله بدخواهانه خواهد رها کند و برای پادشاهی آسمانی خود نجات خواهد بخشید. جلال بر او باد تا ابدالابد. آمین!» (دوم تیموتائوس ۴: ۱۸)

خدا همواره ما را برای جلال خویش می رها کند. هلولیا!
با دقت توصیه ها و هشدارهای کلام خدا را که در زیر می آید، بخوانید. آن ها را به گونه ای بخوانید که انگار هرگز پیش تر نخوانده اید. مکث کنید و روی هر کدام، زمانی برای تأمل و تمرکز بگذارید. اجازه دهید روح القدس آن ها را برای شما روشن سازد:

«در برابر همه این ها چه می توانیم گفت؟ اگر خدا با ماست، کیست که بتواند بر ضد ما باشد؟» (رومیان ۸: ۳۱)

«کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ سختی یا فشار یا آزار یا قحطی یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ چنان که نوشته شده است: تمام طول روز، در راه تو به کام مرگ می رویم و هم چون گوسفندان کشتاری شمرده می شویم.» (رومیان ۸: ۳۵-۳۷)

«شما، ای فرزندان، از خدا هستید و بر آن‌ها غلبه یافته‌اید، زیرا آن که در شماس‌ت بزرگ‌تر است از آن که در دنیا‌ست.» (اول یوحنا ۴:۴)

مراقب خلوص و پاکی قلب خود باشید و به عنوان فرزند و خادم خداوند، در جایگاه اقتدار خود باقی بمانید. آن گاه با شجاعت می‌توانید اعلام کنید:

**«خداوند مددکار من است، ترسان نخواهم شد،
انسان به من چه تواند کرد؟»**

گفتار پایانی

در انتها به شما هشدار می‌دهم که هرگز اجازه ندهید شکست‌های پیشین، شما را عقب نگاه دارد. آینده خود را با آن چه در آن بوده‌اید، قضاوت نکنید. مهم نیست چند بار افتاده‌اید - امیدی مبارک وجود دارد - خدا متخصص تبدیل افراد ترسو به قهرمان است! هلولیا! قدرت او در ضعف کامل می‌شود.

به عنوان یک نمونه‌ی تشویق آمیز و ترغیب کننده به زندگی اندریاس، برادر شمعون پطرس نگاه کنید. شبی که عیسی دستگیر شد «همه شاگردان‌اش ترک‌اش کرده، گریختند.» (متا ۲۶: ۵۹) پطرس تنها کسی نبود که ترسید. اندریاس نیز برای حفظ جان‌اش گریخت؛ گرچه این عمل بزدلانه بود، اما به این معنا نبود که اندریاس ترسو باقی خواهد ماند.

پس از رستاخیز مسیح، اندریاس در اتیوپی که جزو امپراتوری روم بود، مؤعظه نمود. مطالب زیر یک نوشته‌ی تاریخی است که نشان می‌دهد او چگونه خدا را جلال داد.

زمانی که اندریاس از طریق مؤعظه‌های پیاپی‌اش موجب ایمان بسیاری به مسیح شده بود، آگه آس حاکم از سنای روم اجازه خواست تا با زور مسیحیان را مجبور کند در برابر بت رومی تعظیم کرده و برای آن‌ها قربانی بگذرانند. اندریاس می‌اندیشید که باید در برابر آگه آس بایستد، بنابراین به نزد او رفت، و به او گفت که یک داور و حاکم انسانی ابتدا

باید داور آسمانی را بشناسد و او را بپرستد. اندریاس در حالی که خدای حقیقی را پرستش می‌کرد، گفت که آگه آس باید تمام خدایان دروغین را نفی کرده و آن‌ها را از ذهن‌اش دور سازد. آگه آس با خشم نسبت به اندریاس می‌خواست بداند آیا او کسی بوده که اخیراً معبد خدایان را سرنگون ساخته و مردم را برای مسیحی شدن تشویق می‌کرده - یک فرقه‌ی خرافی که به وسیله روم غیرقانونی اعلام شده است - اندریاس جواب داد که حاکمان روم حقیقت را درک نمی‌کنند. پسر خدا که برای نجات انسان به این جهان آمد، گفت که خدایان روم شریر می‌باشند؛ دشمنان نوع بشر. او به انسان تعلیم داد که چه چیزی خدا را می‌رنجاند و باعث روی برتافتن او از انسان می‌شود.

اندریاس گفت که با خدمت به شیطان، انسان به نوعی ضعف گرفتار می‌شود و پس از مرگ، هیچ چیز جز خاطره‌ی اعمال شیطانی ایشان بر جای نمی‌ماند.

حاکم رومی به اندریاس دستور داد که او به هیچ وجه حق مؤعظه‌ی چنین چیزی را ندارد، در غیر این صورت مصلوب خواهد شد. سپس اندریاس پاسخ داد: «من هرگز افتخار و جلال صلیب را مؤعظه نخواهم کرد اگر از مرگ صلیب بهراسم.»

او برای تعلیم یک فرقه‌ی جدید عدم پذیرش مذهب و خدایان رومی به مرگ صلیب محکوم شد.

اندریاس در حالی که به سمت مکان اعدام و صلیبی که انتظار او را می‌کشید، می‌رفت هرگز کلام‌اش را تغییر نداد و مؤعظه‌اش را رد نکرد و در آن به خطا نرفت. جسم‌اش ضعیف نشد و دچار تزلزل نگشت. اندیشه و فکرش در او به عجز نینجامید، آن چنان که برای بیش‌تر افرادی که به سمت مرگ کشیده می‌شوند، اتفاق می‌افتد. او گفت:

«ای صلیب! خوش آمدی، در انتظارت بودم! با تمام وجود، شادمانی و آرزو به سوی تو می‌آیم، مایه‌ی مباحثات کسی است که بر تو آویخته می‌شود، چرا که همواره عاشق تو و خواهان در آغوش کشیدن تو بودم!» این همان مردی بود که وقتی عیسی را دستگیر کردند، برای حفظ جان‌اش گریخت. او عوض شده بود. در واقع همه‌ی شاگردانی که در آن

گفتار پایانی

حادثه گریختند، برای شهادت دادن عیسای مسیح به شهادت رسیدند. خدا به آن‌ها فرصت رودر رویی با بسیاری از آن چیزهایی را داد که روزی از آن‌ها گریخته بودند. با دادن جان‌شان، قدرت تهدید و ترس شکسته شد!

دانستن این وعده می‌تواند باعث آرامش شما گردد:

«یقین دارم آن که کاری نیکو در شما آغاز کرد، آن را تا روز عیسای مسیح به کمال خواهد رسانید.» (فیلیپیان ۱: ۶)

شهادت این شاگردان نشان می‌دهد که چگونه خدا شکست‌ها را به پیروزی تبدیل می‌کند! عقب نشینی نکنید، بلکه با شهامت به کسی ایمان داشته باشید که شما را محبت کرد و جان‌اش را برای نجات شما داد. بیایید با یکدیگر دعا کنیم:

«پدر، به نام عیسای مسیح از تو می‌خواهم مرا به واسطه‌ی محبت و حکمت، تقویت نموده و نیرومند گردانی. مرا به خاطر مواردی که برای حفظ آرامش و امنیت‌ام در برخورد با سختی‌ها عقب نشینی کردم، ببخش. خداوند عیسی، امروز تصمیم می‌گیرم تا خود را انکار کرده، صلیب‌ام را بردوش گیرم و در پی تو آیم. من خادم تو هستم؛ فیض تو را دریافت می‌کنم که نیرو می‌بخشد تا کلامات را مؤظه کنم و اراده‌ات را با شجاعت و عشق به انجام رسانم.»

اکنون به روح ترس و کنترل نهیب دهید:

«من تمام کلمات تهدید و ترس و کنترلی را که علیه زندگی من توسط دیگران یا خودم گفته می‌شود، می‌شکنم. من قدرت و کنترل ترس از انسان را بر زندگی‌ام می‌شکنم. شما ای ارواح ناپاک تاریکی! من خود را تسلیم خدا می‌کنم و در برابر شما می‌ایستم. به شما جایی در زندگی‌ام نخواهم داد، پس به نام خداوند عیسای مسیح دور شوید! آمین.»

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی‌عیب و با شادی عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن که خدای یکتا و نجات دهنده ما، به واسطه عیسای مسیح، خداوند ما، از ازل، حال و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.» (یهودا ۴۲-۵۲)

دام شیطان



”دام شیطان“، یکی از فریبکارانه ترین نیشهای دشمن را افشا میسازد. فریبی که او علیه ایمانداران به کار میبندد تا آنها را از خواندگی الهی شان بازدارد؛ دام یا فریب رنجش! بسیاری از مردم با این نیش گزیده شده اند و خود از آن آگاه نمیشوند.

ساده نباشید، عیسی میگوید: ”از لغزشها گریزی نیست“ (لوقا 17: 1). شما نمیتوانید انتخاب کنید که مورد آزار و حمله قرار نگیرید، اما میتوانید پاسخ و واکنش خود را برگزینید. اگر با آزارها و حملات به درستی برخورد کنید، به جای آنکه تلختر شوید، نیرومندتر خواهید شد. فقط زمانی قادرید واکنش درستی نشان دهید که رابطه ی صمیمانه ای با خدا داشته باشید.

جان بیور از طریق این پیغام شما را نیرو میبخشد تا در مسیر اراده خدا باقی بمانید و از زنجیر شک و عدم اعتماد، آزاد شوید. شما میتوانید از اندیشه ی قربانی بودن رها شوید، و بدون بارهای سنگین آزرده و سرخورده زندگی نمایید. هنگامیکه مرحله ی بالاتری از سرسپردگی به خدا را کشف میکنید، زندگیتان با بخشش، آشتی و شادی و خوشی همواره رو به تزاید، آکنده خواهد شد.

انهدام کریپتونایت

آنچه که نیرو و قدرت شما را می‌دزد، نابود سازید



درست مثل سوپرمن که از موانع عبور می‌کند و همه دشمنان را شکست می‌دهد، پیروان مسیح نیز از قابلیت فراطبیعی برای فائق آمدن بر چالش‌های پیش رو برخوردار هستند. اما مشکلی که هم سوپرمن و هم ما با آن مواجهیم، کریپتونایتی است که قوت ما را می‌رباید. مسلماً سوپرمن و کریپتونایت هر دو داستانی خیالی هستند. اما کریپتونایت روحانی، واقعی است.

این کتاب به دنبال پاسخ به این پرسش است که چرا اکثر ما قادر نیستیم آن قدرت الهی‌ای را تجربه کنیم که مسیحیان قرون اول شاهدش بودند.

جان بیور در کتاب «انهدام کریپتونایت» آشکار می‌کند که این کریپتونایت چیست و چرا جوامع ما را به خطر می‌اندازد و چگونه باید از آن آزاد شویم.

کتاب انهدام کریپتونایت برای افراد ترسو نیست و قصد تقلیل حقایق روحانی را ندارد، در این کتاب حقایق جدی مطرح شده که مختص پیروان مسیح است، کسانی که مشتاق در آغوش گرفتن مسیری چالش برانگیز اما تبدیل‌کننده و پربار هستند.

عطایا و ظرفیت خدادادی خود را کثرت بخشید



آیا تا به حال حس کرده‌اید که در پادشاهی خدا تنها تماشاچی هستید؟ شاید فکر می‌کنید باید کاری کنید، ولی قادر به تصمیم‌گیری و تشخیص آن نیستید. اکثر ما می‌خواهیم در زندگی خود اثرگذار باشیم، ولی اغلب با چنین سوالاتی در جدال هستیم:

- از کجا می‌دانم که اراده خدا را پی گرفته‌ام؟
- عطایای خاص من چه نقشی در بنای پادشاهی خدا ایفا می‌کنند؟
- از کجا می‌دانم طبق توان خدادادی‌ام زندگی می‌کنم؟
- آیا چون در خدمت نیستم، خواندگی من هم کم ارزش‌تر می‌شود؟
- چگونه بین آرام گرفتن در فیض خدا و عملکرد موثر در پادشاهی او تعادل ایجاد کنم؟
- چگونه ترس را از بین برده و با وجود خطر و عدم اطمینان به جلو پیش روم؟

جان بیور در این کتاب با اتکایی دقیق بر کلام و استفاده از داستان‌های مختلف به شما کمک می‌کند تا به خواندگی خود فکر کنید و دلیل اهمیت آن را برای خدا تشخیص دهید. در حین خواندن صفحات این کتاب، قوت می‌یابید تا عطایای خدادادی خود را کثرت بخشیده و بر اساس ظرفیت‌ها و استعدادهای خود گام بردارید.

پاداش احترام



هیچ مسیحی‌ای نمی‌خواهد محدودیتی برای عمل کردن خدا ایجاد کند، اما بسیاری از ما نادانسته از عمل نمودن او در زندگی‌مان جلوگیری می‌کنیم، چون ما از یک اصل حیاتی روحانی غفلت می‌ورزیم: احترام.

این مفهومی است که در فرهنگ امروز ما عمدتاً کمیاب شده است، اما چنان که در صفحات این کتاب خواهید دید، احترام، کلید اصلی جاری شدن پادشاهی خدا در تمام جنبه‌های زندگی‌تان است.

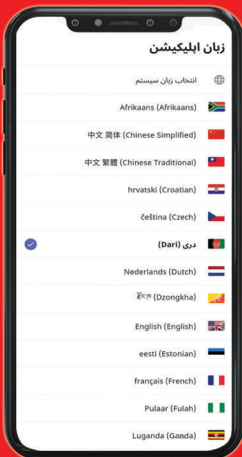
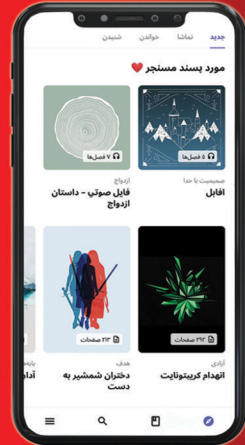
جان بیور در کتاب «پاداش احترام» از این واقعیت پرده می‌دارد که چگونه پذیرش دعوت به احترام شما را با نظام ارزشی خدا همراستا ساخته و در موقعیتی قرار می‌دهد که تمام آنچه او برای شما مقرر نموده را دریافت کنید.

در کنار هم قرار دادن بینش‌های کتاب مقدسی با داستان‌ها و شهادت‌های پرقدرت که مصداق این اصول در عمل می‌باشند، باعث می‌شود که این کتاب دیدی جدید نسبت به این فضیلت از یاد رفته به‌دست دهد - و مهم‌تر این که اشتیاقی در شما شعله‌ور خواهد ساخت که این اصل را در تمام جنبه‌های زندگی‌تان به کار گیرید.

X MessengerX

سفرِ شاگردی برای همه، در همه جا

- رایگان به ۱۲۵ زبان مختلف
- قابل دریافت به صورت آپلیکیشن و آنلاین.
- منابعی برای رشد شما.
- تعقیب سوابق و مسیر شاگردی



شامل کتابخانه و منابع شاگردسازی
مسنجر در قالب کت‌اب‌های دیجیتالی،
کتاب‌های گویا، فیلم‌های کوتاه، تعالیم
ویدئویی، کتاب مقدس و منابع دیگر. شما
می‌توانید این منابع را در همه دستگاه‌ها
تماشا کنید، بخوانید یا به آنها گوش دهید.

MessengerX.com



قابل دانلود در آپ استور و گوگل پلی در سراسر دنیا

آیا گفتن «نخیر» برای شما سخت است؟
آیا از مواجهه می‌ترسید؟
آیا برای جلوگیری از درگیری سازش می‌کنید؟
آیا تصمیمات‌تان برای خشنودی دیگران است؟
آیا دیگران زندگی‌تان را کنترل می‌کنند؟

چگونه بر ترس غلبه کنیم و عطایای خدا را در زندگی خود آزاد کنیم

اگر به هر یک از این سوالات پاسخ «بله» داده‌اید، کتاب «شکستن ترس» برای شماست. این کتاب ماهیت ترس و ارعاب را آشکار می‌کند، سلطه وحشت آن را می‌شکند و به شما می‌آموزد که چگونه عطای الهی را آزاد کرده و پادشاهی او را در زندگی خود برقرار کنید. اکنون زمان آن رسیده است که از این دام رها شوید و بر تأثیرات منفی آن، از جمله افسردگی، ناامیدی و سردرگمی، غلبه کنید. اجازه ندهید ترس شما را عقب نگه دارد!

با شجاعت و اشتیاق، جان بیور حقیقتی بی‌پرده را از طریق دوره‌های آموزشی و کتاب‌های پر فروشی (دام شیطان، نزدیک شوید، برانگیخته با ابدیت و ...) که جوایز بسیاری برده‌اند، ارائه می‌دهد. اکنون آنها با بیش از ۱۳۰ زبان در دسترس هستند. همچنین او در سطح بین‌المللی به سخنرانی می‌پردازد و مجری برنامه "The Messenger" نیز می‌باشد که در سراسر جهان پخش می‌شود. جان به همراه همسرش لیزا، که او نیز نویسنده و سخنران است در کلرادو اسپرینگز زندگی می‌کنند.



برای اطلاعات بیشتر
این بخش را اسکن کنید.



X
MessengerX

برای دانلود و پخش ویدیویی
سایت [MessengerX.com](https://messengerx.com) را ببینید.

این کتاب هدیه‌ای از جانب نویسنده
بوده و برای فروش نمی‌باشد.

Messenger
INTERNATIONAL